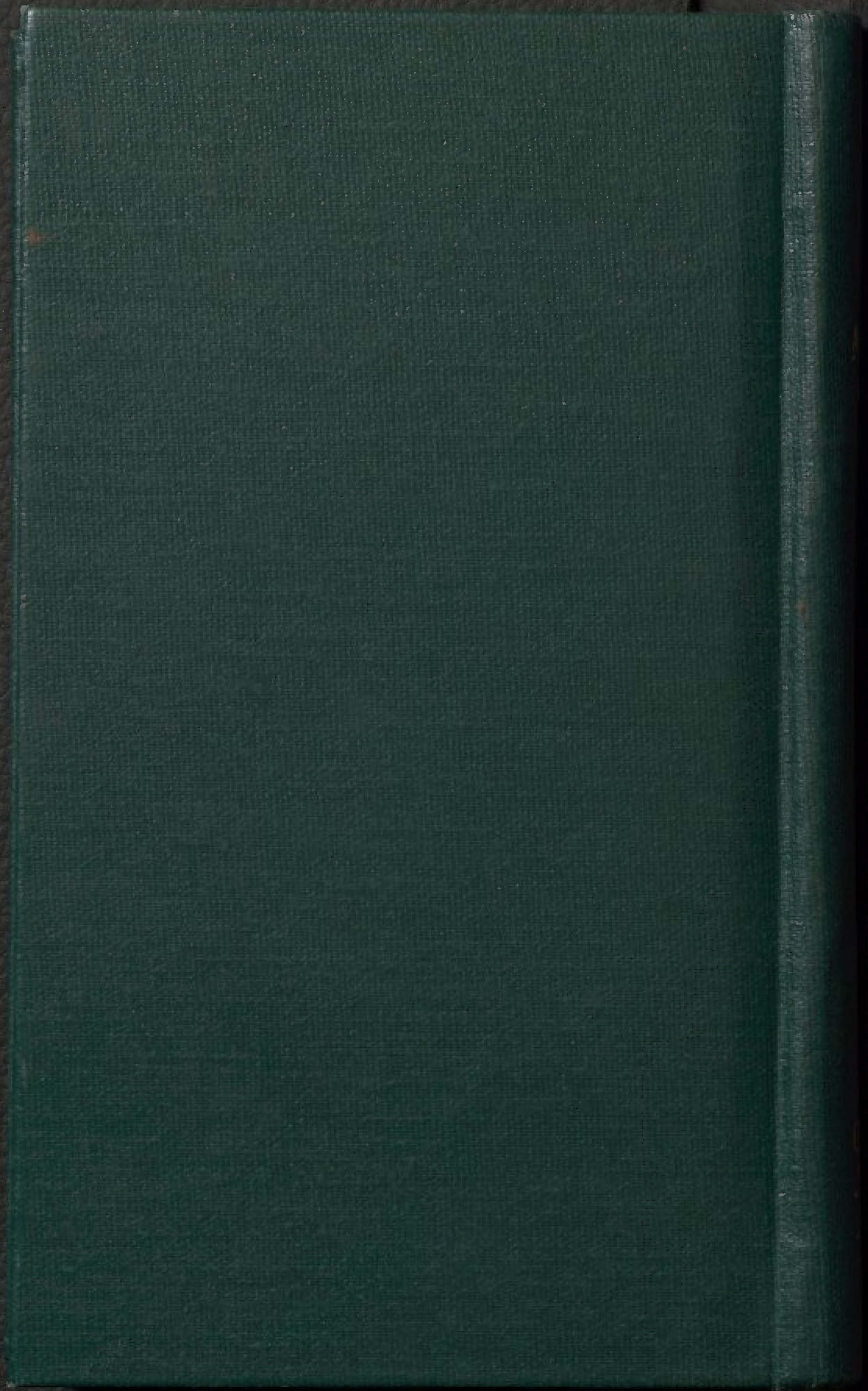
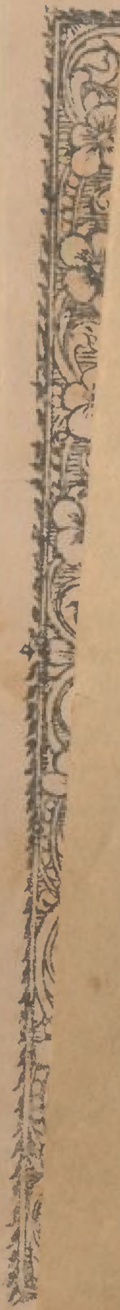




Akhlāq-i Nāṣirī

Ṭūsī

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

الحمد لله که این دفتر حکمت مشتمل بر شمائل و اخلاق پسندیده سرچشمهٔ
فیض موافقت و مرافقت صوری و معنوی است یعنی



اخلاق ناصری

مصنفهٔ علامهٔ معروف محقق و فهامهٔ مشهور حکیم مدقق
شارح اشارات محمد بن حسن نصیر الدین طوسی رحمه الله

در مطبع منشی نولکشور طبع بهترین مقبول جهان شد

اطلاع - اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہی جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے ملسکتی ہی جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہر اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہین اُنمین بعض کتب اخلاق و تصوف فارسی وغیرہ کے درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
کتب نصائح و اخلاق حکیمانہ		**شرح گلستان** - از شیخ ولی محمد اکبرآبادی -	۸/
گلستان - از سعدی علیہ الرحمۃ محشی محررہ منشی شمس الدین اعجاز رقم جلی قلم کاغذ سفید گندہ -	عہ/پ	**شرح گلستان** - بنام خیابان از شیخ آرزو معروف -	۲/۹ پائی
گلستان - اوسط قلم با تصویر ٹیٹل رنگین	۱۲/پ	**تضمین گلستان** - سعدی از ہرگوپال تفتہ -	۵/
گلستان - محشی متوسط قلم مراتب بالا مع فرہنگ کاغذ حنائی و سفید -	۷/	**گلستان حکیم قاآنی** - بجواب گلستان سعدی -	۳/۹ پائی
گلستان - مترجم بترجمہ اردو تحت لفظی کاغذ سفید و حنائی -	۷/	**بہارستان جامی** - بطرز گلستان سعدی -	۴/
گلستان - جلی قلم اور حواشی کا اردو زبان مین ترجمہ منجانب مطبع نہایت نافع و مفید عام پسند ہوا -	۱۲/	**خارستان** - از ملا مجد الدین خوافی بحشی جدید ہم پہلوے گلستان سعدی	۸/
شرح گلستان - از ملا محمد اکرم ملتانی کاغذ سفید و حنائی -	۱۰/	**بوستان** - سعدی علیہ الرحمہ محشی جلی قلم محررہ خوشنویس شمس الدین صاحب	عہ/

بعون صانع بیکون و مکان و بفضل خلاق زمین و زمان

الحمد لله که این دفتر حکمت مشتمل بر شمائل و اخلاق پسندیده سرچشمهٔ فیض موافقت و مرافقت صوری و معنوی است

اخلاق ناصری

مصنفهٔ علامه معروف محقق فهامه مشهور حکیم مدقق شارح اشارات محمد بن حسن نصیر الدین طوسی رحمه الله

در مطبع منشی نولکشور بطبع رنگین مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بیحد و مدح بیعد لائق حضرت عزت مالک الملکی باشد که همچنانکه در

مبتدا موصوف ۱۲ صفت ۱۲ خبر ۱۲ درگاه ۱۲ فاعل ۱۲ مانند ۱۲

بدو فطرت اولی وهو الذی یبدؤ الخلق حقائق انواع را از مطالع

ظرف زمان ۱۲ یعنی خدا آنست که پیدا میکند خلق را ۱۲ شبه به مفعول ۱۲ ظرف مکان ۱۲

ابداع برمی آورد و هیولای انسان را که سمت عالم خلقی داشت چهل طور

فعل ۱۲ مادهٔ قابل صور ۱۲ نقش ۱۲

آن اختلاف انواع اجسام ... عالم در لغت یعنی یک گونه خلق ...

در مدارج استکمال از صورت بصورت و حال بحال بگرداند که خَمَّرتُ
یعنی خمیر کردم
طِینَةَ آدَمَ بِیَدَیَّ اَربَعِینَ صَبَاحًا تا چون بنهایت ترتیب رسید و اثر
گل آدم را بدو دست خود در چهل روز ۱۲ متضمن شرط ۱۲
حصول شایستگی قبول در وی پدید آمد خلعت صورت انسانی را که
مفعول لفظ پوشانید ۱۲
طراز عالم امری داشت که وَ یُنَزِّلُ الرُّوحَ مِن اَمرِهِ بیک دفعه که وَمَا
یعنی فرو میفرستد خدا تعالی جان را از حکم خود ۱۲
اَمرُنَا اِلَّا وَاحِدَةٌ بطریق کُن فَیَکُونُ کَلَمحِ البَصَرِ اَو هُوَ اَقرَبُ در وی پوشانید
حکم من مگر یک ۱۲ باش پس باشد ۱۲ مثل زدن چشم زدن یا نزدیکتر از آن ۱۲ جزای خبر ۱۲
تا وجود اول او در قسم تمامی یافت و نوبت تکوین بکون ثانی رسید
و مستعد تحمل امانت ربانی گشت که ثُمَّ اَنشَأنَاهُ خَلقًا آخَرَ باز ابد و فطرت
ظرف زمان ۱۲ یعنی پس بیافریدیم او را آفریدن دیگر ۱۲
در عود نشاءت ثُمَّ نُعِیدُهُ معنویت انسان را که مبدا وجود
مثال مقابله بدو فطرت ۱۲ پس تر میگرداند خدا او را ۱۲ مشبه و مفعول ۱۲
صورت نوعیت اوست و آنجا یعنی در بدو وجود بیک لمحه ایجاد
یافته بود در تعلیم گاه عَلَّمَ الاِنسَانَ مَا لَم یَعلَم و کارخانه اِعمَلُوا صَالِحًا
ظرف مکان ۱۲ آموخت خدا تعالی مردم را آنچه نمیدانستند ۱۲ ای بکنید عمل کردن نیک ۱۲

ع تکوین یعنی ایجاد و هست کردن از نابود ۱۲ کون و کینونت یعنی بودن و هست شدن ۱۲ [illegible]
ع یعنی در بطن مادر روح در وی دمیدیم تا زنده شد بعد از آنکه مرده بود و بعد خروج او [illegible] پستان بدو [illegible] و انتقال او از رضاع بطعام رسانیده و بعد بلوغ تعلیم و تکلیف نمودیم [illegible] و بمراتب شباب و کهولت و شیخوخت [illegible]
ع [illegible]

تجرید ذات و تهذیب صفات و ترقی در مدارج کمال و تجلی
بصوارع اعمال سال بسال بل حال بحال از مرتبه بمرتبه منزل بمنز
ل میگذراند تا آنگاه مهیا و از جیب ازلی تربیت رساند و صورت مستفا
د او را که لباس اول هیولای اولای انسانی بود و در کون اول بچندان
تخمیر و ترشیح مخصوص شده و نفخهٔ واحدهٔ استعداد کند که فاذا جاء اجلهم
لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون تا چون ندا لمن الملک الیوم
با جواب لله الواحد القهار از حضرت مالک الملک در فضای
عالمهای ملک و ملکوت افتد و موعد کل شیء هالک الا وجهه در آید وعد
کما بدأکم تعودون با نجاز رسیده باشد و حکمت کنت کنزاً مخفیاً

بودم خزانهٔ پوشیده

گفته میشود انجز حرّه بالوعد یعنی وفا کرد مرد آزاد آنچه وعده نموده بود ۱۲ صراح

با تمام موسومه ذلك تقدير العزيز العليم و صلوات نامحصور و تحیات نامعدود
(آن اندازه کردن خدای غالب دانا است ۱۲)
نثار وجود مقدس سرور رهنمایان دین و سر پیشوایان اهل یقین
حضرت محمد مصطفی باشد که خلاص خلایق از ظلمات حیرت و جهالت بنور
(برگزیده ۱۲)
ارشاد و هدایت اوست و امان اهل ایمان از ورطات غفلت و ضلالت
(رهنمائی براه راست ۱۲) (گردابها ۱۲)
از اعتصام بحبل المتین عصمت او صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم تسلیما
(چنگل زدن ۱۲) (رسن محکم ۱۲) (رحمت کند خدا تعالی برو و بر اولاد و یاران او و سلام فرستد سلام)
کثیرا کثیرا اما بعد محرر این مقاله و مؤلف این رساله احقر العباد
(بسیار بسیار ۱۲)

[illegible] ... خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة وغیر مخلقة ... [illegible] ... انا عرضنا الامانة على السموات ... [illegible]

محمد ابن حسن الطوسی المعروف بالنصیر الطوسی گوید که تحریر این کتاب که
موسوم است به اخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقلب
روزگار جلای وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر او را
بمقام خطهٔ قهستان پای بند گردانیده و چون آنجا سببی که در صدر کتاب
مسطور و مذکور است درین تالیف شروع پیوسته بموجب قضیهٔ شعر و دارهم
ما دمت فی دارهم * وارضهم ما کنت فی ارضهم * ونص کل ما یوفی المرء به
نفسه * وعرضه کتب له به صدقه * وجهت استخلاص نفس و عرض از وضع دیباچه
بر صنعتی موافق عادت آنجماعه در اثنا و اطراء سادات و کبرای ایشان
پرداخت و اگرچه آن سیاقت مخالف عقیدت و مباین طریقهٔ اهل شریعت
و سنت است چاره نبود بدین علت کتاب را خطبه بر وجه مذکور ساخته شد
و بحکم آنکه مضمون این کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت است و بموافقت

[illegible]

۱۲ و حسب مرقوم ۱۲ اصراح وقت چون انجام تمهید است بر اطلاق خطبهٔ ثانیه و احتراز از بنای آن [illegible] یعنی مصنف علیه الرحمة

در مخالفت مذهبی و ملتی و نحلتی تعلق ندارد و طلاب فواید را با اقتنای

[illegible] ۱۲ — جمع طالب ۱۲

عقاید بمطالعهٔ آن رغبت اُفتاد و نسخه‌های بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر

گشت بعد از آن چون لطف کردگار جلت اسماؤه بواسطهٔ عنایت پادشاه

بزرگ است نامهای او ۱۲

روزگار عمت معدلته این بندهٔ سپاس‌دار را از آن مقام نامحمود مخرجی

عام شود عدل کردن او ۱۲

کرامت کرد چنان یافت که جمعی از اعیان افاضل و ارباب فضائل

این کتاب را بشرف مطالعهٔ خود مشرف گردانیده بودند و نظر رضای

ایشان قلم ارتضا بر آن کشیده خواست که دیباچهٔ کتاب را که بسیاقت

پسندیدن ۱۲

غیر مرضی بود بدل گرداند تا از وصمت آنکه کسی با نکار و تعییر مبادرت

عیب ۱۲ — سرزنش کردن ۱۲

نماید پیش از وقوف بر حقیقت حال و ضرورتی که باعث بوده بر آن

مقال بی ملاحظهٔ معنی لَعَلَّ لَهُ عُذْراً وَأَنْتَ تَلُومُ خالی ماند پس بموجب

شاید که باشد او را عذری و تو ملامت می کنی ۱۲

این اندیشه این دیباچه را بدل آن تصدیر ایراد کرد تا اول الدّن

سرنامه نوشتن مراد دیباچه است ۱۲ — بتشدید نون

دردی نباشد اگر ارباب نسخ برین کلمات واقف شوند مفتتح کتاب را

باین طرز کنند بصواب نزدیکتر بود والله الموفق والمعین

[illegible]

[illegible] ۱۲

ذکر سببی که باعث شد بر تالیف این کتاب

بوقت مقام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصر الدین

اقامت ۱۲

عبد الرحیم بن ابی منصور تغمده الله برحمته در اثنای ذکری که میرفت

بپوشاناد او را خدا برحمت خویش

از کتاب الطهارة که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد

بن یعقوب ابن مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه و رضی الله عنه وارضاه

سیراب کناد خدا خاک او را و راضی شود از وی

در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت آن بر ایراد بلیغ ترین اشارتی

و فصیح ترین عبارتی پرداخته چنانکه این چار بیت که

پیش ازین در قطعه گفته آمده است بوصف آن کتاب ناطق است

بنفسی کتاب حاز کل فضیلة فدا میکنم بذات خود کتابی که جمع کرد هر خوبی را	وصار لتکمیل البریة ضامنا وگشت برای تکمیل خلق الله ضامن

مؤلفه قد ابرز الحق خالصاً	بتالیفه من بعد ما کان کامناً
مؤلف آن ظاهر نموده است حق را خالص	بآن تالیف خود پس از آن که بود آن حق پوشیده
و وسمه باسم الطهارة قاضیاً	به حق معناه و لم یک مائناً
و نشانمند کرد او را بنام طهارة یعنی پاکیزگی تمام	بآن حق معنی او را و نبود او دروغگو
لقد بذل المجهود لله درّه	فما کان فی نصح الخلائق خائناً
البته صرف نموده است کوشش را برای خدا نیکوئی او است	پس نبود در خیرخواهی خلق خیانت کننده

محرر این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ و نقل از زبان تازی (عربی ۱۲) بزبان پارسی تجدید ذکری میباید کرد چه اگر اهل این روزگار که بیشتر از حلیهٔ (زیور ۱۲) ادب خالی اند از مطالعهٔ جواهر معانی چنان تالیفی (کتاب الطهارة ۱۲) بزینت فضیلتی حالی (آراسته ۱۲) شوند احیاء خیری بود هرچه تمامتر (جزا ۱۲) محرر این اوراق خواست که این اشارت را بانقیاد تلقی نماید معاودت فکر صورتی بکر بر خیال عرضه کرد و گفت معانی بدان شریفی (تکرار ۱۲) از الفاظ بدان لطیفی که گوئی قبائیست بر بالای آن دوخته سلخ (به پوست برکندن ۱۲) کردن و در لباس عبارتی واهی (سست نوشتن ۱۲) نسخ کردن عین مسخ کردن

۱ نسخ ق خالص ... بعد از آن
۲ ... پوشیده ... علوم ...
۳ ... ادب ... علم ادب ...
۴ ... صرف و نحو و معانی و بیان ... قبول کردن ۱۲
۵ ... عیب ۱۲ ... بالفتح

باشد و هر صاحب طبع که بران وقوف یابد از عیب جوئی و غیبت گوئی
مصئون نماند و دیگر آنکه هر چند آن کتاب مشتمل بر شریف‌ترین بابی
است از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالی است یعنی حکمت
مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو رکن نیز که با امتداد
روزگار اندراس یافته است مهم است و بر مقتضای قضیهٔ گذشته
واجب لازم پس اولی آنکه ذمت همت بعهدهٔ ترجمهٔ آن کتاب
مرهون نباشد و تقلد طاعت را بقدر استطاعت مختصری در شرح
تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتدا نه بر شیوهٔ ملازمت و اقتدا
چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصهٔ معانی
کتاب استاذ فاضل ابوعلی مسکویه را شامل بود مرتب کرده آید

محفوظ ۱۲ — کتاب الطهارت ترجمه ۱۲ — منسوب بعمل که غرض از آن علم عمل است نه فقط علم ۱۲ — کهنه شدن ۱۲ — عزم و رای ۱۲ — کتاب الطهارت ۱۲ — توانائی ۱۲ — یعنی تصنیف ۱۲ — یعنی ترجمه ۱۲

۱ مراد از شریف‌ترین علم اخلاق باشد ۱۲
۲ حکمت مدنی یعنی منسوب بمدینه یعنی شهر و این فنی است [illegible] ۱۲
۳ حکمت منزلی آن علم را گویند که [illegible] خانه‌داری [illegible] ۱۲
۴ [illegible] ۱۲
۵ حکمت خلقی منسوب بخلق بالضم یعنی خوی [illegible] یعنی آنچه آدمی ۱۲

ودر دو قسم دیگر از اقوال وآرای دیگر حکما مناسب فن اول منطقی تقریر
داده شود چون این خاطر در ضمیر مجال یافت بر وعرضه داشت پسندیده
آمد پس باین موجب بنده بی بضاعت هر چند خویشتن را منزلت
وپایهٔ این جرأت نمیدید وبدین عزیمت از طعن طاعن
وقیعت بدگو خلاصی زیاده صورت نمی بست اما چون در امضای
این عزم مبالغتی تمام میفرمودند در نمیغنی شروع پیوست وبتوفیق
خدای تعالی باتمام رسید وچون سبب تالیف اقتراح واشاره
او بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد وانتظار بکرم عمیم ولطف جسیم
بزرگانی که این مختصر بنظر ایشان بگذرد آنست که چون بر خطائی
وسهوی اطلاع یابند بشرف اصلاح ارزانی فرمایند وتمهید عذر را
بانعام قبول تلقی کنند انشاء الله تعالی

فصل در ذکر مقدمه که تقدیمش بر خوض در مطلوب واجب بود

چون مطلوب درین کتاب جزویست از اجزاء حکمت تقدیم شرح

معنی حکمت و تقسیم آن باقسام از لوازم باشد تا مفهوم از انچه بحث
مقصور بر آنست معلوم شود پس گوییم که حکمت در عرف اهل معرفت
عبارتست از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها
در اصل بوجود خود ۱۲
چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد
و چون چنین بود حکمت منقسم میشود بدو قسم یکی علم و دیگرے عمل
علم تصور حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه
فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات و
یعنی با چیزے در کوشیدن و مداومت
مزاولت صناعات از جهت اخراج انچه در حیز قوة باشد بحد
فعل بشرط آنکه مؤدی بود از نقصان بکمال برحسب طاقت بشری
اسم فاعل از ادا کننده یعنی رساننده ۱۲
و هر که این دو معنی در و حاصل شود حکیمی کامل و انسانی
یعنی علم و عمل ۱۲

مداومت ۱۲

له بحث ازین حیث چیزی در ... علم عبارتست ۱۲ عه عرف یعنی اصطلاح ۱۲ ... اهل معرفت خدا و ذات الهی ... کیفیت ... جمیع موجودات ... نفس ... عه معرفت ... عه علم ... نفس انسان بکمال علم و عمل بحسب طاقت بشری ۱۲ ... ممارست ... مداومت نمودن ۱۲ ... مزاولت کوشیدن ۱۲

عه قوة ... فعل ... موجود باشد ۱۲

فاضل بود و مرتبهٔ او بلندترین مراتب نوع انسانی باشد چنانکه
فرموده است عزّ من قائل یُؤتِی الحِکمَةَ مَن یَشَاءُ وَمَن یُؤتَ الحِکمَةَ
فَقَد اُوتِیَ خَیرًا کَثِیرًا و چون علم حکمت دانستن همه چیزها است
چنانکه هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باشد پس باعتبار اقسام
موجودات منقسم میشود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسم اند یکی
آنچه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد
مانند عقول و نفوس و افلاک
دیگر آنچه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس
علم موجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری
خوانند و دیگری علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند و حکمت نظری
مثل ذات الٰهی و عقول عشره
منقسم میشود بدو قسم یکی علم بانچه مخالطت ماده شرط وجود او نبود
و دیگری علم بانچه تا مخالطت ماده نبود موجود نتواند بود و این قسم
آخیر باز بدو قسم شود یکی آنچه اعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقل

[illegible]

[illegible]

تصور آن دوم آنچه باعتبار مخالطت ماده معلوم باشد و پس ازین روی حکمت نظری بسه قسم شود اول را علم مابعد الطبیعة خوانند دوم را علم ریاضی سوم را علم طبیعی و هر یکے ازین سه علم مشتمل بر چند جزو که برخی ازان بمثابهٔ اصول باشد و بعضے بمنزلهٔ فروع اما اصول علم اول دو فن بود یکی معرفت الله سبحانه تعالی و مقربان حضرت او که بفرمان او عز و علا اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان و آنرا علم الٰہی خوانند و دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد ازان روی که موجود اند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم و غیر آن و آنرا فلسفهٔ اولے گویند و فروع آن چند نوع بود چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و آنچه بدان ماند و

مانند جمیع اجسام از آسمان و زمین و مابینهما ۱۲

عناصر و اجسام ۱۲

مثل ۱۲

و آنرا امور عامه نیز گویند ۱۲

علم مابعد الطبیعة ۱۲

و این را علم نوامیس گویند ۱۲

به باری تعالے واجب اند و نظر بخویش ممکن ۱۲

اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول معرفت مقادیر و احکام و لواحق آن و آنرا علم هندسه خوانند دوم معرفت اعداد و خواص آن و آنرا علم عدد خوانند سیوم معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی نسبت با یکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام و ابعاد ایشان و آنرا علم نجوم و هیئت خوانند و احکام نجوم خارج افتد ازین نوع چهارم معرفت نسبت مؤلفه و احوال آن و آن را

ای حقائق مفارق

[illegible]

علم تالیف خوانند و چون در آوازها بکار دارند باعتبار تناسب
و نسبت ازمان حرکات و سکنات که در میان آوازها افتد و آنرا
علم موسیقی نامند و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم
مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال و غیر آن و اما
اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت مبادی متغیرات
چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لانهایت
و غیر آن و آنرا سماع طبیعی گویند دوم معرفت اجسام

علم تالیف علمی است که در آن بحث می شود از مقدار [illegible] ... علم مناظر علمی است [illegible] ... علم جبر و مقابله [illegible] ... علم جر اثقال [illegible]

بسیطه و مرکبه و احکام بسائط علوی و سفلی و آنرا سماع و عالم گویند سوم معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور بر مادهٔ مشترکه و آنرا علم کون و فساد گویند چهارم معرفت اسباب و علل حدوث حوادث هوائی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران و برف و زلزله و آنچه بدان ماند و آنرا آثار علوی خوانند پنجم معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آنرا علم معادن خوانند ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوای آن و آنرا علم نبات خوانند هفتم معرفت اجسام متحرکه بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوای آن و آنرا علم حیوان خوانند هشتم معرفت احوال نفس ناطقه انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن و آنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن و امّا علم منطق

که حکیم ارسطاطالیس آنرا مدون کرده است و از قوه بفعل آورده
موجود ساختن
مقصور ست بر دانستن کیفیت چیزها و طریق اکتساب مجهولات
پس در حقیقت آن علم تعلیم ست و بمنزلهٔ ادات ست تحصیل دیگر
علوم را این ست تمامی اقسام حکمت نظری و اما حکمت عملی و آن
دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود
مثلاً نوشتن و نقش کردن و رسیدن و غیره
بر وجهی که مودی بود بنظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی
رسیدن بکمالی که متوجه اند بسوی آن و آنهم منقسم میشود بدو قسم
مثل حصول فضیلت در ریاست و بسر بردن در آن ۱۲
یکی آنچه راجع بود باهر نفسی بانفراد و دیگری آنچه راجع بود باجماعتی

ادوات ... منطق آله تعلیم ... دیگر علوم ... بهمین سبب جمع ادات ادوات آمده ... [illegible]
گویند و چون منطق ... ادوات قرار داده ... افعال و جمع ادات ... یعنی الات ... [illegible]
از ان ... واسطه ... اسما و افعال ... عالم حادث ... [illegible]
... حکمت عملی ... قسم ست ... رعایت ... [illegible]
... نظری العالم حادث ... ۱۲ ... جمع عام ... اول ... [illegible]
... خلقی و حکمت ... علم اخلاق گویند ... منزل و سیاست ... [illegible]
یا باجماعت ... منزل ... [illegible]

بمشارکت و قسم دوم نیز منقسم میشود بدو قسم یکی آنچه راجع بود با جماعتی
که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه و دیگری آنکه راجع بود
مانند زن و فرزند و غیره ۱۲
با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت
پس حکمت عملی نیز سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق خوانند دوم
را تدبیر منازل سوم را سیاست مدن و بباید دانست که مبادی مصالح
جمع مدینه بمعنی شهر ۱۲
اعمال و محاسن افعال نوع بشر که متضمن نظام امور و احوال ایشان
بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبدأ آن طبع بود آنست که
تخصیص شی بشی ۱۲
تفاصیل آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست

بود و باختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف و متبدل
نشود و آن اقسام حکمت عملی ست که یاد کرده آمده و آنچه مبدأ
(مانند شجاعت و عفت و عدالت ۱۲)
آن وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود بران آنرا
آداب و رسوم خوانند و اگر سبب وضع اقتضای رای بزرگی
(زکوة و عبادات وغیره ۱۲)
بود مؤید بتائید الهی مانند پیغامبری یا امامی آنرا نوامیس الهی
(موافق حکم خدا ۱۲)
خوانند و این نیز سه صنف باشد اول آنچه راجع بود باهر نفسی بانفراد
مانند عبادات و احکام دوم آنچه راجع بود باهل منازل بمشارکت
مانند مناکحات و دیگر معاملات سوم آنچه راجع بود باهل شهرها و اقلیمها
(مثل خرید و فروخت و اجاره وغیره ۱۲)
مانند حدود و سیاسات و این نوع علم را فقه خوانند و چون مبدأ
این جنس اعمال وضع است بتقلب احوال و تغلب رجال و
تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول
(دورها ۱۲)

نوامیس جمع ناموس بمعنی [illegible] وحی [illegible] و در عرف [illegible]
حدود جمع حد [illegible] گناهکاران را [illegible] قصاص [illegible] ۱۲

در بدل افتد. و این باب[۱] از روی تفصیل خارج افتد از اقسام
حکمت چه نظر حکیم مقصور است بر تتبع (تلاش کردن ۱۲) قضایای عقول و تفحص
از کلیات امور که زوال و انتقال بدان متطرق نشود و باندراس
ملل و انصرام (آخر شدن ۱۲) دول مندرس و متبدل نگردد و از روی اجمال داخل
مسائل حکمت عملی باشد چنانکه بعد از این شرح آن بجایگاه خود
بیاید انشاء الله تعالی ابتداء غرض در مطلوب و فهرست فصول کتاب
بحکم این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت معلوم شد که
حکمت عملی منشعب بسه شعبه است حکمت خلقی حکمت منزلی حکمت مدنی پس
واجب نمود وضع اساس (بنیاد نهادن ۱۲) این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت عملی است
بر سه مقاله و هر مقاله مشتمل بر قسمی از این اقسام و لامحاله هر قسمی
مشتمل بود بر چند فصل بحسب علوم و مسائل بحسب نمطی که در آن مقاله

[۱] [illegible]

[illegible]

افتد فهرست کتاب و آن مشتمل ست بر سه مقاله و سی فصل مقالهٔ اولی
در تهذیب اخلاق و آن مشتمل بر دو قسم قسم اول در مبادی و آن
مشتمل ست بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی
این فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند
فصل سوم در تعدید قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی (شمار کردن ۱۲)
فصل چهارم در آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است
فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست
فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کسر آنکسانی
که مخالفت حق کرده اند دران باب فصل هفتم در بیان خیر و
سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال انست قسم دوم در
مقاصد و آن مشتمل ست بر ده فصل فصل اول در حد و حقیقت
خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن ست فصل دوم در بیان آنکه

---

۱۲ ... ابواب و فصول ... [illegible] ... مبادی ... [illegible]

صناعت تهذیب اخلاق شریف‌ترین صناعات است فصل سوم
در بیان آنکه اجناس فضائل که مکارم اخلاق عبارت از آنست
چندست فصل چهارم در انواعیکه در تحت اجناس فضائل باشند
فصل پنجم در حصر اضداد آن اجناس که اصناف رذائل باشند
فصل ششم در فرق میان فضائل وانچه شبیه بفضائل بود از
احوال فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح
احوال واقسام آن فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضائل و
مراتب سعادت فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت
فضائل مقصود بود فصل دهم در معالجه امراض نفس و آن
بر ازاله رذائل مقدر بود مقالهٔ دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل
است فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم

مقدمات آن فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل فصل چهارم در معرفت سیاست و تدبیر و تادیب اولاد و رعایت حقوق والدین فصل پنجم در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبیده مقاله سوم در سیاست مدن و آن هشت فصل است فصل اول در سبب احتیاج بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این علم فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان بود و اقسام آن فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک فصل پنجم در سیاست خدمت خدم و آداب اتباع ملوک فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق فصل هشتم در وصایا یکه منسوب است با فلاطون نافع در همه

۴۹ حفظ اموال ۱۲ ۵۰ جمع قوت خوراکها ۱۲ ۵۱ بندوبست ۱۲ ۵۲ جمع خادم ۱۲ ۵۳ جمع عبید ... ۵۴ جمع مدینه ۱۲ ۵۵ ... ۵۶ ... ۵۷ جمع صدیق ... ۵۸ جمع صنف ... ۵۹ جمع وصیت ...

ابواب وختم کتاب بران کرده آید والله الموفق والمعین پیش از
خوض در مطاوب گوییم که انچه درین کتاب تحریر می افتد از جوامع
حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایت وطریق اخبار وروایت از حکماء
متقدم ومتاخر باز گفته می آید بی آنکه در تحقیق حق وابطال باطل
شروعی رود تا باعتبار معتقد خود در ترجیح رای وتزییف مذهبی خوض
کرده شود پس اگر متامل را در نکتهٔ اشتباهی افتد یا مسئله را محل
اعتراض شمرد باید که داند که محرر این کتاب صاحب عهدهٔ جواب
وضامن استکشاف از وجه صواب نیست همگنان را از حضرت الهی
که منبع فیض رحمت ومصدر نور هدایت هست توفیق استرشاد
میباید خواست وهمت بر ادراک محبت وطاعت محب یگانه که
حق حقیقی وخیر کلی ست مقصور میباید داشت تا بمطالب جاودانی
ومقاصد دوجهانی برسند والله ولی الفضل وملهم العقل منه

١ خوض بمعنی فرو رفتن در آب و فرو رفتن در کاری ۱۲ ٢ جوامع کلیات و جزئیات ۱۲ ٣ تحقیق ثابت نمودن حقیقة الامر ۱۲ ٤ ابطال باطل کردن ۱۲ ٥ ترجیح ... ۱۲ ...

المبدء و الیه المنتهی مقاله اولی در تهذیب اخلاق و آن مشتمل است
یعنی شروع و بازگشت آخر ۱۲
بر دو قسم مبادی و مقاصد قسم اول در مبادی و آن مشتمل است
بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع
هر علمی را موضوعی بود که در ان علم بحث از ان کنند چنانکه
بدن انسان از جهت بیماری و تندرستی علم طب را و مقدار
موضوع ۱۲
علم هندسه را و مبادی آن بود که اگر واضح نبود در علمی دیگر مرتبه
اگر واضح بود یعنی حاجت دلیل نداشته باشد ۱۲
بلند تر از ان علم مبرهن شده باشد و در ان علم مسلم باید داشت
تسلیم قبول کردن بی دلیل ۱۲
چنانکه از مبادی علم طب باشد که عناصر چهار بیش نیست چه
این مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طبیب را از صاحب علم طبیعی

فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم شمرد و همچنین از مبادی علم هندسه بود که از مقادیر متصله قاره موجود هست و انواع آن سه بیش نه خط و سطح و جسم چه این حکم در علم الٰهی که موسوم است بما بعد الطبیعه مقرر شود و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد و در علم خویش استعمال باید کرد و علم ما بعد الطبیعه آنست که انتهای همه علوم با اوست و او را مبادی غیر واضح نتواند بود و مسائلی بود که دران علم بحث ازان کنند و غایت این علم بران مقصور باشد و بیان این مقدمه در علم منطق مستوفی آمده است و چون این نوع که دران شروع خواهد رفت علمی است بآنکه نفس انسانی چگونه خلقی اکتساب تواند کرد که جملگی افعال که باراده او ازو صادر شود جمیل و محمود بود پس موضوع این علم نفس انسانی

[illegible]

[illegible]

بود از ان جهت که از و افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر
تواند شد بحسب اراده او و چنین بود اول باید که معلوم باشد که
نفس انسانی چیست و غایت کمال او چیست و قوتهای او
کدام است که چون آنرا استعمال بر وجهی کند که باید کمال و سعادت
که مطلوب او است حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول
بدان کمال و بر جمله تزکیه و تدسیه او که موجب فلاح و خیبت او شود
کدام است چنانکه فرموده است عز اسمه و نفس و ما سویها فالهمها
فجورها و تقویها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها و اکثر مبادی
این علم تعلق بعلم طبیعی دارد و موضع بیان این براهین مسائل
آن علم است اما از جهت آنکه این علم در منفعت عام تر از آن علم است
و از روی افاده شامل تر حواله این مقدمات بکلی آنجا کردن

مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد پس بر سبیل حکایت لفظی چند
(سبب ۱۲ — گروه بزرگ ۱۲ — گونه یا مختصر ۱۲)
که در استحضار تصورات این مطالب کافی بود تقریر داده آید و استیفاء
(حاضر نمودن ۱۲ — مبادی اخلاق ۱۲)
بیان و تمامی براهین بموضع خویش حواله کرده شود ان شاء الله تعالی
(دلیل و برهان ۱۲)

فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز گویند

نفس انسانی جوهری بسیط است که از شان او بود ادراک معقولات
(حال و کار و قصد ۱۲)
بذات خویش و تدبیر و تصرف او درین بدن محسوس که بیشتر
مردم آنرا انسان میگویند بتوسط قوی و آلات و آن جوهر نه جسم است
و نه جسمانی و نه محسوس بحسی از حواس و درین مقام احتیاج افتد
(جزو جسمانی ۱۲)
به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم
اثبات جوهریت او سوم اثبات بساطت او چهارم بیان آنکه

جسم و جسمانی نیست پنجم بیان آنکه مدرک بذات است و متصرف
با آلات ششم آنکه محسوس نیست بیکی از حواس اما در مقام اول
که مطلوب اثبات وجود نفس است بهیچ دلیل احتیاج نیست
چه ظاهرترین و واضح ترین چیزها نزدیک عاقل ذات و حقیقت
اوست بیک خفته در خواب و بیدار در بیداری و مست در مستی
۵۴ و هوشیار در هوشیاری از همه چیزها غافل تواند بود و از خود
خود غافل نتواند بود پس چگونه صورت بندد که دلیل گویند
بر هستی خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل
را بمدلول رساند پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه
شده باشد میان یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد
و خود همیشه با خود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل باشد
و اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت نفس است گویم هر موجود

هست جز واجب الوجود تعالی و تقدس یا جوہرست یا عرض
بیانش بحسب این موضع آنست که ہر موجودیکہ ہست یا وجود او
بہ تبعیت موجودی دیگر غیر او تواند بود کہ آن موجود بنفس خویش
مستقل باشد مانند سیاہی کہ در جسم حال ست و ہیئت تخت
کہ بہ وجود چوب است چہ اگر جسم نبود سیاہی نتواند بود و اگر
چوب یا آنچہ بجای او بود نباشد صورت تختی نتواند بود و چنین
موجود را عرض گویند یا چنین نبود بلکہ او را بنفس خود بی تبعیت
مستقلی دیگر استقلال تواند بود مانند جسم و چوب در مثال مذکور
و آنرا جوہر خوانند و چون این قسمت مقرر شد گوئیم نشاید کہ
ذات و حقیقت مردم عرض بود چہ خاصیت عرض آنست
کہ محمول و مقبول چیزی دیگر بود کہ آنچیز را بنفس خود استقلالی
بود تا حامل و قابل آن عرض شود و در صورت ذات مردم

وقابل صور معقولات ومعانی مدرکات است وپیوسته صورتی
ومعنی در و متمثل میشود و دیگری از و زائل و این خاصیت
(ای میشود ۱۲)
منافی عرضیت است پس نفس عرض نتواند بود و چون عرض نبود
معلوم شد که موجود یا جوهرست یا عرض پس نفس جوهر بود
و انیت مطلوب و اما بیان بساطت او آنست که هرچه موجود بود
قابل تجزیه بود یا نبود انچه قابل تجزیه نبود درین مقام آنرا
بسیط میخوانیم و انچه قابل تجزیه بود آنرا مرکب پس گوئیم که
نفس تصور معنی واحد میکند چه هرچیز را بوحدت سلب نفی
وحدت حکم میکند و خود هیچ کثرت را تصور نتوان کرد تا واحد را
که جزو او بود تصور نکند. و اگر نفس قابل انقسام بود از انقسام
محل انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که درو حال بود هم
(نفس ناطقه ۱۲ — معنی واحد ۱۲ — ای در نفس ناطقه ۱۲)
قابل قسمت بوده باشد و این محال است چه قابل قسمت واحد
نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور معنی واحد نکند
(زیرا که تصور معنی واحد میکند ۱۲)

وچون بطلان قسم دوم ظاهرست پس مطلوب حق بود وآن بساطت
اوست وابا بران آنکه نه جسم ست ونه جسمانی آنست که هرچه جسم است
مرکب ست وقابل انقسام ودلیل بران آنست که هر جسم که
فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف
مماس او شوند بضرورت آنچه بدان مماس یکطرف شود هم بدان
مماس طرف دیگر نتواند شد والا طرفین را از مماس منع
نکرده باشد پس واسطه نبوده باشد وتداخل اجسام نیز لازم آید وچون
مماس هر طرفی بجزی دیگر بود متجزی شده باشد وچون
جسم مرکب است جسمانی که محمول ومقبول اوست هم مرکب بود
چه انقسام محل موجب انقسام حال ست پس هیچ جسم و
جسمانی بسیط نبود وما گفته ایم که نفس بسیط است پس نفس

نه جسم بود و نه جسمانی و جهی دیگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد تا صورتیکه پیش ازان داشته باشد ازو زائل نشود مثلاً جسمی که صورت تثلیث دارد تا آنصورت را باز نگزارد صورت تربیع درو حال نتواند شد و یا پارهٔ شمع که نقش مهری قبول کرده باشد تا آن نقش ازو بر نخیزد نقش مهری دیگر درو مصور نشود چه اگر از نقش اول هنوز چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند و هیچ کدام منتقش تمام نشود و این حکم در جملگی اجسام مستمر و عام باشد و حال نفس بخلاف اینست از بهر آنکه چندان که صور معقولات و محسوسات برو طاری میشود یکی از پس دیگری جمله را قبول میکند بی آنکه استدعای زوال صورت سابقه کند بلکه جملگی صور درو تام و کامل متمثل است و هرگز بجای نمیرسد که از بسیاری صور که درو حاصل آید عاجز شود از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری صور دراو

اعراض جسم ... جسم ... نتواند بود ... منقسم ... بلکه ... جسمانی ... جسم و جسمانیت ... انسانیت جسمانی ... مقبول

جنانچه جسم مثلث ... صورت تثلیث
صورت تربیع
طاری آینده از
بچو رنگ های مختلف و متحد ۱۲

معین اوست بر آسانی قبول صور دیگر و ازینجاست که مردم
چندانکه علوم و آداب را مستجمع تر فهم و کیاست در و بیشتر
(فراهم گیرنده ۱۲)
و تعلیم و استفاده را مستعدتر[۱] و این خاصیت ضد خاصیت
اجسام است پس نفس جسم نبود و جهی دیگر همچنین قبول اضداد
بر یک جسم در یک حال محال بود چه یک چیز هم سفید و هم سیاه
نتواند بود و هر کیفیتی که جسم را حاصل آید او را بسبب طریان[۲] آن
کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و از سواد اسود
و حال نفس بخلاف این بود که هم صور اضداد در و در یک حال جمع آیند
(یعنی همه را برداشت کند ۱۲)
چنانکه تصور سیاهی و سپیدی کند در یک حال و هم از تصور کیفیات[۳]
و اعراض[۴] متکیف و متصف نشود بدان چه اگر بسیار تصور حرارت
(بسبب آنکه ۱۲)
کند حار نشود و اگر چند تصور طول و عرض کند طویل و عریض نشود
و برین قیاس پس نفس جسم نبود و جهی دیگر قوای جسمانی مائل ادراکات
جسمانی و ملابس لذات بدنی باشند چون میل باصره بادراک

۱؎ استعداد و لیاقت و قابلیت ... یعنی بقوه که بعض بعد بعض باشد
۲؎ طریان یعنی نو درآمدن و درآمدن ۱۲
۳؎ کیفیات چنانچه گرمی و سردی ...
۴؎ ... گرمی و سردی ...

صورنیکو و میل سامعه باستماع آوازهای خوش و همچنین در
قوت شهوی که میل او بحصول لذت شهوت بود و قوت غضبی که
شوق او در وصول بکمال تغلب باشد و این قوی از ادراک مرادات
خویش مدد می یابند و کامل تر میشوند و نفس از غلبهٔ امثال این معانی
و حصول مدرکات جسمانی ضعیف تر و ناقص تر میشود از بهر آنکه
چندانکه از ممارست لذات و ملابست شهوات دورتر بود رایهای
صحیح و معقولات صریح او ظاهر تر باشد و حرص و شره او
بر معرفت حقائق الٓهی و میل و انبعاث او بطلب امور شریف
و باقی که از امور جسمانی بلند تر بود زیاده باشد و این دلیلے
واضح است بر آنکه نفس نه جسم ست و نه جسمانی چه هر چیز از جنس
خویش قوت گیرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس از استیلاء جسمانیات
ضعیف تر مے شود و باجتناب از ان قوت مے یابد و جهی
دیگر هر حسے جز محسوس خویش ادراک نتواند کرد چنانکه
بصر جز از مدرکات بصری خبردار نبود و سمع بدون از آواز بادر چیزے
دیگر نیابد و علے هذا هیچ حس ادراک احساس خود نکند

له ملابست بمعنی [illegible] ۱۲ [illegible] له احساس دیدن و یافتن و دانستن ۱۲ [illegible]

و نه ادراک آلهٔ احساس خود چنانکه باصره نه بینائی را بیند و نه
چشم را هیچ حس از غلطی که او را افتد متنبه نشود چنانکه چشم آفتاب را
که صد و شصت و اند بار مانند زمین است بقدر بدستی می بیند و
ازین تفاوت فاحش آگاهی نیابد و درختانی را که در کنار
آب نگونسار می بیند هرگز سبب و علت نگونساری آنرا باصره
نه بیند و همچنین در دیگر غلطهای او و در دیگر حواس و نفس محسوسات
همه حواس را بیک دفعه ادراک کند و حکم کند که این آواز از فلان
مبصر می آید و این مبصر را آواز نه این آواز باشد و همچنین ادراک
کند که قوت هر حاسه چیست و آلهٔ او کدام است و اسباب و علل اغلاط
حواس را استنباط کند و میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز

کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب و معلوم است که
این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است چه آنچه حس را
نبود دیگری ازو استفاده نتواند کرد و چون حکم او مکذب حس بود
آن حکم از حس نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس
جسمانی است بل شریف تر از انست و در ادراک کامل تر و اما آنکه او را ادراک
بذات است و تصرف بآلات از جهت آنکه او خود را میداند و میداند که
خود را میداند و نشاید که دانستن او خود را بآلتی بود که آن آلت
میان او و ذات او متوسط شده باشد و خود همین سبب است
که مدرک بآله خود را و آله خود را ادراک نمیتواند کرد چنانکه گفتیم چه
آله میان او و ذات او و میان او و ذات خویش متوسط نتواند شد
اینست مراد حکما از آنچه گویند که عاقل و عقل و معقول یکی است
و تصرف نفس که بتوسط آلات است ظاهر است چه احساس بحواس
کند و تحریک بعضلات و اعصاب و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر

همچنان در تصور خود و در عقل خود عاقل و عقل و معقول یکی است ۱۲

باشد و اما آنکه محسوس[۱] نیست بحواس[۲] از جهت آنکه حواس جز
اجسام یا جسمانیات را ادراک نتواند کرد و نفس نه جسم است نه جسمانی
پس محسوس نبود انیست آنچه مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت نفس
بحسب این موضع و این قدر کفایت است در معرفت نفس ناطقه
و باید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی
ماند و مرگ را با فنای[۳] او تطرّق نبود بلکه بهیچ وجه عدم بر و جائز
نبود و دلیل برین مطلوب آنست که هر موجودیکه باقی باشد و فنا
برو روا بود بقا در و بفعل بود و فنای بقوه و چون چنین بود باید که
محل بقا بفعل غیر محل[۴] فنا بقوه باشد چه اگر آنچیز که بقا در و بفعل بود
اگر فنا هم در و بعینه بقوه بود لازم آید که چون فنا از قوه بفعل آید
مستجمع بقا و فنا شده باشد در یک حال و این محال است پس باید که
آنچه بقا در و بفعل بود غیر آن چیز بود که فنا در و بقوه بود و لا محاله
باید که ملاقی[۵] او بود و الا این سخن که فنا در و بقوه است صحیح[۶] نبوده باشد
چه اتصاف چیزی بامکان عدم چیزے دیگر که میان ایشان ملاقات
نبود چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود و اما با فرض ملاقات این اتصاف

له عدم محسوس شدن نفس
له بحواس ۱۲
له ای بدن
له از حواس ۱۲
له عدم فنای نفس ناطقه ۱۲
له ای محل بقا بفعل دیگر باشد و محل فنا بقوه دیگر ۱۲
له از آنکه فنا در بقا باهم ملاقی باشند ۱۲
له ای ثبوت فنا بقوه صحیح نشود ۱۲

صحیح بود مانند اتصاف جسم با مکان و سواد که در دو حال بود و ملاقات
معنوی یا میان حال و محل تواند بود یا میان دو حال در یک
محل و ملاقات دو حال در یک محل اتفاقی بود نه ضروری در صورت
مذکور ملاقات ضروری است پس ملاقات آنچه بقا در وی بود بفعل و آنچه
فنا در وی بود بقوه بر وجه حلول یکی در دیگری بود و نشاید که فنای
محل در حال بقوه باشد چه بقای حال بعد از فنای محل ممتنع بود
پس آنچه فنا در وی بقوه بود محل او آن موجود بود که بقا در وی بفعل است و
ازینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا بر وی صحیح بود در محل حال
بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر صورت یا بر عرض
جائز نبود و ما درست کردیم که نفس حال نیست در محل بلکه جوهریست
قائم بذات خویش نه جسم و نه جسمانی پس فنا بر وی روا نبود و بانحلال ترکیب
بدن منعدم نشود اگر کسی بطریق استقرا نظر کند در احوال اجسام
و تتبع امور ترکیب و تالیف و اضداد آن بفکر دقیق بتقدیم رساند
و از علم کون و فساد با خبر بود او را معلوم شود که هیچ جسم بکلی با عدم
نمیشود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور

وکیفیات بریک موضوع مشترک یا یک ماده باقی تبدل میشود و حامل این احوال در همه اوقات برقرار خویش باشد مثلاً آب هوا شود و هوا آتش و ماده که این سه صورت برو طاری میشود بر سبیل بدل در هر سه حال موجود بود الا نتوانستی گفت که آب هوا شود و هوا آتش چنانکه اگر موجودی با عدم شود و دیگرے در وجود آید که میان ایشان چیزے مشترک نبود نتوان گفت که این موجود آن موجود شد و آن ماده حامل قوت فنای صور تنها باشد و چون مواد جسمانی قابل فنا نیست جواهر مجرده که از دنس هیولی مقدس شود اولی باشد بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسے را که درین علم خوض نماید مقرر باشد که بدن آلتے و اداتی ست نفس را مانند آلات و ادوات صناع و محترفه را نه چنانکه جماعتی تصور کنند که بدن محل یا مکان اوست چه نفس جسم و جسمانی نیست که محل و مکان تعلق تواند گرفت پس قوت بدن نسبت با نفس چون قوت

۱۲ یعنی اعراض و اوضاع بر همه یک موضوع مشترک ... یا یک ماده باقی ... نفس ... ادوات جمع ... خیرات ... حصول ...

آلات بود باضافت باصحاب صناعات و این معنی در کتب
اہل نظر بشرح و بسط موشح باستشہاد براہین حقیقی موجود است اینقدر
اینجا کفایت بود فصل سوم در تعدید قوای نفس انسانی و تمیز آن از
قوتہای دیگر نفس باشتراک اسم شامل است چند معنی مختلف را
و آنچه ازان معانی تعلق بدین بحث دارد سه است یکی نفس
نباتی که ظهور آثار او اصناف نبات و انواع حیوان و اشخاص
انسان را شامل است دوم نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص انواع
حیوان مقصور است سوم نفس انسانی که نوع مردم بدان از دیگر حیوانات
ممتاز و مخصوص است و هر یکی را ازین نفوس چند قوت باشد
که هر قوتی ازان مبدا و فعلی خاص شود اما نفس نباتی را سه قوت است
یکی قوت غاذیه و عمل او باعانت چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه
و ماسکه و هاضمه و دافعه دوم قوت منمیه و عمل او باعانت غاذیه
و قوتی دیگر که آنرا مغیره خوانند صورت بندد سوم قوت تولید
مثل در نوع و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مصوره
خوانند بکمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت

بشطب سد ۱۲ ۵۶ مصوره آنچه از غذا بگیرد پس آنرا بشکل متشابه آن نوع سازد ۱۲

ادراک آلی و دوم قوت تحریک ارادی اما ادراک آلی دو صنف بود
یکی آنچه آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن پنج بود باصره و سامعه
و شامه و ذائقه و لامسه دیگر آنچه آلات آن حواس باطن بود و آنهم
پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر و اما قوت تحریک ارادی
دو قسم شود یکی آنکه منبعث باشد بسوی جذب نفعی و آنرا قوت شهوی
گویند و دیگر آنکه منبعث باشد بسوی دفع ضرری و آنرا
قوت غضبی نامند اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات
اختصاص بیک قوت است که آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت
را ادراک بی آلت و تمیز میان مدرکات باشد پس چون توجه او
بمعرفت حقایق موجودات و احاطه باصناف معقولات بود
آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف

در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت را بدو قسم کرده اند یکی نظری دیگری عملی چنانکه در صدر رساله شرح آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوی و دلالت بر وجود هر یک و تمیز او از نظائرش و بحث از آنکه مبدا این قوی در اشخاص حیوانی و انسانی یک نفس مجردست یا نفوس و قوای مختلفه تعلق بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد این قدر درین موضع آنست که تا میان قوتهایی که آثار آن بحسب اراده و رویت صادر شود و تحصیل آن باکتساب صورت بندد و میان آنچه تاثیر از جهت طبیعت کند و قابل کمالی زاید بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر کنیم چه حاصل این صناعت که در آن خوض خواهد رفت تعلق بصنف اول دارد پس گوئیم ازین قوی که برشمردیم سه قوت است که مبادی افعال و آثار بمشارکت رای و رویت و تمیز و ارادت می شوند یکی قوت ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت نطق

میخوانیم دوم قوت شهوی که مبدأ جذب منافع و طلب ملاذ[1] از
(کشیدن ۱۲)
مآکل و مشارب و مناکح و غیر آن بود سوم قوت غضبی که مبدأ دفع
(خوردنی ۱۲ — نوشیدنی ۱۲ — آنچه بنکاح تعلق دارد ۱۲)
مضار و اقدام بر اهوال و شوق تسلط[2] و ترفع[3] شود و این دو قوت
(جمع مضرت بمعنی نقصان ۱۲ — جمع هول ۱۲ — ای شهوی و غضبی ۱۲)
آخر انسان را بمشارکت حیوانات دیگرست قوت اول بانفراد
و هر یکی را ازین قوی مظهریست در اعضاے او که بمثابه
آلات اند آنرا اما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر و رویت است
و اما قوت غضبی را دل که معدن حرارت غریزی[4] و منبع حیات است
و اما قوت شهوی را جگر که آلۀ تغذیه و توزیع[5] بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا
(غذا دادن ۱۲ — آنچه تحلیل شود ۱۲)
آنست و گاه بود که عبارت ازین سه قوت اعنی ناطقه و غضبی
و شهوی بسه نفس کنند پس اول را نفس ملکی خوانند دوم را نفس
سبعی و سوم را نفس بهیمی و اما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غاذیه
و منمیه و غیر آن تصرف و تاثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود

---

[1] ملاذ جمع ملذه [illegible] ۱۲
[2] تسلط [illegible] ۱۲
[3] ترفع بلندی [illegible] ۱۲
[4] غریزی [illegible] حرارت [illegible] ۱۲
[5] توزیع [illegible] ۱۲

[illegible]

واراده ورویت را دران مدخلی نتواند بود بلکه کمالات ایشان از انچه در فطرت یافته باشند زائد نشود

فصل چهارم در بیان آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است

اجسام طبعی از ان روی که جسم اند بایکدیگر متساوی اند در رتبت ویکی را بر دیگری شرفی وفضیلتی نیست چه یک حد معنوی همه را شامل است ویک صورت جنسی هیولی آن جمله را مقوم واختلاف اول که در ایشان ظاهر میشود تا ایشان را متنوع میکند بانواع عناصر وغیر آن مقتضی تباینی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض تکافی در رتبت وتساوی در قوت اند وچون میان عناصر امتزاج واختلاط پدید می آید وبقدر قرب مرکب باعتدال حقیقی که آن وحدت معنویست اثر مبادی وصور شریفه قبول میکند ترتبی وتباینی در ایشان ظاهر میشود پس انچه از جمادات ماده او قبول صور را مطاوع تر است از جهت اعتدال مزاج شریف تر است از دیگران وآن شرف را مراتب بسیار ومدارج بیشمار است تا بحدی رسد که مرکب را قوت قبول نفس نباتی حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود ودر رو

بعد از امتزاج عناصر حاصل آید یعنی از ترکیب ماده رطوبت ویبوست وحرارت وبرودت انچه حاصل شود

طبعی منسوب بطبیعت ... ۱۲

الجسم جوهر مرکب من المادة والصورة ... الجسم ما له الطول والعرض والعمق ۱۲

چند خاصیت نیز رگ چون اغتذا و نمو و جذب ملائم و نفض غیر ملائم ظاهر
شود و این قوتها نیز در و متفاوت افتد بحسب استعداد و آنچه بافق جمادات
نزدیکتر باشد مانند مرجان بود که بمعادن بهتر ماند از و گذشته مانند
گیاهها که بی بذر و زرع بمجرد امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و هبوب
ریاح بروید و در و قوت بقاء شخص زمانی دراز و تبقیه نوع نبود پس
همبرین نسق فضیلت بنسبتی محفوظ افزاید تا بگیاهها تخم دار
و درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت بقاء شخص و تبقیه نوع
بحد کمال باشد و در بعضی که شریفتر باشند اشخاص ذکور که مبادی
صور موالید باشند از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند متمیز شوند
و همچنین تا بدرخت خرما رسد که چند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص
است و آن آنست که در تلقیح او بمزدی معین شده است که حرارت غریزی
در و بیشتر باشد بمثابه دل دیگر حیوانات را تا اغصان و فروع از و روید
چنانکه شرایین از دل و در تلقیح و گشن دادن و بار گرفتن و مشابهت

بوی آنچه بدان بارگیرد ببوی نطفهٔ حیوانات مانند دیگر جانوران أست

و آنکه چون سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در آب غرق شود خشک گردد

که شبیه است به بعضی از ایشان و بعضی از اصحاب فلاحت خاصیتی

دیگر یاد کرده اند درخت خرما را از همه کشاورزی عجیب تر و آن آنست

که درختی بود باشد که میل میکند بدرختی و بار نمیگیرد از گشن هیچ درختی دیگر

جز از گشن آن درخت و این خاصیت نزدیک است بخاصیت لطیفست

عشق که در دیگر حیوانات است بر جمله امثال این خواص بسیار است درین

درخت و او را یک چیز بیش نمانده است تا حیوان رسد و آن انقلاع است

از زمین و حرکت در طلب غذا و آنچه در اخبار نبوی علیه السلام آمده است

که درخت خرما را عمه نوع انسان خوانده آنجا که فرموده است اکرموا

عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طین آدم همانا اشارة بدین معنی

باشد و این مقام غایت کمال نباتات است و مبدا اتصال بافق

حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد مراتب حیوانی بود که مبدا آن بافق



نبات پیوسته بود مانند حیواناتیکه چون گیاه تولد کنند و از تزاوج و
توالد و حفظ نوع عاجز باشند چون کرمان خاک و بعضی از حشرات
و جانورانیکه در فصلی از فصول سال پدید آیند و در فصلی دیگر مخالف
آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بر نباتات بقدر قدرت بر حرکت
ارادی و احساس تا طلب ملائم و جذب غذا کنند و چون ازین مقام بگذرد
و بحیواناتی رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از منافی احتراز نمایند
و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و آلت هر یکی بحسب مقدار قوت
ساخته و معد بود و آنچه بدرجه کمال رسد در ان باب بسلاحهای تمام
که بعضی بمنزله نیزه ها باشد چون شاخ و سروها و بعضی بمثابه کاردها و
خنجرها چون دندان و مخلبها و بعضی بمحل تبر و دبوس چون سم و آنچه بدان ماند
و بعضی بجای زره و جوشن و تیر چون آلات رمی که در شهپر بعضی
مرغان و غیر آن بود ممتاز باشند و آنچه آن قوت در و ناقص بود
بدیگر اسباب دفع چون گریختن و حیله کردن مخصوص باشند مانند آهو
و روباه و اگر تأمل افتد در اصناف جانوران و مرغان مشاهده
کرده آید که هر شخص را آنچه بدان احتیاج بود از آلات و اسباب فراغت

مقدر و مهیاست چه بقوت شوکت و ترتیب آلات چنانکه یاد کرده آمد
و چه بالهام رعایت مصالح کرده است. و کمال شخص با نوع شود مانند شرائط
ازدواج و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او و ساختن آشیان بحسب حاجت
و ذخیره نهادن غذا و ایثار آن بر ابنای جنس و موافقت و مخالفت
با ایشان احتیاط و کیاست و تحری و فراست در هر بابی بحدیکه
خردمند دران متحیر شود و بحکمت و قدرت صانع خویش اعتراف کند

سبحان الذی اعطی کل شیٔ خلقه ثم هدی و اختلاف اصناف
حیوانات از تفاوت مدارج نباتات زیاده است از جهت قرب
آن به بسائط و بعد این از آن و شریف ترین انواع آنست که کیاست
و ادراک او بحدی رسد که قبول تادیب و تعلیم کند تا کمالی
که درو مفطور نبود او را حاصل شود مانند اسپ مودب و باز معلم
و چندانکه این قوت درو زیاده بود مرتبه او را رجحان بیشتر بود تا
بجائی رسد که مشاهده افعال ایشان را کافی بود در تعلیم چنانکه
آنچه به بینند بحکایات نظر آن بتقدیم رسانند بی ریاضتی و تعبی
تتبع و تقلید چنانکه بوزینگان تقلید افعال انسان میکنند ۱۲
که با ایشان رسد و این نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبه

اول از مراتب انسان همین مرتبه متصل باشد و آن مردمانی باشند
که بر اطراف عمارت عالم ساکن اند مانند سودان مغرب و غیر ایشان چه
حرکات و افعال امثال این صنف مناسب افعال حیوانات بود
تا این غایت هر مرتبه تفاوت که افتد بمقتضای طبیعت بود و
بعد از این مراتب کمال و نقصان مقدار بر اراده و رویت بود پس
هر مردم که این قوی در و تمام افتد و باستعمال آلات و استنباط
مقدمات آنرا از نقصان بکمال بهتر تواند رسانید فضیلت و شرف
او زیاده بود بر آنکه این معانی در و کمتر باشد و اوائل این درجات
کسانی را بود که بوسیلهٔ عقل و قوت حدس استخراج صناعات
شریف و ترتیب حرفتهای دقیق و آلات لطیف میکنند
بعد از آن جماعتی که بقول و افکار و تأمل بسیار در علوم و معارف
و اقتنای فضائل خوض مینمایند و از ایشان گذشته کسانیکه
بوحی و الهام معرفت حقائق و احکام از مقربان حضرت
الهیت بی توسط اجسام تلقی میکنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش
و معاد سبب راحت و موجب سعادت اهل اقالیم داد و ار میشوند

و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت این نوع بیشتر از
تفاوت بود در نوعهای حیوانات هم بدان نسبت که در حیوانات
و نباتات گفته آمد و چون بدین منزلت رسد ابتدای اتصال بود بعالم
اشرف و وصول بمراتب ملائکه مقدس و عقول و نفوس مجرد تا بنهایت
آنکه مقام وحدت بود و آنجا دائرهٔ وجود باهم رسد مانند خطی مستدیر
که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسائط منتفی شود
و ترتب و تضاد برخیزد و مبدا و معاد یکی شود و جز حقیقت حقائق
و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود نماند و یبقی وجه ربک
ذو الجلال والاکرام پس ازین شرح شرف رتبت انسان و فضیلت
او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیت که او را ارزانی فرموده اند
معلوم شود بل شرف رتبت کسانیکه مطلع نور الهیت و مظهر فیض
وحدت ضمائر ایشان است غایت همه غایات و نهایت همه نهایات
وجود ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصهٔ موجودات و زبدهٔ
کائنات اند ظاهر گردد و لولاک لما خلقت الافلاک مصداق این معنی است
بل این معنی مقرر و مقصود از ان اشاره و غرض از شرح این مراتب آنست

که تا بدانند که انسان در بدو فطرت مرتبهٔ وسطی یافته است میان
مراتب کائنات افتاده و او را آنچه هست بارادات بمرتبهٔ اعلی
و بطبیعت بمرتبهٔ ادنی از برای آنکه همچنانکه در ظاهر آنچه در دیگر حیوانات
بدان احتیاج افتد مانند غذا که بدل ما یتحلل باشد و موی و پشم که
مضرت سرما و گرما باز دارد و آلات دفع که بدان از منافی و معاند
احتراز تواند کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است و ایشان را
مزاح العلة گردانیده و آنچه انسان را بدان حاجت بود از این اسباب
حواله با تدبیر و رویت و تصرف و ارادت او کرده تا چنانکه ببذر
میسازد نه غذای او بی ترتیب زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب
بدست آید و نه لباس او بی تصرف غزل و نسج و خیاطت و دباغت
میسر شود و نه سلاحش بی صناعت و تهذیب و تقدیر صورت بندد
همچنان در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی
در بدو فطرت او تقدیم یافته است و با غریزت او مرکوز شده کمال انسانی

وشرف فضیلت او حواله بافکر و رویت و عقل و اراده او آمده و کلید
سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او باز داده
اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعده مستقیم حرکت کند و بتدریج
سوی علوم و معارف و آداب فضائل گراید شوقیکه در طبیعت او
بنیل کمال مرکوز است او را بر طلب برده است و قصدی محمود از مرتبه
یافتن و رسیدن
بمرتبه و از افق بافق میرساند تا بنور آلهی برسد و بمجاورت ملاء اعلی
بیابد و از مقربان حضرت صمدی شود و اگر در مرتبه اصلی سکون و اقامت
بی نیاز
اختیار کند و زمام بدست طبیعت دهد طبیعت خود او را بطریق انعکاس
و انعکاس روی بسمت اسفل گرداند و شوقی فاسد و میلی تباه مانند
شهوت نامی روید که در طبائع بیماران بود بآن اضافه شود تا آنکه روز
تباه و فاسد
بروز و لحظه بلحظه ناقص تر میشود و انحطاط و نقصان غلبه مییابد تا مانند
سنگی که از بالا بنشیب گردانند بکمتر مدتی بدرجه ادنی و مرتبه اخس رسد
زبون
و انجام هلاکت و بوار او بود چنانکه گفته اند ع هی النفس ان تهمل تلازم

خساسته؛ و ان تبعث نحو الفضائل تلج؛ و از جهت آنکه مردم در بدو فطرت مستعد این دو حالت بود احتیاج افتاد به پیغمبران و حکیمان و امامان و هادیان و مودبان و معلمان تا بعضی بلطف و گروهی بعنف او را از توجه بجانب شقاوت و خسران که دران بزیادت جهدی و حرکتی حاجت نبود بلکه خود سکون و عدم حرکت دران معنی کافیست مانع میشوند و روی او بجانب سعادت ابدی که جهد و عنایت را مصروف بدان میباید داشت و بحرکت ضمیر در طریق حقیقت و اکتساب فضیلت بدان مقصد توان رسید میگردانند تا بوسیلهٔ تسدید و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبهٔ اعلی از مراتب وجود میرسند وفقنا الله لما یحب و یرضی و جنبنا عن اتباع الهوی

فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست

هر موجودی را از موجودات نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف خاصیتی است که هیچ موجودی دیگر با او دران شرکت ندارد و تعین و تحقق ماهیت او مستلزم آن خاصیت است و تواند بود که او را افعالی دیگر بود که غیر او چیزهای دیگر با او دران شریک باشند مثالش شمشیر را

خاصیتیست در مضا و روانی در بریدن و اسپ را خاصیتی در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را در آن با ایشان مشارکت صورت نه بندد (فرمانبرداری ۱۲) و هر چند شمشیر با تیشه در تراشیدن و اسپ با خر در بار کشیدن مشارک اند اما کمال هر چیزی در تمامی صدور خاصیت اوست ازو و نقصان او در قصور آن صدور یا عدمش چنانکه شمشیر چندانکه کاملتر در مضا و روانی در بریدن تا بی زیادت کلفتی و جهدیکه صاحبش را بکار باید داشت فعل او با تمام رسد در باب خویش کاملتر بود و اسپ چندانکه دونده تر بود در فرمانبرداری سوار و اطاعت لگام و قبول ادب تابع تر بکمال خویش نزدیکتر بود و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بدشواری برد یا خود نبرد او را بجای آهنی دیگر بکار دارند و در ان انحطاط رتبه او بود و اگر اسپ نیک نه دود یا فرمان نبرد او را پالانی کنند و با خران مساهمت (کم شدن ۱۲) دهند و آنرا به بی هنری و خساست (برابری ۱۲) او حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی است که بدان ممتازست از دیگر موجودات و افعال و قوتهای دیگر هست که در بعضی انواع حیوانات با او شریک اند و در بعضی

مضا: روانی شمشیر ۱۲
در بعضی افعال و قوتها مثل خوردن و خفتن و حرکت و سکون و شهوت راندن انواع حیوان ۱۲

اصناف نباتات و در بعضی معاون دیگر اجسام چنانکه شمه از شرح
آن گفته آمد. اما آن خاصیت که دران غیر را با او مداخلت نیست
معنی نطق است که او را بسبب آن ناطق گویند. و آن نه نطق بالفعل
است چه اخرس را آن معنی نیز هست و نطق بالفعل نه بلکه آن معنی قوت
ادراک معقولات و تمکن از تمیز و رویت است که بدان جمیل از قبیح
و مذموم از محمود باز شناسد و بر حسب اراده دران تصرف کند
و بسبب این قوت است که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبیح
و او را وصف میکنند بسعادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات
و نباتات پس هر که این قوت را چنانکه باید بکار دارد و باراده و سعی
بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند برسد خیر و سعید بود و اگر
اهمال مراعات آن خاصیت کند بسعی در طرف ضد یا بکسل و اعراض
شریر و شقی باشد. اما آنچه با حیوانات دیگر مرکبات شرکت دارد اگر بر او
غالب شود و همت را بدان متوجه کند از مرتبهٔ خویش منحط شود و بامرا
بهائم رسد یا فروتر از آن آید و آنچنان بود که مثلا رغبت بر تحصیل لذات
و شهوات بدنی که خواص قوای حیوانی است مشتاق آن باشد

چون آکل و مشارب و مناکح که نتیجهٔ تملیک قوت شهوی بود و یا
برای ادراک قهر و غلبه و انتقام که ثمرهٔ استیلای قوت غضبی باشد مقصور دارد
چه اگر فکر کند داند که قصر همت برین معانی عین ذلت و محض نقصان است
چه دیگر حیوانات درین ابواب ازو کاملترند و بر مراد خویش قادرتر چنانکه
مشاهده می افتد از حرص سگ بر خوردن و شغف خوک بشهوات راندن
و صولت شیر در قهر و شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع و بهائم
و مرغان و حیوانات آبی و غیر آن و چگونه عقل راضی شود بسعی در طریقی که
اگر از غایت جهد در آن بذل کند در سگی نرسد و صاحب همت از کجا جائز
شمرد طلب چیزی که اگر مدت عمر در آن صرف کند با خوکی مقابله نتواند کرد
و همچنین در باب قوت غضبی اگر خویشتن را با کمتر سبعی نسبت دهد در آن
باب آن سبع برو سبقت گیرد و فضیلت مردم از قوه بفعل آنگاه آید که
نفس را از چنین رذائل فاحش و نقائص تباه پاک کند از بهر آنکه
طبیب تا ازالهٔ علت نکند امید صحت نتواند داشت و صباغ تا جامه را از
آثار وسخ و دسومت خالی نیابد قابل رنگی که او را باید نشمرد و لیکن چون
میل نفس انسانی را از آنچه موجب نقص و فساد اوست صرف کند

شغف بفتحتین شین معجمه و عین مهمله شیفته شدن و غلبهٔ عشق ۱۲

سبع بضم با چون درنده بفارسی آنرا دد گویند سباع بالکسر جمع ۱۲

[illegible]

بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید و بافعال خاص خویش که
آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب
سعادات و اقتناء خیرات مقصور کند و بحسب طلب و ممارست مشاکلات
و مجانبت اضداد و عوائق آن قوت در تزاید بود مانند آتش که تا محل
از مداوت خالی نیابد مشتعل نشود و چون اشتعال گرفت هر لحظه استیلاء
او بیشتر باشد و قوت احراق در و زیاده و تا مقتضای طبع خویش
باتمام رساند همچنانکه نقصان را مراتب است بعضی بسبب صرف
ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود و برخی بسبب ضعف
رویت از ملابست موانع و جمعے بسبب توجه بطرف نقیض از جهت
تمکن قوت شهوت و غضب و تشبه به بهائم و سباع و مغرور شدن
بشواغل محسوسات از وصول بکمالاتیکه او را در معرض آن آفریده اند
تا بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن همچنان کمال را مراتب است
زیاده از مراتب نقصان که عبارت از آن گاه بسلامت و سعادت
و گاه نعمت و رحمت و گاه بملک باقی و سرور حقیقی و قرهٔ عین کنند
چنانکه فرموده است عز اسمه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء

له ممارست با کسے در کوشیدن و در کاری پیچ بردن و دوران [illegible] ۱۲
عه مشاکلت مانند شدن ۱۲ [illegible]
و مشتعل شدن ۱۲ [illegible]
عه مداوت [illegible] ۱۲ [illegible]
عه [illegible]
ه [illegible] ۱۲

بما کانوا یعملون و آنرا در بعضی مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان کنند و در بعضی صور کنایه بلذتیکه لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و همبرین منوال تا رسیدن بجوار رب العالمین و یافتن شرف مشاهدهٔ جلال او و در نعیم مقیم رسی که بحد بعیت طبیعت از چنین مواهب شریفه جاودانه اعراض کند و در طلب چنان خساسات بی ثبات که بحقیقت کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا باشد سعی نماید سزاوار مقت و غضب معبود خویش شود و استحقاق از رحمت بار و عباد او دور از راحت سفه و فساد او از آن در عاجل و استیجاب خساره و عقوبت و ویل و هلاکت در آجل کسب کند اعاذنا الله من ذلک بفضله و رحمته اینست بیان کمال و نقصان نفس بحسب این موضع بالله التوفیق فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کسانیکه مخالفت حق کرده اند در آن باب چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست و ذکر آن کمال

بطریق اجمال تقدیم یافت واجب بود در معرفت تفصیل آن کمال
شرحی دادن تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن غایت
بذل جهد دریغ ندارند پس گوییم هر موجودیکه مرکب بود کمال او غیر کمال
اجزا و بسائط او بود چنانکه کمال سکنگبین غیر کمال سرکه و انگبین بود
و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و چون آدمی مرکب ست کمال
او نیز غیر کمال بسائط و اجزای او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجود
را با او دران مشارکت نباشد و اکمل مردمان کسی بود که قادرترین ایشان
باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان آنرا بی تهاون
و تلونی که در وی راه یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شد
حال رذیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم شود اما کمال
انسان دو نوع ست از جهت آنکه نفس ناطقه او را دو قوت ست
یکی قوت علمی و دیگر قوت عملی اما کمال قوت علمی آنست که شوق او
بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق
احاطه بمراتب موجودات و اطلاع بر حقائق آن بحسب استطاعت
حاصل کند و بعد ازان معرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای

جملگی موجودات با او بود مشرف شود تا بعالم توحید بل بمقام اتحاد
برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار حیرت و زنگ شک از
چهرهٔ ضمیر و آئینهٔ خاطر او سترده شود و حکمت نظری باین مشتمل است
بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال
خاص خویش را مرتب و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق
شوند و بر یکدیگر تغلب ننمایند پس بتسالم ایشان اخلاق او مرضی گردد
و بعد از ان بدرجهٔ کمال غیر که آن تدبیر امور منازل و مدن باشد
برسد تا احوالیکه باعتبار مشارکت افتد منظوم گرداند و همگنان بسعادتی
که در ان مساهم باشند برسند و این نوع کمالست مطلوب در حکمت عملی
و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول تعلق بنظر
دارد و بمنزلهٔ صورتست و کمال دوم بمثابه ماده و چنانکه صورت
بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم
بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدأست و عمل تمام و لیکن
از هر دو مرکب باشد آنست که آنرا غرض از وجود انسان خوانده‌ایم
چه کمال و غرض در معنی بیکدیگر نزدیکست و فرق میان هر دو

باضافت ثابت شود و غرض آن بود که هنوز در حد قوه بود و چون
بحد فعل رسد کمال شود چنانکه خانه که دوام وجود او در تصور بنا باشد
غرض بود و چون در وجود خارجی حاصل آید بدرجه کمال رسد پس
چون انسان بدین درجه برسد که بر مراتب کائنات بر وجهی کلی واقف
شود و جزئیات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بر وجهی از
وجوه در وی حاصل آمده باشد و چون عمل مقارن او شود تا آثار و افعال
او بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید و بانفراد خویش عالمی بر مثال
این عالم کبیر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند بیابد پس خلیفه خدای
تعالی شود در میان خلق او و از اولیای خاص او گردد و انسانی
تام مطلق باشد و تام مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود تا بسعادت
ابدی و نعیم مقیم سرمدی و بحجت امر او مستعد گردد و قبول فیض معبود
خویش را مستعد شود و بعد از آن میان او و معبود او حجابی حائل
نماند بلکه شرف قرب حضرت الهی بیابد و این مرتبه اعلی و سعادت
اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن نبودی که بعضی از
اشخاص این نوع بدین مقام رسند سبیل این نوع در فنا و استحاله

چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی و او را بر ایشان هیچ شرف
و مزیت صورت نبستی جماعتی که عقول ایشان از تصور آن معنی قاصر
زیادتی ۱۲
بود حکم کردند ببطلان مردم بعد از تلاشی بنیه و تفرق اجزا و از معاد
یاد و به غافل ماندند پس همگی همت بر اکتساب لذات و توصل بشهوات
قدرے ومقدارے ۱۲
مقصور کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعال و تهذیب
امور بهیمیست که مؤدی بود بلذات دنیاوی مثلاً گفتند که فائده و غرض
از ذکر و فکر که دو قوت است از قوای نفس آنست که تا تذکر لذتی
کنند که از طعمی یا مشربی یا منکحی یافته باشد و تفکر در طریق تحصیل آن
مطلوب کند پس نفس نفیس را خادمی و مزدوری شمردند در خدمت
شهوت خسیس و ذات شریف را که شریک ملأ اعلی است در رتبه
بندگی اخس موالی و آن نفس بهیمی است که قسم دیگر حیوانات است
شارکنا
در منزلت ادنی فرود آوردند و این رای بیشتر جهال و فرومایگان
خلق است و بدین رای نزدیک است آنچه جمعی از معاودت ورگردانند

که هم از جنس لذات و شهوات این جهانی باشد تا از بهشت عدن و
قربت حضرت الهی فردا قدرت بر تحصیل مطاعم لذیذه و تمکن از مناکح
شهی و وصول مشارب مرغوب طلبند و در عبادات و دعوات
از معبود خویش همین خواهند و ترک دنیا و زهد در رغایب آن بر
سبیل متاجره و مرابحه کنند و اندک عاجل برای بسیار آجل ترک
گیرند و حقیر فانی در طلب خطیر باقی بذل کنند و بحقیقت این جماعه
حریص ترین خلق باشند بر لذات و شهوات نه زاهد ترین و قانع ترین
ایشان و با این همه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملاء اعلی ذکری
رود و بشنوند که فرشتگان که مقربان حضرت قدس اند از این لذات
و خسائس شهوات مقدس و مبرا اند حکم کنند بر علو مرتبه ایشان بل خود
دانند که باری سبحانه و تعالی که خالق خلائق و مبدع کل است
منزه و متعالی ست از این درجه و لذت و تمتع بامثال این معانی
بر او روا نه و ایشان در رتبت با مشارک سگ و خوک بل خنافس و

له عدن نام بهشت است ... ۱۲ منتخب
ع متاجره بالضم بازرگانی کردن ۱۲ — مرابحه سود بردن در بیع ۱۲
ف خنافس جمع خنفسا ... جانوری است ...

دیدان اند و در عقل و تمیز مشارک فرشتگان الحق جمع این عقد
بارای اول دریک ضمیر از عجائب عالم است و اگر فکر کردندی اند
بایه ایشان را روشن شدی که تا اول بالم جوع مبتلا نشوند از
لقمهٔ ملائم طبع لذت نیابند و تا مشقت عطش گرفتار نیایند از شربت
آب سرد راحت نیابند و تا اسیر امتلای او عیهٔ منی نشوند از دغدغهٔ
مجرای استفراغ آن آسایشے بدیشان نرسد و تا رنج گرما و سرما
تحمل نکنند از زینت لباس تمتعی نه بینند پس چون از اصناف
این نوع مداوات و علاج که سبب شفا باشد از آلام و موجب
سلامت از نکابت آن آسایش یابند و بدان از مقاسات
شدائد آن برہند و طعم آن لذت و راحت در مذاق تصور
ایشان تمکن یابد گمان برند که آن لذات کمال و سعادتی تمام است
و ازین مایه غافل مانند که اگر بلذات مطعوم مشتاق باشند اول
بالم جوع مبتلا شده باشند و اگر راحت مشروب را طلب کنند
اندیشه رنج عطش طلب کرده باشند و ہمبرین منوال جالینوس گوید
در حق این جماعهٔ این خبیثان که به تباه ترین سیرتے موسوم اند

بالکسر جمع دوده بمعنی کرم کرمکہ ۱۲
ببطلان مردم بعد از تلاشی منیر و تسفرق اجزا ۱۲
اگر تمکّن قلیل میکردند ۱۲
تشنگی ۱۲
خارش ۱۲
جماعهٔ مذکوره ۱۲
قدر و مقدار ۱۲
بے طاقت ۱۲

فرشتگان بدرگاه باری تعالے ۱۲ و تنزیه ایشان از خصائص شهوت و تنزیه باری تعالے از تمتع لذات دنیاوی و عقلی ... آن ۱۲ ... بالفتح جمع وعاء ... بالکسر ... منی ... وار ... که معنی ... نکابت ... حزن ...

چون کسے را یابند که درین مذهب با ایشان مساهم بود بنصرت او
و دعوت با او برخیزند (شریک ۱۲) تا مردمان را در غلط افگنند و فرانمایند که ما
بدین طریق متفرد نیستیم پندارند که چون بعضے از اهل فضل و عقل را
(تنها ۱۲) با خویشتن دران شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان
بر قومی دیگر روائی یابد و این جماعه احداث و نوآموزان را
تباه کنند و در خواطر ایشان افگنند (رواج ۱۲) که فضائل ملکی حقیقتے ندارد و
یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان همه بالطبع مائل شهوات اند
و این سخن را از هوای نفس خریدار بدین سبب اتباع این جماعه
بسیار شوند و اگر کسے بعضے را از ایشان تنبیه کند (پیروان ۱۲) که این لذات
بحسب ضرورات بدن ست از جهت آنکه بدن از طبائع متضاده
چون حار و بارد و رطب و یابس مرکب ست و غلبه یکے ازین
اضداد بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجه باکل و
شرب از جهت دفع آنحالت ست که اقتضاے انحلال بدن
میکند تا باشد که بدن (بیان معنے آنحالت ۱۲) چندانکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض
سعادتی تام نتواند بود و راحت از الم غایتی مطلوب و خیری

۴۹ احداث بالفتح نو جوانان ۱۲

محض نشود چه سعید تام آن بود که او را خود هیچ رنج نبود تا بمداوات
آن مشغول و محتاج نباید بود و فرشتگان که مقربان حضرت الٰهی اند
از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت از اتصاف
بچنین اوصاف منزه و متعالی در معارضه گویند مردم هست که
از فرشته فاضلتر و کاملتر است و خدای عزوعلا را با خلق نسبتی
نتوان داد پس درین سخن شغب و جدل آرند و رای آنکس را
که با ایشان این مباحثه کند بسفه منسوب دارند و خواهند که
شبهات بی اصل خویش را در ضمیر او وقعی افگنند و از همه عجب‌تر آنکه
با وجود چنین مذهب و رای اگر از کسی باز شنوند که ترک طریقه
ایشان یعنی ایثار شهوات گرفته است و استهانت می نماید
بتمتع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی بدیگر مشتهیات
شعار خود ساخته بر کمتر لقمه و نامرغوب‌تر خرقه اختصار نموده از
تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ شمرند بل گویند که او

(ای در بحث) (بیهوده) (اعتبار) (مذمت)

[illegible]

ولی خدا وصفی اوست در میان خلق از و فرشته سیرت تر و بزرگوارتر
شخصی نیست چون او را ببینند از تواضع و خضوع هیچ دقیقه مهمل
نگذارند و خویشتن را با ضافت با او از جملهٔ اشقیا شمرند و سبب
این حالت هر چند مخالف عقائد ایشان است آن بود که با سفاهت
رای و رذالت عادت هنوز در ایشان اثرے ضعیف از قوت
نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلات اهل فضل و هنر
وقوف میابند پس باکرام و تعظیم ایشان مضطر میشوند و تناقض
مذهب خویش را از انجا که نمیدانند ارتکاب میکنند و روشن تر
تنبیهے بر سخف رای و ضعف مقالهٔ این جماعه آنست که اگرچه
نفس بهیمی بر نفس عاقله مستولی شود و صاحبش بر شهوات ذمیمه
اقدام نماید اما بقدر اندک انتعاشی که در قوت عقل باقی بود از
اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوار خانه ها و
حجاب ظلمات که مانع ابصار شود مستور گرداند و اگر کسے آنحالت را
از و مشاهده کند از خجالت و حیا حالتے بدو در آید که مرگ را از و
طلبد مگر کسے که خساست طبع بغایتی بر و طاری شده باشد که

زبونی ۱۲ لے وارو ۱۲

انسانیت از و بتمامی زایل گشته باشد و وقاحت که از لوازم تراخی بود نقصان او را ملکه شده و اصلاح نفس چنین کس جو دامیدن از نبود و علاج را در مرض مزمن و علت متمکن او تاثیرے صورت نه بند واما قوم اول که هنوز اثر حیا در ایشان باقیست و اعاده صحت ایشان مرجو باید که اندیشه کنند که حیا دلیل قبح بود از بهر آنکه همه طبائع بظاهر فعل جمیل را دوست دارند و سبب مباشرت آنچه متضمن قبحے بود و از ان شرم باید داشت لامحاله نقصانی تواند بود که لازم طبیعت بشریست و ازاله آن بقدر وسع طاقت واجب پس افحش واقبح بود و اقبح بستر و دفن محتاج تر و هیچ ستر و دفن ورای قلع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر کسے خواهد که امتحان کند تا بر ضعف عقیده آن جماعه وقوف یابد از ایشان سوال کند که اگر این افعال خیرست چرا کتمان و استنکار آن از فضیلت و مروت میشمارید و اظهار آن و اعتراف بدان بر خساست و وقاحت حمل میکنید ظهور انقطاع و تبلد ایشان در جواب او را کفایت بود در معرفت رداءت سیرت و خبث سریرت ایشان پس عاقل

باید که همت بر ازالهٔ این عیوب و نقصانات که بدان مبتلاست
مقصور دارد و از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت
نماید و در تناول آن تمتع بلذات نطلبد بلکه صحت طلبد که خود
لذت تابع افتد و بالعرض حاصل آید و اگر از حد اندک تجاوز
نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبهٔ خویش در میان
مردم و احتراز از بخل و دنائت بشرط آنکه مودی نبود برنجی و علتی
شاید اما باید که بشائبهٔ غرضی دیگر ملوث نشود و از لباس بآن مقدار
که دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت پوشیده دارد راضی شود
و اگر اندک تجاوز کند بقدر آنچه از حقارت و لوم ایمن شود با اقران
و اکفاء خویش بشرط آنکه مودی نبود بمباهات و مفاخرت شاید
اما باید که به زیاده از قانون اعتدال اقدام ننماید و از مباشرت
بر قدر آنچه مقتضی نوع و طلب نسل بود اختصار کند و اگر اندک
مایه از آن درگذرد باید که از طریقهٔ سنت و قاعدهٔ حکمت بیرون
نشود و بحرم مردمان و آنچه از حبالهٔ او خارج باشد دست درازی
نکند و در مسکن و دیگر چیزها که بدان احتیاج بود بهمین سیاق

مجاوزت حد نکند بعد از ان در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت او بدان درست شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب رساند سعی نماید و نقصانات او بقدر امکان زائل کند چه نیست فضیلتی که حیا مقتضی کتمان آن نبود و باستار و دیوار خانه ها و ظلمت شب احتیاج نیفتد از جهت دفن آن بر جمله مردم سه قوت مرکب است چنانکه گفتیم ادون نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی و مشارک بهائم بادون است و مبائن ایشان باشرف و مشارک سباع باوسط و مبائن باشرف و مشارک ملائکه باشرف است و مبائن بادون عنان اختیار و زمام اثیاره بدست او است اگر میخواهد بمنزلگاه بهائم فرود آید تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد در محل سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد بمقام ملائکه شود و یکی از ایشان بود و عبارت ازین سه نفس در قرآن مجید بنفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئنه آمده است نفس اماره بارتکاب شهوات فرماید و بران اصرار نماید و نفس لوامه بعد از ملابست آنچه مقتضای نقصان بود به ندامت و ملامت آن اقدام را

در چشم بصیرت قبیح گرداند و نفس مطمئنه جز بفعل جمیل و اثر مرضی راضی
نشود و حکما گفته اند ازین سه نفس یکے صاحب ادب و کرم ست در [پسندیده ۱۲]
حقیقت و جوهر و آن نفس ملکی ست دوم هرچند ادیب نیست اما قابل
ادب است و انقیاد مؤدب نماید در وقت تادیب و آن نفس [ذات ۱۲]
سبعی است سوم عاری از ادب است و عادم قبول آن و آن
نفس بهیمی است و حکمت در وجود نفس بهیمی بقاے بدن است
که موضوع و مرکب نفس ملکی ست مدتے که دران مدت بکمال
خویش حاصل تواند کرد و بمقصد[۱] برسد و حکمت در وجود نفس غضبی
کسر و قهر نفس بهیمی است تا فسادیکه از استیلاء او متوقع است
مندفع شود چه بهیمی قابل ادب نیست و این معنی نزدیک ست
بتاویل آنچه از تنزیل نقل افتاده و افلاطون در اشارهٔ نفس سبعی و
بهیمی گفته است[۲] اما هذه فهی بمنزلة الذهب فی اللین والانعطاف [سبعی ۱۲]
واما تلک فهی بمنزلة الحدید فی الصلابة والامتناع و همچنین در موضع [بهیمی ۱۲]

۱؎ [illegible]

۲؎ [illegible]

دیگر گفته است اما اصعب فی الشهوانی ان یکون فاضلا پس هر که ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت نکند استعانت باید جست بر وی بغضبی که مهیج حمیت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر با وجود استعانت و استمداد غلبه هم شهوت را بود و اگر بعد از تقدیم مقتضای او صاحبش را حسرت و پشیمانی دامنگیر شود هنوز در طریق استصلاح بود و صلاحش امیدوار بود و امضای عزیمت در قطع طمع شهوت از معاودت مثل آن حالت استعمال باید کرد و الا مثل او همچنان بود که حکیم اول گفت که بیشتر مردمان را چنان می بینم که دعوی محبت افعال جمیله میکنند و از تحمل مؤنتش با معرفت فضیلتش اعراض مینمایند تا کسالت و بطالت در ایشان تمکن می یابد و آنگاه فرقی نیست میان ایشان و میان کسے که محبت فعل جمیل معرفت فضیلتش موسوم نبود چه اگر بینائی و نابینائی در چاهی افتند هر دو در هلاکت مساهم باشند و بینا باستحقاق مذمت و ملامت متفرد بود و مثل این سه نفس قدما حکما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند و در یک مربط جمع کرده فرشته و سگے و خوکی تا هر کدام که غالب شود

(بین السطور: ای بیعنی — برانگیزنده — ای بعد حصول مرادش — ای حالت شهوت — نظیر — با وجود — ای کسانیکه از فعل جمیل آگاه نباشند — شریک — نظیر — اماره و لوامه و مطمئنه)

(حاشیه: اسانا فرمانی کند نفس بهیمی — غضب در قطع و منع شهوت چنان قصد مصمم دارد که باز اعادهٔ شهوت نگردد — ...)

حکم او را بود و بعضے گفته اند که مثل مردم با این سه نفس چون مثل انسانی بود در اکب بهیمه بقوت که سگے یا یوزی با او راکب بود و در طلب صید بیرون آیند اگر حکم مردم را بود و هم چهارپایه و هم سبع را بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خویش بوقت حاجت رعایت کند و ترتیب علوفه و ما لا بد همه جاری بر قاعدهٔ عدالت بکند پس همگنان در مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش مزاح العلة باشند و اگر بهیمه غالب شود و تمکین راکب نکند پس بهر موضع که علفی بهتر بیند از دور بدان جانب دویدن گیرد و از ناهمواری حرکت در نشیب و فراز و تعسف از جادهٔ و تعجیل نه بجایگاه هم خویشتن را و هم یاران را رنجه کند و چون بعلف خوش رسد دیگران را بے برگ گذارد تا از گرسنگی ضعیف شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در اثنای دویدن بدرختی یا غار ستانی یا رودی ژرف یا آبے هولناک رسد بصدمه یا بسقطه یا آفتے دیگر خود را و ایشان را هلاک کند و همچنین اگر سبع غالب شود بوقت مشاهدهٔ صید راکب و مرکوب را

بفضل قوت خویش بدان سو میل دهد و رنج و خوف و تلف و
مانند آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که در اثنای مقاومت
و محاربت آن حیوان که مطلوب اوست جراحتی یا زخمی یابند
که هلاک شوند اما چون بفرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت اوست
سوار ازین آفات و عوارض ایمن مانند و حال این سه قوت
در تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی
اتحاد آن دو نفس دیگر با او لازم آید چنانکه گوئی هر سه در حقیقت
یک چیز اند و با این همه قوی و آثار که از هر یکی متوقع باشد بوقت
خویش صادر شوند چنانکه گوئی که هر یکی بانفراده بر حالت اول
و از روی مطاوعت و مسالمت یکدیگر در آن حالت گوئی مؤثر
همان یک قوت تنهاست و هیچ منازع و مضاد ندارد و ازینجا است
اختلاف علما در آنکه ایشان سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس
اما اگر تدبیر نه مفوض نفس ملکی بود تنازع و تخالف پدید آید و
هر ساعت در تزاید بود تا مودی شود با نحلال آلت و هلاکت آن
و هیچ حال نبود تباه تر از آنچه در ضمن آن بود اهمال سیاست بانی

وتضییع نعم او که معنی فسق آنست وکفران ایادی وانکار حقوق او
که کفر عبارت ازهست ووضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بحقیقت
همانست و رئیس را مرؤس و بادشاه را مملوک وخداوند را بنده
گردانیدن که انتکاس خلق اشاره بدان هست واین معنی مقتضی
طاعت شیاطین واقتفای سنت ابلیس وجنود او بود نعوذ بالله
منها ونسأله العصمة والتوفیق فصل هفتم در بیان خیر وسعادت
که مطلوب از رسیدن بکمال آنست چون هر فعلی را غایتی و
غرضی هست تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود وغرض
ازان چنانکه در اثنای سخن گفته آمد سعادت اوست که باختصاص
با او خیر او آنست پس اولی چنان بود که معرفت ماهیت خیر و
سعادت اشارتی رود تا از وقوف بران در ناقص شوقی که
باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود ودر طالب آن شوق
حادث غالب گردد ودر کامل فرح واهتزاز بظفر بمطلوب زیاده
گردد وحکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل
کرده است والحق رای صواب درین باب همان است که

ناسپاسی کردن ۱۲ — ۱ ایادی — جمع ایدی واین جمع ید بمعنی دست نعمت ۱۲ — ۲ انتکاس — نگون شدن — ۳ اقتفا — از پی رفتن ۱۲ — ۴ غایتی — علت غائی در ذهن مقدم باشد و در وجود موخر ۱۲ — سعادت خیر ۱۲

او نموده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل چنانکه در جملگی صناعات مقررست چه نجار تا نخست تصور فائدهٔ تخت نکند فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت را علی التمام در خیال نیارد ابتداء العمل نکند و تا عمل تمام نشود فائدهٔ تخت که فکر اول آن بود صورت نه بندد و همچنین تا عاقل تصور خیر و سعادت که نتیجهٔ کمال نفس اند نکند اندیشهٔ تحصیل کمال در خاطر او متمکن نیاید و تا این تحصیل میسر نشود خیر و سعادت او را دست ندهد و استاد ابو علی رحمه الله گوید که ارسطاطالیس گفته است در کتاب اخلاق که احداث را یا کسانی را که طبیعت احداث بود ازین کتاب زیاده منفعتی نبود پس گفته است که ما از احداث نه احداث عمر میخواهم که عمر را درین معنی تاثیری نیست بلکه باحداث کسانی را میخواهم که سیرت ایشان ملابس شهوات حسی بود و میل بدان بر طبائع ایشان مستولی باشد و من میگویم که ایراد این فصل مشتمل بر بحث از سعادت و خیرست در کتاب اخلاق نه از آن جهت کردم تا احداث بدان رسند بلکه از جهت آنکه

ف احداث با لفتح جمع حدث بفتحتین نوجوانان و نو آموزان ۱۲

انمعنی بر سمع ایشان گذر یابد و بدانند که مردم را چنین مرتبه هست
و میتوانند که بدان مرتبه برسند تا ازان شوقی در ایشان پدید آید
ای از شنیدن و دانستن ۱۲
بعد ازان اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه برسند و او رحمه الله
ای ابوعلی استاد ۱۲
در آغاز فصل فرقی میان خیر و سعادت بیان کرده است پس
رای هر صنفی را از حکما نقل کرده بعد ازان مذهب متاخران و
انچه مقتضای عقل او بوده است تقریر داده چنانکه خلاصه
آن معانی شرح داده آید انشاء الله تعالی میگوییم که حکمای متقدم
گفته اند که خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق
معرفت باریتعالی ۱۲
آن معنی است که مقصود از وجود موجودات آنست و غایت همه
غایات اوست و خیر باضافت چیزهائی بود که در وصول بدان
غایت نافع باشد و اما سعادت هم از قبیل خیر است ولیکن
غیر مطلق ۱۲
باضافت با هر شخصی و آن رسیدن اوست بحرکت ارادی
نفسانی بکمال خویش [1] پس ازین روی سعادت هر شخصی غیر سعادت
شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی
در حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که آن

[1] مثلاً مبتدی را سعادت صرف و نحو و متوسط را فقه و حکمت و کامل را معرفت باریتعالی ۱۲

اطلاق بمجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب
و رویتی بود که از ایشان صادر شود بل بسبب استعدادے بود که
از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضے حیوانات
میسر شود از ملائمت مأکل و مشارب و ملابس و راحت و آسایش
از باب سعادت نبود بلکه آن و امثال آن چیزهائے بود که به بخت
و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین بود اما سبب آنکه گفتیم
خیر مطلق یک معنی ست که همه اشخاص در ان اشتراک دارند آنست که
هر حرکتے از جهت سببے ن بمقتضای بود و همچنین هر فعلے از جهت
حصول غرضے باشد و در عقل جائز نیست که کسے حرکتے و سعی
بی نهایت کند نه برای ادراک مطلوبے و آنچه غرض بود در هر فعلے
باید که فاعل را در آن چیزے متصور باشد و الا عبث افتد و عقل
آنرا قبیح شمرد پس اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود
و اگر سبب در حصول خیرے که خیریت آن خیر زیاده بود آن خیر
باضافت بود و آن خیر خیر مطلق و چون صناعتها و رویتهاے
همه عاقلان متوجه بسوی چنین خیر ست پس خیر مطلق در همه

یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت آن معنی تا همه کس همت بر طلب
آن مقصود دارند و از توجه بخیرات پراگنده جسمانی احتراز نمایند و از غلط
ایمن شوند و خیر که بخیر بود بخیر نه شمرند تا بدان رتبه یا مرتبه نزدیکتر بدان
برسند انشاء الله تعالی قسمت خیرات و اما اقسام خیر را بچند وجه
اعتبار کرده اند فرفوزیوس از ارسطاطالیس نقل کرده که او خیرات را
برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف بود و برخی
ممدوح و بعضی خیر بقوه و برخی نافع در طریق خیر اما شریف بعضی
آنست که شرف او ذاتی بود و دیگر چیزها را شرف از و عارض شود
و آن دو چیز است عقل و حکمت و اما ممدوح انواع فضائل و قیام
افعال جمیله است و اما خیر بقوه استعداد این خیرات است و اما
نافع در طریق خیر چیزهای است که لذاته مطلوب نبود بلکه بسبب
چیزی دیگر مطلوب بود چون مکنت و ثروت و بوجهی دیگر خیرات
یا غایات اند یا غیر غایات و غایات یا تام اند یا غیر تام اما آنچه تام
سعادت است که چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نگردد
بر آن و آنچه غیر تام است مانند صحت و یسار بود که چون حاصل آید

یران اقتصار نیفتد بلکه با آن چیزهای دیگر بباید و غیر غایات مانند
تعلم علم بود و علاج و ریاضت و بوجهی دیگر خیرات یا نفسانی بود
یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول بود یا محسوس و بعضی در معقولات
عشره که اصناف موجودات را شامل ست خیرات یقین کرده اند
و گفته اند که خیر در جواهر مانند جوهر عقل بود که مبدع اول ست و
موجودات را در طریق کمال انتها با او و انتهای او با حضرت
صمدیت عز شانه و در کم مانند مقدار معتدل و عدد تام و در کیف
مانند لذات نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند ریاست و صداقت
و در این مانند مکان نزه و در متی مانند زمان موافق و در وضع
مانند تناسب اجزا و در ملک مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند

اگر کسور صحیحه آنرا جمع کنند بر اصل عدد بیفزاید چو عدد دوازده و عدد ناقص آنکه کسرات صحیحه او از او

نفاذ امر و در انفعال مانند احساس محسوسات ملائم چون آواز خوش
رسیدن رنج و اشتیاق[؟]
و صورت نیکو اینست اقسام خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند
قسمت سعادت و امّا اقسام سعادت را بچند وجه اعتبار
کرده اند جماعتی از حکمای قدما که در روزگار پیشین بوده اند مانند
فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطاطالیس
سابق بوده اند سعادت را راجع بانفس نهاده اند و بدن را
دران حظّی و نصیبی نه شمرده پس رای همه جماعه بران مجتمع
شده است که سعادت مشتمل بر چهار جنس است که آنرا اجناس
فضائل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفّت و عدالت بود
چنانکه اکثر قسم دوم ازین مقاله مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته اند
که حصول این فضائل کافی بود در حصول سعادت و دیگر فضائل
بدنی و غیر بدنی حاجتی نیفتد چه اگر صاحب این فضائل خامل الذکر
بود یا درویش یا ناقص اعضا یا بجملگی امراض و محن مبتلا مضرتی
ازان بسعادت او نرسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص باز دارد
چون فساد عقل و رداءت ذهن که با وجود آن حصول کمال

[illegible]

متعذر بود بر این رای از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن
نزدیک ایشان آلتیست نفس را و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه
را نهاده اند و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون
رواقیان از اتباع او و بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی
پیروان ۱۲
از اجزای انسان نهاده اند سعادت را بدو قسم کرده اند قسمی
نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند که سعادت نفسانی تا با سعادت
جسمانی منضم نباشد اسم تمامی برو نیفتد و چیزهای را که خارج بدن
مثلاً صاحب فضیلت اعور و لنگ باشد ۱۲
باشد و به بخت و اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی شمرده اند و
این رای نزدیک محققان حکما ضعیف است چه بخت و اتفاق را
ثباتی و بقائی نبود و فکر و رویت را در حصول آن دخلی و
مجالی نه پس سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست و از
شائبهٔ تغیر و زوال معرا و تحصیل آن برویت و عقل مقرر
چگونه در معرض اخس اشیا توان آورد و اما ارسطاطالیس
زبون ۱۲
چون نظر کرد و اختلاف اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی
سعادت دید چه درویش سعادت خود که در بسیار ثروت داند

و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل در جاه و رفعت و حریص در تمکن
از راندن شهوت و غضوب در استیلا و شدت صولت و عاشق
ظفر بر معشوق و فاضل در افاضه معروف و برین قیاس از روی
حکمت واجب دانست ترتیب مراتب هر صنفی را بحسب آنچه
مقتضای عقل بود از بهر آنکه هر چیزی که بجای خویش و در وقت
خویش باضافت با شخصی معین سعادتی است جزوی و نظر فیلسوف
باید که تحقیق جملگی حقایق را شامل بود پس بدین نسبت
سعادت را در پنج قسم مرتب کرد اول آنچه بصحت بدن و سلامت
حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد دوم آنچه بمال و اعوان تعلق
دارد تا بتوسل آن افشای کرم و مواسات با اهل خیر و دیگر افعالیکه
مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند سوم آنچه تعلق بحسن حدیث
و ذکر بخیر دارد در میان مردمان تا بحسب احسان و فضیلت ثنا
و محمدت شایع شود چهارم آنچه تعلق بانجاح اغراض و حصول
مقتضای رویت بر حسب امل و ارادت داشته باشد پنجم آنچه
تعلق بجودت رای و صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت

وسلامت عقیدت از خطا در معارف علی العموم و در امور دینی
علی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم او را حاصل باشد
سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان بعضی ابواب و بعضی
اضافات ناقص بود و همین حکیم ارسطاطالیس میگوید که دشوار
بود مردم را که افعال شریفه ازو صادر شود بی ماده مانند فراخ دستی
و دوستان بسیار و بخت نیک و ازینجاست که حکمت در اظهار
شرف خویش محتاج است بصناعت ملک و بدین سبب گفته‌ایم که
اگر عطیتی یا موهبتی از خدای تعالی بخلق میرسد سعادت محض از آن جمله
است چه سعادت عطیتی و موهبتی است از او سبحانه تعالی
در اشرف منازل و اعلی مراتب خیرات و آن خاص است
با انسان تام که غیر تام را مانند کودکان با و مشارکتی نیست در آن
و همچنین خلاف افتاد حکما را تا سعادت عظمی که انسان را بود در
ایام حیات او بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او طائفه اول از
حکمای قدما برآنند که بدن را در سعادت حظی نیست و گفتند مادام
که نفس مردم متصل بود ببدن و بکدورت طبیعت و نجاست جسم

بتلا و ملوث و ضرورات و حاجات او بجیرهای بسیار تا محل او سعید مطلق نبود (آلوده ۱۲) بلکه چنانکه از کشف حقائق معقولات بوجه اتم بظلمات هیولی و نقصان قصور ماده محجوبست چون ازین کدورت مفارقت کند از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و اسم عقل تام بر وافتد پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان بعد از وفات تواند بود و ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او کردند گفتند شنیع و قبیح بود که گوئیم شخصی باشد درین عالم معتقد آرای حق و موظب (مداومت کننده ۱۲) اعمال خیر و مستجمع انواع فضائل کامل بذات و مکمل بغیر بخلافت رب العرش موسوم و باصلاح اصناف کائنات مشغول با این همه شرف و منقبت شقی و ناقص بود چون بمیرد و این آثار و افعال باطل شود سعید تام گردد بلکه رای ایشان بر آن مقررست که سعادت را مدارج و مراتب بود و بقدر سعی حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجه اقصی رسد سعید تام شود اگرچه در قید حیات باشد و چون سعادت تام حاصل آمده باشد بانحلال بدن زائل نشود اینست اقوال متقدمان درین باب و چون متاخران

اکمل اشخاص شد ازان در مردم ۱۲

درین دو طریق نظر کردند و آنرا با قوانین حکمی و عقلی
مقابل کردند گفتند که چون مردم را فضیلتی روحانی میتواند بود که
بدان مناسب ملائکه کرام بود و رذیلتی جسمانی که بدان مشارک
بهائم و انعام بود و از جهت اقتنای آنچه موجب کمال جزو روحانیست
روزی چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیمست تا آنرا عمارت
کند و نظام دهد و اکتساب فضائل کند پس بجزو روحانی بعالم
علوی انتقال کند و در صحبت ملاء اعلی باشد ابد الآباد و مراد ایشان
از عالم علوی و سفلی نه علو و سفل مکانی ست بحسب حس بلکه هرچه
محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار اگرچه در مکان اعلی بود و هرچه
معقول بود اعلی بود هرچند در مکان اسفل تعقل او کنند و مردم
مادام که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت برو مشروط بود
باستجماع هر دو فضیلت تا هم چیزهائیکه در وصول بسعادت ابدی
نافع بود او را حاصل باشد و هم در اثنای ملابست امور مادی
بمطالعه جواهر شریف عالی و بحث از آن و اشتیاق بدان موسوم
و مائل و این مرتبه اول بود از مراتب سعادت پس چون انتقال کند

بدان عالم از سعادت بنی مستغنی بود و سعادت او بمشاهدهٔ جمال مقدس علویات که عبارت ازان حکمت حقیقی ست مقصور گردد تا مستغرق حضرت عزت شود و باوصاف جلال حق متجلی گردد و بمرتبهٔ دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب مرتبهٔ اول را نیز دو مرتبه است مرتبهٔ آدنی جماعتی را که در رتبهٔ جسمانیات باشند و فضائل این طرف در ایشان مستوفی و از غلبهٔ شوق بر اسرار ضمائر ایشان بر حرکت و رجعت آن عالم مواظب و مرتبهٔ اقصی جماعتی را که در رتبهٔ روحانیات باشند و سعادت آن جانب در ایشان بالفعل حاصل از فرط کمال باستکمال جواهر که مباشر ماده اند بالذات در تنظیم امور عالم بالعرض ملتفت و منع ذلک بنظر در دلائل قدرت الٰہی و اطلاع بر علامات حکمت نامتناہی و اقتدا بدان بقدر طاقت و استطاعت متمتع و مبتہج و ہر که ازین دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع انسانی در زمرهٔ بہائم و سباع معدود باشد اولٰئک کالانعام بل ہم اضل چه انعام در معرض چنین کمالے نیامده اند و بخباست نفس و دنائت ہمت

مستغنی ۱۲ — مبتدا ۱۲ — خبر ۱۲ — ملابس ۱۲

ازان معرض شده بل هر طائفه بقدر استعدادی که از موهبت در
بدو فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این گروه را طریق
رسیدن بکمال بر ایشان کشاده اند و ایشان را بچندین ترغیب و
ترهیب بآن دعوت کرده اند و اسباب میسر و ازاحت علل
بتقدیم رسانیده و ایشان در سعی و جهد اهمال کرده اند بلکه ایثار
طرف ضد اشعار ساخته و روزگار در استعمال قوای شریف
در مکاسب دنیه خسیس صرف داشته پس الغام را در حرمان از مجاورت
ارواح مقدس و وصول بسعادت اشرف عذر واضح است و
استحقاق مذمت و ملامت و حسرت و ندامت این جماعت را لازم
چنانکه گفته آمد در مثل بینا و نابینا که از جاده منحرف شوند تا در
چاه افتند چه هر چند در هلاکت مشارکت دارند اما بینا ملوم است
و نابینا مرحوم پس ظاهر شد که سعادت انسان مادام که انسان است
در دو مرتبه مرتب است مرتبهٔ اول از شائبهٔ آلام و حسرت مستخلص
نبود چه بسبب ماده از درجهٔ اقصی و چه از جهت اشتغال بخدائع
طبیعی از عوارف حسی پس این سعادت بحقیقت ناقص باشد

وسعادت تام اهل مرتبهٔ دوم را بود که ازین معانی خالی اند و باستنارهٔ
انوار الهی و استفاضهٔ آثار نامتناهی حالی و هر که بدان منزلت رسید
بنهایت مدارج سعادت رسیده باشد پس او را نه بفراق محبوبی
مبالات افتد و نه بر فوات لذتی یا نعمتی تحسر باشد بلکه جملگی اموال
و مآثر و خیرات دنیاوی تا بدن او که نزدیکترین چیزهاست بدو
وبالی باشد بر و و نجات و خلاص از آن بزرگترین عطیتی شمرد
و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی بحسب ضرورت این بنیه
باشد که مربوط است بدو و او را در اختلال و ازالهٔ آن مجال و
اختیاری نه پس از و بخلاف آنچه مقتضای اراده و مشیت
باری عز و علا بود چیزی صادر نشود و مخادعت طبیعت و مخالفت
هوا و شهوت را در و اثری صورت نبندد و پس از فقد محبوبی
اندوهگین نشود و نه بر فوت مطلوبی جزع نماید و نه بظفر بر مرادی
اهتزاز کند و نه بادراک ملائمی منبسط گردد و در فصلی از کتابی
که حکیم ارسطاطالیس راست در فضائل نفس و ابوعثمان دمشقی از
یونانی بعربی نقل کرده است باحتیاطی هر چه تمامتر و استاد ابوعلی

آن فصل را بعینه در کتاب الطهارت ایراد کرده اشارتی ظاهر ست بدین حال و درینجا آن فصل را همچنان بپارسی نقل کرده شد و آن اینست مرتبهٔ اول از مراتب فضائل که آنرا سعادت نام کرده اند اینست که مردم اراده و طلب در مصالح خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و بدن دارد و انچه بدان متصل و بآن مشارک بود صرف کند و تصرف او در احوال محسوس از اعتدالی که ملائم آن احوال بود خارج نشود و درین حال طبع مردم هنوز ملابس اهوا و شهوات (بود) الا آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط تجاوز نماید و او در مقام انچه بدان اقدام باید نمود نزدیکتر بود از انچه (لف) احتراز از ان واجب بود و چه امور او متوجه بود بصواب تدبیرے متوسط در فضیلت (ای از فضایل و سعادت ۱۲) (ای از رذایل و شقاوت ۱۲) و از تقدیر فکر خارج نیفتد هرچند مشوب (آمیخته ۱۲) بود بتصرف در محسوسات پس مرتبهٔ دوم آنچنان بود که اراده و همت در امر فضل از اصلاح حال نفس و بدن صرف کند بی آنکه ملابس اهوا و شهوات بود و مقتضیات حسی التفاتی نماید مگر انچه ضروری و ناگزیر بود

لف یعنی فضیلت و سعادت نزدیکتر بود بنسبت برذیلت و شقاوت ۱۲

پس فضیلت مردم درین نوع رتبه متزاید میشود چه مراتب و منازل این نوع بسیارست بعضے از بعضے بلندتر و سبب آن تکثر اما اولاً از جهت اختلاف طبائع بود و ثانیاً از جهت اختلاف عادات و ثالثاً از جهت تفاوت مدارج در علم و معرفت و فهم و رابعاً از جهت اختلاف همتها و خامساً بحسب تفاوتے که در شوق و تحمل مشقت طلب افتد و گفته اند نیز که از جهت اختلاف بخت و اتفاق انتقال از آخر مراتب این صنف فضیلت بفضیلت الٰہی محض باشد که دران مرتبه نه التفاتے افتد بمنتظرے و نه نظر برآینده و نه بر شایعت گذشته و نه میل بدورے و نه بخل نزدیکے و نه خوف و فزع از حالے و نه شوق و شغف بچیزے و نه رغبت بحظے از حظوظ جسمانی یا از حظوظ نفسانی ولیکن بجز و عقلی متصرف باشد در مراتب اعلیٰ از فضائل و آن صرف همت بود با مور الٰہی و محاولت و طلب آن با انتظار عوضے یعنے تصرف او دران طلب او

ـــــــــ

له نظری چیزیکه انتظار کرده شود ۱۲ ـ له مشایعت بدنبال کسے رفتن و پیروی نمودن و مجیب مردم بجیب ـ له فزع بفتحتین بیمن ۱۲ ـ له شغف بفتحتین و بالفتح دوستی رسیدن بپرده دل و رسیدن بدرون پیش ۱۲ ـ له محاولت جستن و جستجو کردن ۱۲

آنرا برای ذات و حقیقت آن معنی بود نه از برای چیزے دیگر
و این مرتبه نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب شوقها و
همتها و فضل و عنایت و طلب و قوت طبع و صحت عقیده و تشبه
هر کسے بعلت اولے و اقتدای او با فعال او بحسب منزلت و
مرتبت آنکس بود درین احوال (عقل اول ۱۲) که درین فصل بر شمردیم و آخر
مراتب فضیلت آن بود که افعال مردم همه الٰهی محض شود و
افعال الٰهی خیر محض بود و هر فعلے که خیر محض بود فاعلش نه از برای
غرض دیگر کند جز نفس فعل چه خیر محض غایتی بود مطلوب لذاته
و مقصود لنفسه و آنچه غایت بود و خاصه که در غایت نفاست
بود نه از برای چیزے دیگر بود پس افعال مردم چون جمله الٰهی
محض شود صادر از لباب و حقیقت ذات او بود که آن عقل الٰهی
باشد و دیگر دواعی (خلاصه ۱۲) طبیعت بدنی و عوارض هر دو نفس
(خواهشها ۱۲)

غرض آنکه [illegible] افعال [illegible] احوال [illegible] اقتدا [illegible]

بهیمی و سبعی و عوارض تخیلاتیکه از هر دو نفس از دواعی نفس حسی متولد شود جمله در و منتفی شوند پس آنگاه او را هیچ اراده و همت خارج از فعلیکه مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال[۱] بی اراده و قصد بود بچیزے دیگر یعنی غرض او در هر فعلی جز ذات آن فعل نبود و اینست سبیل فعل آلهی پس این حال آخر مراتب قضایلی است که مردم دران اقتدا کنند بافعال مبدأ اول که خالق کل است عز و جل یعنی در افعال خویش طالب حظی[۲] و مجازاتی[۳] و عوضی و زیادتی نباشد و فعل او بعینه غرض[۴] او بود پس فعل او نه از برای چیزے دیگر بود که آنچیز غیر ذات فعل بود و غیرت ذات او و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات او نفس او که آن حقیقت عقل آلهی است و افعال باری تعالی

خوشی

۱ غرض بود که آن غرض خارج از ذات افعال بنده با اراده سبب آنکه مراد از آن اراده غرض مراد است ۲ بعض بود ۱۲ ۳ مراد از جناب باری است افعال او بمن سبب او ۱۲ ۳ مجازات یاد اوست و او از ۱۲ ۴ خطا بود و مختلف فیما است ۱۲ نفس ۵ مرد غیر غرض او بود و نه چیزے دیگر که عبارت از علت غائی است که خارج از ذات فعل و ذات فاعل باشد ۱۲

همچنین از برای ذات او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس
فعل مردم درین حال خیر محض و حکمت محض بود و غرض از آن
اظهار فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت بفعل آید
و افعال خاص خدایتعالی همین حکم دارد که بقصد اول متوجه نیست
بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیزها است
که ما بعضی از آن باشیم چه اگر چنین بودی افعال او حاصل و تمام
بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور و قصد
بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی
و این شنیع و قبیح بود تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً لیکن عنایت او
عز و علا بخارجیات و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب آن امور کند
از و بقصد ثانی صادر شود و آنرا هم نه از برای آن چیزها کند بلکه هم برای
ذات مقدس خویش کند چه فضل ذات او هم بذات او ست نه بسوی
چیزها یکه مفضل علیه ست و غیر آن همچنین بود سبیل مردی که

مثلا در قصد او لیکن ساخت و دیر قصید
ترکیبی کردن باید که خدا تیعالی نشود
منهاج اسباب علی مفضل علیه فضیلت
از چیزی بسیار

ما در فعل او فعل خدا عالی شد ۱۲

بغایت قصوی برسد و را قتدا بکه او را ممکن بود در بباری سبحانه تعالی
تا افعال او بقصد اول هم از برای ذوات بود که آن عقل الٰهی باشد
و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فائده و نفع غیر باشد
در قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد
چه فعل او بقصد اول از برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و
نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برای
جذب منفعتی بود و نه از برای مضرتی و نه بجهت مباهاتی و طلب ریاستی
و محبت کرامتی اینست غرض حکمت و منتهای سعادت الا آنست
که مردم بدین درجه نرسد تا جملگی ارادهٔ خویش که تعلق با مور خارجی
دارد و جملگی عوارض نفسانی از شهوت و غضب نگرداند و خواطری که از آن
عوارض طاری شود و رو تمامه منتفی و مفقود نشود تا اندرون او
از شعار الٰهی و حکمت نامتناهی ممتلی نشود و آن امتلا بعد از آن تواند بود
که از امور طبیعی صافی شود و از آن پاک گردد و پاکی تمام پس آنگاه
از معرفت الٰهی و شوق نامتناهی ممتلی شود و با مور الٰهی متیقن گردد
و آنچه در نفس ذات او که عقل محض است حاصل شود بحو

ط
قضایای اولی که آنرا علوم اوائل عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه
تصور عقل و رویت او در ان حال امور الهی را و تیقن او بدان
بر وجهی شریف‌تر و لطیف‌تر و ظاهرتر و منکشف‌تر و مبین‌تر
بود از قضایای اولی که علوم اوائل عقلی‌ست این فصل تا اینجا
سخن حکیم‌ست و در مطاوی این کلمات فوائد بسیارست درین باب
والله اعلم و بباید دانست که کسانیکه عنایت ایشان باصلاح
قصد و اراده ۱۲
بعضی قوی مقصور شود دون بعضی یا در وقتی دون وقتی
ایشان را سعادت حاصل نیاید همچنانکه ترتیب مدن و تدبیر منازل
شهرها ۱۲
بنظر در حال طائفه دون طائفه و اصلاح امور ایشان در وقتی
دون وقتی صورت نه بندد و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است
که یک خطاف ب که ظاهر شود مبشر نبود بفصل بهار و یک روز گرم
مژده دهنده ۱۲
معتدل اتفاق دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس

ط قضایای اولی آنست که با مجرد تصور و توجه [illegible] حکم [illegible] و قضایای ثانیه آنکه بترتیب مقدمات [illegible]
ب خطاف ابابیل [illegible] و آن [illegible] آشیانه [illegible] خطاف [illegible] ۱۲

سبیل طالب سعادت آنست که طلب التذاذ کند بلذتیکه در سیرت حکمت باشد تا آنرا اشعار خویش سازد و بچیزے دیگر مائل نشود و آن سیرت ثابت و دائم گردد چه سعید مطلق آن وقت بود که سعادت او را از زوالی و انتقالے نباشد و از انتکاس و انحطاط ایمن شود و تقلب احوال و گردش روزگار را در و اثری زیاده باقی نماند از جهت آنکه صاحب سعادت مادام که درین عالم باشد در تحت تصرف طبائع و اجرام فلک و کواکب سعد و نحس او بد و محیط و بر و دکم و در نکبات و نوائب و محن و مصائب شریک دیگر ابنای جنس خویش بود الا آنکه این احوال او را ذلیل و شکسته نگرداند و در احتمال آن بمقاسات مشقتے که دیگران را بر مبتلا نشود چه مستعد تاثر و تمکن نبود مانند ایشان پس نه جزع و قلق برو طاری شود نه ناسپاسی و بی صبری ازو صادر گردد و اگر بمثل مصائب و آلام ایوب علیه السلام ماخوذ و ممتحن شود از حد سعادت سعدا مائل نشود و افعال اشقیا

یعنی ذلیل و شکسته نشود بسبب اتفاقات تقدیری ... ۱۲
شقاوت و ... عادت ... جمع ... ۱۲
... ۱۲

ارتکاب نکند چه محافظت شجاعت و شرائط صبر و ثبات قدم که
او را ملکه باشد و وثوق بعاقبت محمود و قلت مبالات بعوارض
دنیوی که در ضمیر او متمکن شده باشد او را از آن باز دارد و از کسانیکه
بدین فضایل موسوم نباشند ممتاز گرداند و آن جماعه یا بسبب ضعف طبیعت و غلبه
جبن بر غریزت منفعل آن آثار شوند تا باضطراب فاحش و جزع
بر احساس الم خویشتن را فضیحت کنند و در معرض رحمت اجانب
و دلسوزی دوستان و شماتت دشمنان آیند و یا اگر باهل سعادت
تشبه کنند و بظاهر صبر و سکون بتکلف استعمال فرمایند در باطن
متالم و مضطرب باشند و از غمری و عدم معرفت و واثق نابودن
بسلامت عاقبت حرکات نامناسب از ایشان صادر شود بلکه مثال
افعال و حرکات ایشان مانند افعال و حرکات عضو مفلوج بود
که از عدم مطاوعت آلت چون تحریکش بجانب یمین کنند
حرکت بطرف شمال حادث شود و بر عکس همچنین کسیکه

مبالات باک داشتن ۱۲ — واثق بیقین دارنده ۱۲ — غمری بی‌تجربه‌کاری ۱۲ — مطاوعت فرمانبرداری ۱۲

نفس او مرتاض نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط
یا تفریط ایمن نبود و ارسطاطالیس گفته است که سعادت چیزی
ثابت غیر متغیرست چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغیرات مختلف
پس گاه بود که کسیکه خوش عیش ترین خلق بود بمصیبتهای عظیم مبتلا
شود چنانکه در حال برنامس هم گفته اند و برنامس بزبان یونانی
نام ایوب پیغمبرست اگر چنین شخص در اثنای آن بلیه متوفی شود
مردم او را سعید نشمرند پس برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت
تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن بس
شنیع ست بعد از ان در جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم چون
محمود باشد در هر حال که برو عارض شود فاضلترین فعلی که مناسب
آن حال بود ایثار کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت و حسن
تحمل در ایام فاقه تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او منتقل نشود
و چون چنین بود اگر نحوستی عظیم برو وارد شود بصبر و مدارا آنرا تلقی کند
تا سیرت او اقتضای مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت
او مکدر و منغص شود و احزان و هموم تضاعف پذیرد تا از افعال

جمیل ممنوع بود و افعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال
صادر شود اشراق و حسن او زیاده بود چه احتمال مصائب عظام
و خرد شمردن وقائع صعب چون نه از جهت عدم احساس یا
نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات و کبر نفس و ارتفاع
همت بود نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است که چون قوام
سیرت بصدور افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود
چه هیچ وقت ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون چنین بود سعید همیشه
مغبوط[له] باشد و اگرچه مصیبتهائیکه بریامس رسیده بدو رسد از جهت آنکه
هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد و در همه احوال
بر سنت و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون گفتیم که
سعادت آنگاه حاصل آید که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت بود
بهره یابد واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذتی که
سعدا را باشد با این قواعد اضافه کنیم تا این باب تمام شود
در نوع خویش پس میگوئیم که سیرتهای اصناف خلق بحسب
بساطت سه صنف است از جهت آنکه غایات افعال ایشان

[له] غبطه آرزو بردن بحال کسی که آن کس زوال نعمت او نخواهد بخلاف حسد ۱۲

سه نوع است اول سیرت لذت که غایت افعال نفس شهوی بود
دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود سوم سیرت حکمت
که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و اتم سیرتهاست
و او شامل بود کرامت و لذت را اما اگر کرامتی و لذتی ذاتی
نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود جمله
مختار و ممدوح باشد و از آن حال انتقال نکند و چون هر کسی که
لذت از ادراک مطلوب خویش بود پس لذت عادل در عدالت
تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت
مطالب نیل فضایل است پس حصول آن او را لذیذترین چیزها
باشد و چون انتقال نکند ذاتی بود و اما لذت شهوت چون از
تواتر سبب عین الم میشود پس عرضی بود و همچنین در کرامت و رای
این حکیم چنانکه گفتیم آنست که هر چند سعادت الهی اشرف چیزهاست
و سیرت او لذیذترین سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت او بدیگر
سعادات خارج احتیاج افتد والا آن شرف پوشیده ماند
و چون چنین بود صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فعل او از و

ظاهر نشود واما اگر با اطلاع بر حقیقت آن شرف متمکن شوند
از اظهار آثارش لذت او لذتی تام و بالفعل باشد و سرور او
سرور حقیقی بود منزه از تمویه و مبرا از میل بزخارف و اباطیل و در آن
حال محبت کمالی که در دل او راسخ بود بحد شیفتگی و عشق رسد
و ننگ دارد که سلطان عالی را مسخر شیطان بطن و فرج کند
یا باشرف اجزا خدمت اخس اجزا بود و سرور مزخرف بلذتی کند
که دیگر حیوانات در آن شرکت هست چه آن لذت حسی باشد
و در معرض زوال و انتقال بود و از تواتر و تعاقب مؤدی بملالت
و کراهت و مفضی بالم و لذت عقلی بخلاف این پس ظاهر شد که
لذت عقلی ذاتی است و حسی عرضی و کسیکه لذات حقیقی ادراک
نکرده باشد چگونه بدان مائل شود و تا ریاست ذاتی فهم نکند از کجا
طالب آن باشد همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تام وقوف
نیابد بنشاط و ارتیاح صورت نبندد و حکمای قدیم را مثلی بوده است
که در هیاکل و مساجد آنرا اثبات کردندی و آن اینست که فرشته
که موکل است بر دنیا میگوید که در دنیا خیرے هست و شری هست

وچیزی ہست نه خیر و نه شر هر که این سه را بشناسد چنانکه باید شناخت
(امور متوسط ۱۲)
از من خلاص یابد و سلامت بماند و هر که نشناسد او را بکشم تباه
ترین کشتنی و آنچنان بود که من او را یکبار نکشم از من بر هد بلکه
او را آهسته آهسته می کشم در زمان دراز و اگر کسی درین مثل تامل
کند بر معانی مسائل گذشته تنبیه یابد و اما شرح لذت سعادت گوییم
لذت دو نوع بود یکی فعلی و دیگری انفعالی لذت فعلی بحسب نظر
اول از روی مجاز مانند لذت ذکور در مباشرت و لذت انفعالی مانند
(جماع ۱۲)
لذت اناث و لذت انفعالی سریع الزوال بود چه از طریان احوال
(جمع انثی بمعنی ماده ۱۲)
مختلف منتقل و متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع
او از انفعال متغیر نشود پس لذات حیوانی و حسی علی الاطلاق
از قبیل لذات انفعالی بود و در حقیقت چه زوال را بدان راه
و انقضا و تبدل بدان در آید و همان لذات بعینها در حالتی
آلام باشند و مستکره شمرند و لذت سعادت مخالف انست چه

[illegible]

[illegible]

ذاتی است نه عرضی و عقلی ست نه حسی و آلی ست نه بهیمی پس لذت
فعلی بود و از اینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان
بتمام رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این
دو صنف لذت در بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما
لذت حسی در مبدا نزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق بدو بحسب
استیلای قوت حیوانی در تزاید باشد و چون بکار رست حاصل آید
انفعال طبع روی نماید تا گاه بود که باندراس قوت عزیزت قبیح را
مستحسن شمرد و تشنیع را جمیل پندارد و چون بنهایت رسد التذاذ
ملتقی شود و نظر بصیرت زشتی و فضیحت آنرا ظاهر گرداند و وخامت
عاقبتش در نظر آرد و پس آنرا معادی شود و لذت عقلی مخالف
این لذت بود هم در مبدا و هم در معاد چه در بدایت طبع آنرا کراهیت
دارد و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از
حصول کشف حسن و بها و شرفت و فضل آن ظاهر شود و لذتیکه

انفعال تاثر شدن و خامت بدگوار ار ۱۲ عزیزت کهنه شدن ۱۲ التذاذ صاحب لذت یعنی که ۱۲ بزرگ شدن و غافلیت بوده و عاقبت معاودت حسن یعنی صاحب لذت از انکار شدن ۱۲ معادی حیوانات اند ۱۲

ورای همه لذات بود رونماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معاش شود و ازینجاست که مردم زا ورا در عنفوان عمر تا دیب رو با در احتیاج است بعد ازان به تهذیب اخلاق و عقیدت و تقویم طریقت بر وفق حکمت چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت مقتدا ساز د بر سیاقتی که موافقت آن موجب سعادت بود و مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم شد که لذت سعادت لذت فعلی ست پس چنانکه لذت انفعالی تعلق با خذ و قبول دارد لذت فعلی را تعلق با عطا و ادا بود و ازینجا معلوم شود که سعادت مستلزم جود باشد چه استیفای لذت سعادت در اقتنای فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب خط نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب الحان در ممارست آلت باشد و از جهت آنکه جود سعید از کریم ترین نفائس و شریف ترین رغائب بود یعنی الکمال غیر لذتا و از همه لذات بیشتر تواند بود و عجب آنست که این جود را که جود حقیقی است با شرف منزلت علو مرتبت خاصیتی ست ضد خاصیت جود مجازی چه اموال

واعراض دنیاوی ببذل ناقص شود وتبذیر دران موجب قلت
وآفت پذیر و نیستی ذخائر و خزائن باشد ودر جود حقیقی چندانکه
بذل وتبذیر بیشتر افتد نماو (افزودنی ۱۲) زیادت ذخائر بیشتر بود واز نقصان
وزوال محفوظ تر ماند وباز آنکه مواد جود مجازی در معرض حرق و
غرق ونهب (غارت کردن) وتسلط (غلبه ۱۲) اضداد واعدا و دزدان باشد ومواد جود حقیقی
از تصرف صروف (گردش ها ۱۲) وتطرق (راه یافتن ۱۲) آفات وتسلط حساد واضداد ایمن
وچون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد آنست
ودرد حسرت وندامت بر فوات چنین کرامتی (ای لذت سعادت ۱۲) نیز ازانجا معلوم
شود وحکما را اختلافست که سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم
ارسطاطالیس گفته است که چیزهائیکه در غایت فضل بود آنرا
مدح نتوان گفت بلکه چیزهای دیگر را مدح بدان توان گفت مثالش
باری عز وعلا وخیر محض که فیض ذات مقدس اوست چه مدح
چیزهای دیگر (سوای ذات وصفات ۱۲) یا باضافت باحضرت او یا باتصاف بخیریت (که فلان خیر محض است ۱۲)

م قوله [illegible] درین [illegible]
ف تصرف [illegible] اصل [illegible] ۱۲
م [illegible] ۱۲ [illegible]
[illegible] صروف جمع صرف [illegible]
م [illegible] ۱۲
م [illegible] نسبت [illegible]
[illegible] ۱۲

تواند بود اما ذات و صفات او سبحانه از مدح متعالی بود پس اورا تمجید کنند نه مدح و چون سعادت از قبیل خیرست چه امر الهی است سزاوار تمجید بود از مدح منزه و مردم را بسعادت یا بصفتی که مودی بسعادت بود مدح توان گفت چنانکه بعد الت که مقتضی سعادت بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت مفید مدح است نه اهل مدح والله اعلم قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل بر دو فصل است فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است خلق ملکه بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی از وی بی احتیاج تفکری و رویتی و در حکمت نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال بود آنرا حال خوانند و آنچه بطی الزوال بود آنرا ملکه گویند پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این ماهیت خلق است و اما لمیت او یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز باشد یکی طبیعت و دیگری عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج

حاشیه: بزرگی نسبت کردن ۱۲ — تعریف و نهایت ۱۲ — دیر میرود ۱۲

شخصی چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال مانند کسیکه
کمتر سببی تحریک قوت غضبی او کند یا کسیکه از اندک آوازی که
بگوش او رسد یا از خبر مکروهی ضعیف که بشنود خوف و بددلی برو
غالب شود یا کسیکه از اندک حرکتی که موجب تعجب بود خنده بسیار یا
بی تکلف برو غلبه کند یا کسیکه از کمتر سببی قبض و اندوه بافراط
برو در آید اما عادت چنان بود که در اول بروّیت فکر اختیار کاری
کرده باشد و بتکلف دران شروع نموده تا بممارست متواتر و
(کوشش و استقلال ۱۲)
فرسودگی دران با آن کار الفت گیرد و بعد از الفت تمام
بسهولت بی رویت ازو صادر میشود تا خلقی شود او را و قدما را
خلاف بوده است اندران که خلق از خواص نفس حیوانی است
یا نفس ناطقه را در استلزام او مشارکتی است و همچنین خلاف
کرده اند دران که خلق هر شخصی او را طبیعی بود یعنی ممتنع الزوال
مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی قومی گفته اند که بعضی اخلاق
طبیعی باشد و برخی باسباب دیگر حادث شود و بممارست یابند
آن راسخ گردد و گروهی گفته اند که همه اخلاق طبیعی باشد

وانتقال از آن ممکن و جماعتی گفته اند که هیچ خلق طبیعی است
و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که میخواهند
میگیرند یا بآسانی یا بدشواری آنچه از آن موافق اقتضای مزاج بود
چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم بآسانی و آنچه بر خلاف آن بود
بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب
میشود در ابتدا ارادتی بوده باشد و بمداومت و ممارست ملکه
گشته ازین سه مذهب حق مذهب اخیر است چه بعیان مشاهده می افتد
که کودکان و جوانان به پرورش و مجالست کسانیکه بخلقی
موسوم اند یا بملابست و ملازمت افعال ایشان آن خلق را
فرا میگیرند هر چند پیشتر بخلقی دیگر موسوم بوده اند و مذهب اول
و دوم مودی است بابطال قوت تمییز و رویت و رفض انواع
تادیب و سیاست و ابطال شرایع و دیانات و اهمال نوع انسان
از تعلیم و تربیت تا هر کس بر حسب اقتضای طبیعت خود میرود
و مفضی شود برفع نظام و تعذر بقای نوع و کذب و شناعت
این قضیه پس ظاهر است و از ارباب مذهب اول جمعی

مقوله مصنف ۱۲ — گذاشتن ۱۲ — راههای دین ۱۲ جمع دیانت ۱۲ — رسانند ۱۲ — بدی ۱۲

له یعنی کسی اطاعت کسی نکند و کوچکی و بزرگی از میان برخیزد پس نظام بر طرف شود و بقای نوع متعذر گردد و عالم خراب شود ۱۲ سه جمعی که در کنج خانه نشسته بصفای باطن چیزها را دریابند و بچشم استدلال نکنند ۱۲

از حکما که معروف اند برواقیان گفتند همه مردمان را در بدو فطرت
بر طبیعت خیر آفریده اند و مجالست اشرار و ممارست شهوات و
عدم تادیب و زجر فواحش بجائے رسند که در حسن و قبح امور
فکر نکنند و از هر طریق که توانند مرغوب و مشتهی تواصل نمایند
تا بتدریج طبیعت بد در ایشان راسخ شود و گروهے دیگر
پیش از ایشان گفتند که مردم را از طینت سفلی و وسخ طبائع
آفریده اند و کدورات عالم در مادهٔ او صرف کرده بدین سبب
در اصل طبیعت شر در ایشان مرکوزست و قبول خیر بتوسط
تعلیم و تادیب کنند و بعضے از ایشان که در غایت شر باشند
بتادیب اصلاح نه پذیرند و برخی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدائے
نشو با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی
بمانند و مذهب جالینوس آنست که بعضے از مردمان بطبع اهل خیر
مانند و برخی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو و قابل هر دو طرف
و این هر دو مذهب اول را ابطال کرده بدین حجت که اگر همه مردمان
در فطرت خیر باشند و تعلیم بشر انتقال مے کنند بضرورت

استفادهٔ شر یا از خود کنند یا از غیر خود و اگر از خود کنند پس
قوتے در ایشان باشد که مقتضے شر بود و چون چنین بود بطبع
خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت
شر باشد و هم قوت خیر ولیکن بشر غالب مے شود و قوت خیر هم
لازم آید که شریر بطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استفاده میکنند
آن اخیار بطبع اشرار بوده باشند پس همه مردمان بطبع
اخیار بوده باشند و همین حجت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان
بطبع اشرار باشند استعمال کرده و چون این هر دو مذهب را
ابطال کرده مذهب خویش را اثبات کرده گفت که بعیان و
مشاهده می بینیم که طبیعت بعضے اقتضای خیر میکند و بهیچ وجه از آن
انتقال نمیکند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضے اقتضاے شر
میکند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکنند و ایشان بسیار اند و باقی متوسط اند
که بمجالست اخیار خیر میشوند و بمخالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس
در کتاب اخلاق و کتاب مقولات گفته است که اشرار بتعلیم و
تادیب اخیار شوند و هرچند حکیم علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ

۴ مقولات [illegible] است ۱۲

ونصائح وتواتر تهذیب وتادیب ومواخذه بسیاسات پسندیده
هر آئینه اثری بکند پس طائفه باشند که هر چه زودتر قبول آداب
کنند واثر فضیلت بی مهلت ودرنگی در ایشان ظاهر شود وطائفه
دیگر باشد که حرکت بسوی التزام فضائل وتادیب استقامت
ابطی تر بود واما دلیل حکمای متاخر بر آنکه هیچ خلق طبیعی نیست
آنست که میگویند که هر خلقی تغیر پذیرد وهر انچه تغیر پذیرد طبیعی نبود
نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود واین قیاس صحیح است بر صورت
ضرب[1] دوم از شکل اول مقدمه صغری به بیانی که گفته آمده است[2]
از شهادت عیان ووجوب تادیب احداث[3] وحسن شرایع
که بسیاست خدایتعالی است ظاهر ست ومقدمه کبری نیز
در نفس خویش بین ست چه همه کس بضرورت داند که طبع آب را
که مقتضی میل اوست باسفل تغیر نتوان کرد تا میل کند بجهتی دیگر

له ضرب دوم از شکل اول آنست که [illegible]
یعنی صغری موجبه و کبری کلیه باشد
و [illegible] نتیجه سالبه [illegible]
اینجاست ۱۲ له اثبات مقدمه صغری بقول او
بعیان مشاهده [illegible]
وجدانات [illegible]
احداث یعنی نابالغ نوجوانان ۱۲

و طبع آتش را از احراق نتوانگر دانید و دیگر امور طبیعی برین مثال پس اگر خلق طبیعی بودے عقلا بتادیب کودکان و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق و عادات ایشان نفرمودندے و بران اقدام نمودندے و اگر کسے بنظر اعتبار در احوال کودکان و اخلاق ایشان تامل کند علی الخصوص کودکانے را که سپردگی از طرفی بطرفی برند یعنی او را روشن گرد و کودک در ابتدائے فطرت مقتضای طبیعت اظهار کند چه قوت رویت او بدان درجه نرسیده باشد که احوال و اراده خویش را بحیله و خدعه پوشیده گرداند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب تمیز و فکر باشند تا انچه قبیح شمرند مخفی ولذیذ و بتکلف انچه مستحسن دانند فرانمایند دور کودکان ظاهرست که بعضے مستعد قبول آداب باشند بآسانی و برخی بدشواری و جمعے را طبع از قبول آن متنفر بود و مقتضیات امزجه ایشان چون حیاو وقاحت و سخا و خنت و قساوت و رقت و دیگر احوال از ایشان صادر شود و بعد ازان بعضے سهل الانقیاد باشند در قبول

عبرت ۱۲ — ای مرکوز طبع خود ۱۲ — فکر ۱۲ — بے شرمی ۱۲ — بخل ۱۲ — سخت دلی ۱۲ — نرم دلی ۱۲ — سپردگی یعنی اطاعت کردن ۱۲ — ۵ = اخلاق ۱۲

اضداد او آن حالات در برخی عسر الانقیاد و جمعی ممکن القبول و بعضی ممتنع القبول تا برخی خیر برآیند و گروهی شریر و قومی متوسط و چون بانبده است احوال خلق تخلق که همچنانکه هیچ صورتی بصورتی متشابه نیست و هیچ خلقی مناسب خلقی یافته نشود و اگر اهمال تادیب و سیاست کنند و زمام هر کس بدست طبع او دهند همه عمر بر حالتی که مقتضای مزاج او بود در اصل یا آنچه عارض شده باشد باتفاق بماند بعضی در قید غضب و برخی در حبالهٔ شهوت و گروهی اسیر حرص و جمعی مبتلا بتکبر و لیکن مودب اول همه جماعه را ناموس الهی بود علی العموم و مودب ثانی اهل تمیز و اذهان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص تا از ان مراتب بمدارج کمال رسند پس واجب بود بر پادر و پدر که فرزندان را اول در قید ناموس الهی آرند و باصناف سیاسات و تادیبات صلاح عادات ایشان کنند جماعتی را

که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزے ازین جنس بقدر حاجت
در تادیب ایشان لازم دانند و گروہے را که بمواعید خوب
از کرامات و راحات باصلاح توان آورد این معانی را در باب
ایشان بتقدیم رسانند و علی الجملہ ایشان را اجباراً و اختیاراً
بر آداب ستوده و عادات پسندیده بدارند تا آنرا ملکه کنند و
چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند و برہان بر آنکه
طریقهٔ قویم و منهاج مستقیم آن بوده است که ایشان ازان
راه راست[۱] داشته اند تسقل کنند و اگر مستعد کرامتے بزرگتر و سعادتے
جسیم تر باشند بآسانی بآن برسند انشاء اللہ تعالے و هو ولی التوفیق

فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین
صناعات است شرف[۱۵] هر صناعتی که مقصور بود بر اصلاح
هر موجودے از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود

۱۵ نسبت شرف هر صنعت [illegible] شرف موضوع اوست [illegible] هر که موضوعش [illegible] صناعت [illegible] انسان است [illegible] اشرف صناعات [illegible] عالم [illegible] انسان [illegible]

در ذات خویش و این قضیه ایست در عقل عقلا ظاهر مکشوف
چه صناعت طب که غرض ازو اصلاح بدن انسان است اشرف تر
بود از صناعت دباغت که غرض ازو استصلاح پوست حیوانات
مرده باشد. و چون شریف ترین موجودات نوع انسان است
چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است و ما در فصل چهارم
از قسم اول بآن اشارتے کرده ایم وجود این نوع متعلق
بقدرت خالق و صنع اوست تعالے و تقدس و تجوید وجود
و اکمال جوهرش مفوض براے و رویت و تدبیر و ارادت
او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیزے در صدور فعل
خاص اوست ازو بتمام ترین وجہے و نقصان او در قصور آن
صدور ازو چنانکه در اسپ و شمشیر یاد کردیم که اگر
مصدر خاصیت خویش نباشد بر وجه اتم همچون خر ثقل
اثقال را شاید یا همچون گوسفند ذبح را و اظهار خاصیت

لے نیک کردن ۱۲ [illegible] جمع شریف [illegible] ۱۲ عه چنانچه [illegible] طب از انسان است [illegible] مفوض [illegible] تدبیر او ۱۲ عه [illegible] یعنی کمال اسپ [illegible] و کمال شمشیر [illegible] نقصان [illegible] اوچهار ۱۲

انسان کہ اقتضاے اصدار افعال خاص او کند از و تا وجود ش
بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت نہ بندد و پس صناعتے
کہ ثمرۂ آن کمال اشرف موجودات این عالم بود اشرف صناعات
اہل عالم تواند بود و بباید دانست کہ ہمچنانکہ در اشخاص ہر صنفے
از اصناف حیوانات بل اصناف نامیات و جمادات تفاوتی فاحش
است چہ اسپ دوندۂ تازی با اسپ کودن پالانی و تیغ ہندی نیک
مصقول با تیغ نرم آہن زنگ خوردہ در یک سلک نتوان آوردن در
اشخاص مردم تفاوت ازان مشہور ترست بل در ہیچ نوع از انواع موجودات
آن اختلاف و مباینت نیست کہ درین نوع و آن شاعر کہ گفتہ است
نباتات ۱۲
شعر ولم ار امثال الرجال تفاوتا ؛ لدی المجد حتی
عد الف بواحد ؛ اگرچہ پنداشتہ است کہ مبالغہ میکند
ولیکن بحقیقت مقصر بودہ است چہ در نوع انسان شخصی یافتہ شود
کہ اخس موجودات باشد و شخصے یافتہ شود کہ اشرف و افضل
کائنات بود و بتوسط این صناعت میسر میشود کہ ادنی مراتب
ای تہذیب اخلاق ۱۲
انسانی را باعلی مدارج رسانند بحسب استعداد و قدر صلاحیت او

هر چند همه مردمان قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانکه
گفته اند پس صناعتی که بدو اخس موجودات را اشرف کائنات
توان کرد چه شریف صناعتی تواند بود و این قدر درین باب
کفایت نمود تا سخن سجد اطناب نکشد والله الملهم للخیرات والموفق
درازی ۱۲
للحسنات فصل سوم در حصر اجناس فضائل که مکارم اخلاق
عبارت از انست در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را
سه قوت متبائن است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و
جدا جدا ۱۲
آثار مختلف میشود بمشارکت اراده و چون یکی ازین قوتها
بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند اول قوت
ناطقه که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبدا فکر و تمیز
و شوق نظر در حقائق امور بود دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی
دیدن و تامل ۱۲
گویند و آن مبدا غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق
تسلط و ترفع و مزید جاه باشد سوم قوت شهوانی که آنرا نفس بهیمی
برکسی دست یافتن ۱۲ تکبر و بلندی ۱۲
نامند و آن مبدا شهوات و طلب غذا و شوق التذاذ بماکل
و مشارب و مناکح بود چنانکه در قسم اول اشارتی بدین قسم
آنچه بنکاح تعلق دارد ۱۲

تقدیم یافت پس عدد فضائل نفس بحسب اعداد این قوے
تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود و در ذات خویش
و شوق او باکتساب معارف یقینی بود نه بآنچه گمان برند که یقینی است
بحقیقت جهل محض بود از ان حرکت فضیلت علم حادث شود و
بتبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال
بود و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط او
شمرد نه تهیج بیوقت و تجاوز حد نماید در احوال خویش نفس را
از ان حرکت فضیلت حلم حادث شود و فضیلت شجاعت
بتبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت
نماید نفس عاقله را و اقتصار کند بر آنچه نفس عاقله نصیب او نهد و
از اتباع هوای خویش مخالفت او نکند از ان حرکت فضیلت عفت
حادث شود و فضیلت سخا بتبعیت لازم آید و چون این سه جنس فضیلت
حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتے

مخلوط ۱۲ آشتی کننده ۱۲

[illegible]

[illegible]

متشابه حادث گردد که کمال و تمام آن فضائل بآن بود و آنرا
فضیلت عدالت خوانند و ازینجهت است که اجماع و اتفاق
جملگی حکمای متاخر و متقدم حاصلست برآنکه اجناس فضائل
چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق
و مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا به یکے ازین چهار یا بهر چهار
چه کسانیکه بشرف نفس و بزرگی دودمان فخر کنند مرجع بآن بود
که بعضے از آبا و اسلاف ایشان باین فضایل موصوف بوده اند
و اگر کسے بحقوق و تغلب یا بکثرت مال مباهات کند اهل عقل او را
بر و انکار رسد و بعبارتے دیگر پیش ازین گفته آمد که نفس را
دو قوت است یکی ادراک بذات و دیگرے تحریک بآلات
و هر یکی ازین دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک
بقوت نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی
غضبی و قوت جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار قوی چهار شوند
و چون تصرف هر یک در موضوعات خویش بروجه اعتدال
بود چنانکه باید و چندانکه شاید بی افراط و تفریط فضیلتے حادث شود

پس فضائل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود دوم از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود سوم از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت بود چهارم از تهذیب قوت شهوی و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچه تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضائل تعلق بعمل دارد از جهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول سه فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی وارد است و آن اینست که حکمت را قسمت کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را بسه صنف که یکی از ان مشتمل ست بر فضائل چهارگانه که یکی از ان حکمت است پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این قسمی

(درست کردن و افزونی بر بدن ۱۲)

۴؎ یعنی اشتغال نفس در اسباب عمل و افعال ارادی ۱۲

۱؎ حکمت
۲؎ فضیلت عمل عبارت
از شجاعت و عفت و عدالت
غضبی و شهوی را
۳؎ آنکه قوت عملی نفس عاقله
تهذیب و ریاضت باعتدال درآرد پس تحصیل این فضایل
یعنی بعدالت دارد و اگر عدالت بود این فضایل موقوف
تعلق بعمل از این جهت حصول عدالت بهمه موقوف بود از اجزا
مت از نه شود این فضیلت است ۱۲ جزو منقسم بود را
بحصول این محال است ۱۲ منقسم
و ارتفع نقیض شود و این محال است
قسم و ارتفع ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

مدخول بود و حل این اشکال آنست که همچنانکه عمل را تعلقی است
بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصود بود بر علم بامور که
وجود آن تعلق بتصرف عالم دارد موسوم شده است بقسم عملی نظر
را نیز تعلقی است بعمل چه نظر از امور یست که وجود آن تعلق بتصرف
ناظر دارد پس از ینجهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد
تا چنانکه عدالت از حکمت است حکمت از عدالت بود یا آنکه مراد از
حکمت درینمقام استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید و آنرا حکمت عملی
نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلال از قسمت زائل شود
و شک برخیزد و هر یکی ازین فضائل اقتضای استحقاق مدح
صاحب فضیلت کند بشرط آنکه تعدی کند از و بغیر او چه مادام که
یعنی نفوذ بغیر ۱۲

اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند موجب استحقاق مدح نشود مثالش صاحب سخاوت را که سخاوت او از و تعدی نکند بغیر منفاق خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را چون این صفت بود غیور نامند نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر خیر از و بدیگران سرایت کند هر آینه سبب خوف و رجای دیگران گردد پس سخا سبب جاه بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی فانی دارند و علم هم سبب جاه بود و هم سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی باقی دارد و چون جاه و هیبت که سبب سیادت و احتشام باشند حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت آنست که معرفت هر چه هست و جود دارد حاصل شود و چون وجود یا الٰهی ست یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستن و دیگری

نفوذ بغیر ۱۲ | صاحب غیرت ۱۲ | نقش ۱۲

یعنی وجود او بتصرف انسان نیست ۱۲

منفاق در لیبا رنفقه ۱۲ مردی که ربو بود صیح ۱۲ یعنی تعرف ۱۲ یعنی موجودات بالقدرت انسان نیست و تصرف او تعلق ندارد و چنانچه عمل خدا نفوس و عقول انسانی

کردنی یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را
انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای
او کند تا هم فعلی که کند جمیل شود و هم صبری که نماید محمود باشد و عفت
آنست که قوت شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای
رای او بود و اثر حریت (آزادگی ۱۲) در و ظاهر شود و از تعبد (عبدیت ۱۲) هوای نفس و
استخدام لذات فارغ ماند و عدالت آنست که این همه قوتها
بایکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال (اطاعت ۱۲) نمایند تا اختلاف
هواها و تجاذب (کشش ۱۲) قوتها (ای شهوی و غضبی ۱۲) صاحبش را در ورطهٔ حیرت نیفگند و اثر انصاف
و انتصاف در و ظاهر شود والله الموفق والمعین فصل چهارم در
انواعی که تحت اجناس فضائل باشند در تحت هر یکی ازین
اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود و ما آنچه مشهورترست یاد کنیم
اما انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت است اول ذکا
دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم
حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا آن بود که از کثرت
مزاولت مقدمات نتیجه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج

له انصاف داد و داد ستدن و ظاهر گردن ۱۲ له انتصاف داد ستدن و ظاهر کسیدن ۱۲ له ذکا تیزی خاطر ۱۲ له مزاولت ۱۲
انصاف داد دادن و انتصاف داد خواستن و علامت ۱۲ قاموس

نتائج ملکه شود بر مثال برقی که بدرخشد و اما سرعت فهم آن بود که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در آن بفضل مکثی محتاج نشود و اما صفای ذهن آن بود که نفس را استعداد استخراج مطلوبی بی اضطراب و تشویشی که بدو طاری گردد حاصل آید و اما سهولت تعلم آن بود که نفس حدتی اکتساب کند و نظر تا ممانعت خواطر متفرقه بکلیت خویش توجه بمطلوب کند و اما حسن تعقل آن بود که در بحث و استکشاف از هر حقیقتی حدی و مقداری که باید نگاه دارد تا نه اهمال داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی اما تحفظ آن بود که صورتهائی را که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل ملخص و مستخلص گردانیده باشد نیک نگاه دارد و ضبط کند و اما تذکر آن بود که نفس را ملاحظه صور محفوظه هر وقت که خواهد بآسانی دست دهد از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد و اما انواعیکه در تحت جنس شجاعت ست یازده نوع است اول کبر دوم نجدت سوم بلند همتی چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر آن بود که نفس بکرامت و هوان

مبالات نکند و به بسیار و عدمش التفات ننماید بلکه بر احتمال امور
ملائم و غیر ملائم قادر باشد و اما نجدت آن بود که نفس واثق باشد
به ثبات خویش تا در حالت خوف جزع بدو راه نیابد و حرکات
نا منتظم ازو صادر نشود و اما بلند همتی آن بود که نفس را در طلب
ذکر جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم حقیر نماید و بدان
استبشار و تبجح ننماید تا بحدیکه از هول مرگ نیز باک ندارد
و اما ثبات آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شدائد
مستقر شده باشد تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود و اما
حلم آن بود که نفس را طمأنینتی حاصل شود که غضب بآسانی تحریک او
نتواند کرد و اگر مکروهی باو رسد در شغب نیاید و اما سکون آن
بود که نفس در خصومات یا در حربهائیکه جهت محافظت حرمت
یا ذب از شریعت لازم شود خفت و سبکساری ننماید و این را
عدم طیش نیز گویند و اما شهامت آن بود که نفس حریص گردد

بر اقتنای امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس
آلت بدنی را فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور
پسندیده و اما تواضع آن بود که خود را مزیتی ننهد بر کسانیکه در جاه
ازو نازل‌تر باشد و اما حمیت آن بود که در محافظت ملت یا حرمت
از چیزهائیکه محافظت از آن واجب بود تهاون ننماید و اما رقت آن
بود که نفس از مشاهدهٔ تألم ابنای جنس متأثر شود بی اضطرابی که
در افعال او حادث گردد و اما انواعی که در تحت جنس عفت است
دوازده است اول حیا دوم رفق سوم حسن هدی چهارم مسالمت
پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام
یازدهم حریت دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس باشد در وقت
استشعار از ارتکاب قبیحی بجهت احتراز از استحقاق مذمت و اما
رفق انقیاد نفس بود امورے را که حادث شود از طریق تبرع
و آنرا دماثت نیز خوانند و اما حسن هدی آن بود که نفس را بتکمیل خود

۱ هدی با نفع ... ۲ مسالمت آشتی کردن ۱۲ ۳ دعت راحت ۱۲ ۴ استشعار نهان دانستن ۵ تبرع ... دل ۱۲ نهادن ۱۲ ۶ دماثت نرم خوئی

وبجیلتهای ستوده رغبتی صادق حادث شود و اما مسالمت آن
بود که نفس مجاملت نماید در وقت تنازع آرای مختلفه و احوال
متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب بدان تطرق نبود و اما دمثت
آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام
خویش بود و اما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت
لذات قبیحه ازو صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان
فراگیرد امور مآکل و مشارب و ملابس و غیر آن و رضا دهد بر آنچه سد
خللی کند از هر جنس که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که نفس در وقت
منبعث باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتاب زدگی مجاوزت
حد ازو صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود که
نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور را
بدان راه ندهد و اما انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور

بر وجه وجوب وحسب مصالح نگهداشتن ملکه شود واما حریت آن
بود که نفس متمکن شود بر اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله وصرف
آن در وجوه مصارف محموده وامتناع نماید از اکتساب مال بوجوه
مکاسب ذمیمه واما سخا آن بود که انفاق اموال ودیگر مقتنیات بر
سهل وآسان بود تا چنانکه باید وچندانکه شاید بمصب استحقاق ساند
وسخا نوعیست که در تحت او انواع بسیارست وتفصیل بعضی از آن
اینست اما انواع فضائل که در تحت جنس سخاست هشت است
اول کرم دوم ایثار سوم عفو چهارم مروت پنجم نبل ششم مواسات
هفتم سماحت هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید
انفاق مال بسیار در اموریکه نفع آن عام باشد وقدرش بزرگ
بود بر وجهی که مصلحت اقتضا کند واما ایثار آن بود که بر نفس آسان
باشد از سر با یحتاجی که بخاصه او تعلق داشته باشد برخاستن

ل حریت [illegible] آزادگی ۱۲ ... ایثار [illegible] ۱۲ [illegible] ... جای [illegible] ۱۲ ... [illegible]

[illegible]

وبذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت بود و اما
عفو آن بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات بدی یا طلب
مکافات به نیکی با حصول تمکن از آن و قدرت بر آن و اما مروت
آن بود که نفس را رغبتی صادق بود بر تحلی بزینت افادت و
بذل ما لابد یا زیاده بر آن و اما نبل آن بود که نفس ابتهاج نماید
بملازمت افعال پسندیده و مداومت سیرت ستوده و اما مواسات
معاونت یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت
دادن ایشان را با خود در قوت و مال و اما سماحت بذل کردن
بعضی باشد بدل خوشی از چیزهائیکه واجب نبود بذل آن و اما
مسامحت ترک گرفتن بعضی بود از چیزهائیکه واجب نبود ترک
آن از طریق اختیار و اما انواعیکه در تحت جنس عدالت است
دوازده است اول صداقت دوم الفت سوم وفا چهارم شفقت

[illegible]

ح بذل دادن ... و مسکینان و محتاجان و حاجتمندان باشد ۱۲ ح تحلی آراستن ... ۱۲ ح زینت ... ۱۲ ح ابتهاج ... [illegible]

پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا
نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت
محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام بجملگی اسباب فراغت
صدیق و ایثار هر چیزیکه ممکن باشد بدو و اما الفت آن بود که رایها
و اعتقادات گروهی در معاونت یکدگر بجهت تدبیر معیشت متفق
شوند و اما وفا آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت
تجاوز جائز نشمرد و اما شفقت آن بود که از حالی غیر ملائم که بکسی
رسد مستشعر بود و همت بر ازالهٔ آن مقصور دارد و اما صلهٔ رحم
آن بود که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی
شرکت دهد و اما مکافات آن بود که احسانی را که با او کنند
بمانند آن یا زیاده از آن مقابله کند و در اسائت بکمتر از آن و اما
حسن شرکت آن بود که دادن و ستدن در معاملات بوجه
اعتدال کند چنانکه موافق طبائع دیگران افتد و اما حسن قضا
آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات میگذارد از منت
و ندامت خالی باشد و اما تودد آن بود که طلب مودت اکفا

و این فضل بخوشروئی و نیکوسخنی و دیگر چیزهائیکه مستدعی این معنی بود
نماید و اما تسلیم آن بود که بفعلیکه تعلق بباری سبحانه داشته باشد
با آن کسانیکه برایشان اعتراض جائز نبود رضا دهد و بخوش منشی
مثل انبیا و اولیا ۱۲
و تازه روئی آنرا تلقی نماید اگرچه موافق طبع او نبود و اما توکل آن
پذیرفتن ۱۲ اعتماد کردن ۱۲
بود که در کارهائیکه حوالهٔ آن بقدرت و کفایت بشری نبود و
رای و رویت خلق در آن مجال تصرفی صورت نه بندد زیادت
و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و بخلاف آنچه باشد میل نکند و اما
ای بالفعل آنچه باشد ۱۲
عبادت آن بود که تعظیم و تمجید خالق خویش جل و علا و مقربان
حضرت او چون ملائکه و انبیا و ائمه و اولیا علیهم السلام و اطاعت
و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت را ملکه کند و تقوی را که
متمم و مکمل این معنی بود شعار و دثار خود سازد و این است حصر انواع
فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای بی اندازه تصور
توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود والله ولی التوفیق
فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس که اصناف رذائل
بود چون فضائل در چهار جنس محصورست اضداد آن که اجناس
ای حکمت و شجاعت و عفت و عدالت ۱۲

شعار در لغت جامهٔ را گویند که بالای همه جامها پوشند و دثار آن جامه را گویند که در زیر همه جامها پوشند ۱۲

رذائل بود در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن جهل باشد که ضد حکمت است و جبن که ضد شجاعت است و شره که ضد عفت است و جور که ضد عدالت است اما بحسب نظر مستقصی و بحث مستوفی هر فضیلتی را حدیست که چون ازان حد تجاوز نمایند چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر به رذیلتی ادا کند بل هر قید که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند یا هر قید که نامعتبر بود چون رعایت کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمثابهٔ وسطی است و رذائل که بازای او باشد بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز و دائره تا همچنانکه بر سطح دائره یک نقطه که مرکز اوست دورترین نقطه هاست از محیط و دیگر نقطه که اعداد آن در عدد و حصر نیاید از جوانب چه بر محیط و چه داخل محیط هر یک در جانبی که باشد بمحیط نزدیکتر باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی بود که آن حد از رذائل در غایت بعد باشد و انحراف ازان حد در هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب قرب بود برذیلتی اینست مراد حکما از آنچه میگویند که فضیلت در وسط بود و رذائل بر اطراف پس ازین روی

بازای هر فضیلتی رذیلتهای نامتناهی بود چه وسط محدود بود و
اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم
و ارتکاب رذائل مانند انحراف از آن خط و ظاهرست که میان
دو حد خطی مستقیم جز یکی نتواند بود و خطهای نامستقیم نامتناهی اندو
و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج نتو
نه بند دو انحراف از آن منهج نامحدود باشد و از این جهت یافت
صعوبتی که در التزام طریقه فضائل واقع بود و آنچه در بعضی اشارات
نوامیس آمده است که صراط خدای تعالی از موی باریک تر و از
شمشیر تیز تر بود عبارت ازین معنی ست چه وجود وسط حقیقی در میان
اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود متعذر
تر و بدانچه حکما گفته اند که اصابة نقطة الهدف اعسر من العدول عنها

مقابل ۱۲ ‏— ‏مستقیم ‏— ‏مستقیم ‏— ‏شرائع ۱۲ ‏— ‏حقیقی ای ان ‏— ‏ای حصول ۱۲ ‏— ‏ای قیام ۱۲

رسانیدن ۱۲ وسط ۱۲ نشانه ۱۲ دشوارست ۱۲ تجاوز ازان

ولزوم الصواب بعد ذلک حتی لا یخطیها اعسر و اصعب بهمین معنی خواسته اند و بباید دانست که وسط را بدو معنی اعتبار کنند یکی آنچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند چهار که وسط بود میان دو و شش و انحراف آن از وساطت محال باشد و دیگر آنچه وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک اطبا و اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد و ازینجاست که شرائط هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود و باختلاف افعال و احوال و ازمنه و غیر آن هم اختلافی لازم آید و بازاء هر فضیلتی

از فضائل هر شخصے معین رذائل نامتناہی باشد چنانکہ گفتیم
پس رذائل هر شخصے در حد و عد نتوان آورد و ازین سبب ست کہ
دواعی شر سخت بسیار ست و دواعی خیر اندک ولیکن حصر این اشخاص
و اعداد بر صاحب صناعت نیست چہ بر صاحب صناعت اعطای
اصول و قوانین بود نہ احصای جزئیات چنانکہ در ود گرد
زر گر را قانونی بود در تصور انواع انگشتری کہ بتوسط آن قانون نامتناہی
ازین نوع در عمل تواند آورد و در هر موضعے مصلحت آنموضع را
از آنچہ مادہ معین و مقدار معین تقدیر احتیاجی کہ باشد اقتضا
کند رعایت بتقدیم رساند و واجب نبود کہ تصور کند اعداد در حاد
انگشتریهای مختلف کہ در وجود توان آورد و اعداد فسادی کہ
در طریق صناعت افتد و چون انحرافات راجع بدو نوع است
یکے آنچہ از مجاوزت در طرف افراط لازم آید و دیگرے آنچہ
از مجاوزت در طرف تفریط لازم آید پس بازای هر فضیلتے

هر داحد ۱۲ — جمع داعیہ ۱۲ — ای شمار رذائل ۱۲ — واضع اخلاق ۱۲ — ای جزئیات ۱۲ — زیادتی ۱۲ — نقصان ۱۲

چنانچہ نمونہ درکار ست ۱۲ — انگشتری یک نوع است — ساختن آن — از صنائف راست — معینست فضیلت — بسیار است و فضیلت بسیار ۱۲ — عدد ای بر صاحب صناعت — در جنس

۱۵ ـ سه افراط و تفریط ۱۲

دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت وسط بود و آن دو رذیلت
دو طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس فضائل چهار است پس اجناس رذائل
هشت باشد و دو از آن بازای حکمت و آن سفه بود و بله و دو بازای
شجاعت و آن تهور بود و جبن و دو بازای عفت و آن شره بود و خمود
شهوت و دو بازای عدالت و آن ظلم بود و انظلام و اما سفه و آن در
طرف افراط است استعمال قوت فکری بود در آنچه واجب نبود
یا زیاده بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی آنرا گربزی خوانند
و اما بله و آن در طرف تفریط است تعطیل این قوت بود بارادهٔ
نه از روی خلقت و اما تهور و آن در طرف افراط است اقدام
بود بر آنچه اقدام کردن بر آن جمیل نباشد و اما جبن و آن در طرف
تفریط است حذر بود از چیزی که حذر از آن محمود نباشد و اما شره و
آن در طرف افراط است و ولوع باشد بر لذات زیاده از مقدار

(بر ذلیلی ۱۲ — مظلوم بودن ۱۲ — خوف ۱۲)

۹ ناشکیبا بودن [illegible] ۱۰ خمود و نشستن آتش [illegible]
حرص ۱۲ ۱۱ سفه و سفاهت سبکی [illegible] ۱۲ گربزی زیرکی و فریبکاری [illegible]
بیچیره ۱۲ ۱۳ [illegible] ۱۴ تهور [illegible] ۱۵ [illegible] ۱۶ ولوع

حریص [illegible] ۱۲

واجب و اما خمود شهوت و آن در طرف تفریط است سکون بود
از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن
رخصت داده باشند از روی اختیار نه از راه نقصان خلقت
و اما ظلم و آن در طرف افراط است تحصیل اسباب معاش بود
از وجوه ذمیمه و اما انظلام و آن در طرف تفریط است تمکین دادن
طالب اسباب معاش بود از غصب و نهب آن و انقیاد نمودن
بمعیت ۱۲
در فرا گرفتن آن بی استحقاق بل بطریق مذلت و بسبب آنکه
وجوه توصل باموال و اقوات و غیر آن بسیار است ظالم و خائن
طریق ۱۱
همیشه بسیار مال باشند و متظلم کم سرمایه و عادی متوسط حال و
همبرین سیاقت در انواعی که تحت اجناس فضائل باشند
طریق ۱۲
اعتبار باید کرد تا بعد در هر نوعی دو رذیلت معلوم شود یکی در حد
افراط و دیگرے در جانب تفریط و تواند بود که هر یکے را ازین انواع

ع ظلم تصرف در حقوق مردم [illegible]
ع انظلام تمکین [illegible] ۱۲
ع غصب [illegible] ۱۲
ع نهب غارت ۱۲
ع توصل [illegible] ۱۲
ع افراط [illegible] مبالغه
ع تفریط [illegible] ۱۲

واصناف هر یک نامی معین وضع نکرده باشند[۱] چون معنی در تصور آید از عبارت فراغتی حاصل آید چه عبارت برای توصل معانی بکار آید وما از جهت مثال آنچه بازای نوعی چند لازم آید یاد کنیم تا دیگران را بران قیاس کنند گوئیم از انواع حکمت هفت نوع برشمرده ایم ذکا[۲] و سرعت فهم و صفای ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط بود میان خبث و بلادت خبث در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و ما بدین آن میخواهیم که از سوء اختیار بود نه از عدم خلقت اما سرعت فهم وسط بود میان سرعت تخیلی که بر سبیل اختطاف افتد بی احکام فهم و میان ابطائی که از تاخیر تفهم ملکه شود و اما صفای ذهن وسط بود و انتها بلکه بسبب مجاورت مقدار نفس را از مطلوب باز دارد

---

[۱] متقابل … زیرا که باکثرت اقسام … ۱۲
[۲] ذکا تیزی طبع و زیرکی و زود دریافتن ۱۲ خبث آنکه سرعت ذکا از حد گذشته بخیالات باطل افتد ۱۲ بلادت آنکه استعداد استخراج نتایج دارد ولیکن … ۱۲ اختطاف ربودن و درخشیدن برق ۱۲ ابطاء درنگ کردن ۱۲ تفهم اندک اندک دریافتن ۱۲ التهاب افروخته شدن ۱۲

ومیان ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن در استنباط تمادی و
تاخیر افتد و اما سهولت تعلم وسط بود و میان مبادرتیکه در استنباط
صور را مجال ندهد و میان تعصب که بتعذر مؤدی بود و اما حسن
تعقل وسط بود و میان صرف فکر باوراء چیزیکه در تعقل مطلوب نباید
باشد و میان قصور فکر از تعقل تمامی مطلوب و اما تحفظ وسط بود
میان عنایتی زاید بضبط آنچه ضبطش بیفایده بود و میان غفلتی
از استنباط صور که مؤدی بود باعراض از آنچه حفظش مهم باشد
و اما تذکر وسط بود و میان استغراقی که اقتضای تضییع روزگار و
کلال آلت کند و میان نسیانی که از اهمال آنچه مراعات آن
واجب بود لازم آید و هم برین نسق در انواع دیگر اجناس مباحث
و باشد که بعضی رذائل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت و خرق

که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت
سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تحرج
که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلتی باضافت
باوسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت طرف افراطش
بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان آن رذیلت و نفس
فضیلت فرقی نکنند تا چندانکه اسراف و تهور بیشتر بینند
گمان برند که فضیلت کاملترست در طرف تفریطش این اشتباه
نیفتد چنانکه در بخل و جبن چه این طرف عدمی است و مباینت جود
و عدم سخت ظاهرست و در فضیلتی که باضافت باوسط عدمی بود
عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع و حلم طرف تفریطش ملتبس شود

و طرف افراط که جودی بود التباس نیارد و در فضیلتی که بفضل رجحانی در یک طرف موسوم نباشد مانند عدالت هر دو طرف واضح بود دانسته . بیان اصناف رذائل بر سبیل اجمال و از بعضی از این اصناف انواع امراض نفس را حادث شود چنانکه بعد از این شرح اسباب علامات و علاجات آن داده آید انشاء الله تعالی فصل ششم در فرق میان فضائل و آنچه شبیه فضائل بود از احوال پیش از این در بابی که به بیان خیر و سعادت مقصور بود یاد کرده ایم که موجبات سعادت تکمیل قوای ناقصه است و بیان کردیم که تکمیل قوی بتحصیل فضائل چهار گانه متمشی شود پس موجبات سعادت اجناس فضائل چهارگانه بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشند و سعید کسی بود که ذات او مجمع این صفات بود و چون یک جنس از این فضائل تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت است و سه جنس باقی تعلق بعمل دارد پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار سه جنس باقی بدن و چون افعالی صادر میشود از مردم شبیه بافعال

[Marginal notes: ...]

اہل فضائل وو در تمیز میان فضیلت وانچہ نہ فضیلت بود بمعرفت
حقیقت ہر فعلے وتمیز میان آنچہ مبدای آن فضیلتے بود وآنچہ
مبدای آن حالتے دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج است پس درین فصل
اینمعنی را بشرح بیان کنیم اما در حکمت جماعتے باشند کہ مسائل علوم را
(بیان آن معنی ۱۲)
جمع وحفظ کنند ودر اثنای محاورہ ومناظرہ بیان ہر نکتہ از
(مجادلہ ۱۲) (مباحثہ ۱۲)
نکت حقائق کہ بطریق تقلید وتلقف[۳] فرا گرفتہ باشند بر وجہی
(نقل ۱۲) (بچالاکی ۱۲)
ایراد کنند کہ مستمعان تعجب نمایند وبر وفور علم وکمال فضل آنکس
(کثرت ۱۲)
گواہی دہند اما در حقیقت وثوق نفس وبرد یقینے کہ ثمرہ[۴] حکمت
(استواری ۱۲) (استواری وقیام ۱۲)
بود در ضمائر ایشان مفقود بود وخلاصہ عقائد وحاصل معارف
ایشان تشکک وحیرت بود ومثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضے
(در شک افتادن ۱۲)
حیوانات بود در محاکات افعال انسانی ومثل کودکان در تشبہ[۵]
(نقل ۱۲)
نمودن ببالغان پس آثار این جماعہ وامثال ایشان شبیہ بود

[illegible] ۳ تلقف از [illegible] ۴ ثمرہ [illegible] سکون واطمینان [illegible] پیدا آید ۱۲

[illegible]

باثار حکما و از جهت آنکه مصدر بجهت نفس است اطلاع بزین جنس
مشابهت کمتر افتد و همچنین عمل اعفا صادر شود از کسانیکه عفیف
النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیاوی اعراض نمایند
یا بجهت انتظار چیزی هم از آن جنس در ماهیت و زیاده از آن در
مقدار هم در عاجل دنیا یا در آجل آخرت و یا بسبب آنکه از احساس
بعضی از آن اجناس بی نصیب بوده باشند و ذوق آن
در نیافته و از ممارست آن تجربه غافل مانده مانند بعضی اهالی صحرا
و کوهها و بیابانها و روستاهایی که از شهرها دور تر افتاده باشند و یا
بسبب آنکه از تواتر تناول و ادمان عروق و اوعیه ایشان
بامتلا ابتلا گشته باشد و ملالت و کلالت بسآمت و آلت راه یافته

استعمال ۱۲ — باشندگان ده ۱۲ — پی در پی ۱۲ — پرشدن ۱۲ — بجوری ۱۲ — کند شدن ۱۲

و یا بسبب خمود شهوت و نقصان خلقتی که در مبدا فطرت یا از جهت اختلال ترکیبی که بعد حادث شده باشد و یا بسبب استشعار خوفی که از تناول توقع دارند مانند خوف آلام و امراض که از لواحق افراط و مداومت بود و یا از جهت مانعی دیگر از موانع چه عمل اعفا از مجامعه و امثال ایشان صادر شود بی آنکه ذوات ایشان بصفت عفت موصوف بوند و عفیف بحقیقت آنکس بود که حد و حق عفت نگاهدارد و باعث او بر ایثار این فضیلت آن بود که زینت قوت شهوانی که بقای شخص و نوع انسانی بی وجود آن ممتنع است آنست که باین حلیه متحلی باشد بی شائبه غرضی دیگر چون جر نفعی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این اکتساب تناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید چندانکه شاید بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام نماید و همچنین عمل

ع [illegible]

اسخیا صادر شود از کسانیکه سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند کسانیکه مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت ریا و یا بطمع مزید جاه و قرب پادشاه و یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حرم و یا ایثار کنند بر کسانیکه بسمت استحقاق موسوم نباشند چون اهل شر یا کسانیکه بمجون و مضاحک و انواع ملهیات مشهور باشند و یا بذل از جهت توقع زیاده کنند و این فعل مانند افعال تجار و اهل مرابحه بود و سبب بذل اموال در امثال این طائفه و صدور اعمال اسخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص و شره مبتلا باشند و جمعی بطبیعت لاف زدن و ریا و برخی بطبیعت رنج طلبیدن و تجارت و گروهی نیز باشند که بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود و سبب این قلت معرفت بود بقدر مال و این حال بیشتر وارثان را افتد و یا کسانی را که از تعب کسب صعوبت جمع بیخبر باشند چه مال را مدخل صعب بود و مخرج سهل

۴ غرض از کسب مال ۵ ریا: خودنمائی ۶ مزید: افزونی ۷ عرض: آبرو ۸ حرم: ناموس ۹ مجون: بیباکی ۱۰ مضاحک: خنده‌ها ۱۱ مرابحه: سودا ۱۲ ... ۱۳ ...

و حکما در تمثیل این معنی حدیث مردیکه سنگی گران بر کوهی تند بلند برد و از آنجا فرو گذارد باستشهاد آورده اند چه کسب در دشواری چون بردن سنگی گران ست بر فرازه کوه و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال ضروریست در تدبیر عیش و نافع در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده متعذر چه مکاسب جمیله اندک ست و سلوک طریق آن بر احرار دشوار اما بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب آسان و بدین سبب بیشتر کسانیکه بتجربت متحلی باشند در مال ناقص حظ افتند و از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجود خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و مغبوط و محسود عوام باشند لیکن عاقل براءت ساحت از مذمت

(Interlinear glosses: بگواهی ۱۲ — بالا ۱۲ — اندیشه ۱۲ — کم بهره و اندک ۱۲ — غبطه کرده شده ۱۲ — ای دل ۱۲)

۴۸ [illegible]

۴۹ [illegible]

۵۰ [illegible]

ونزاهت عرض از اعتراض احتراز و منع خیانات و سرقات
و تجنب از ظلم اکفا یا فروتران و تنزه از آنچه مستدعی فضیحت
و لوم و عار باشد چون خدیعت اغمار و قیادت فجار و ترویج
متاعها خبیث بر اغنیا و ملوک و مساعدت ایشان در فواحش
و تقبیح و تحسین شنائع و فضائح بر حسب میل طبائع ایشان
و تحفه بردن غمز و سعایت و نمامی و غیبت و دیگر انواع شر
و فساد که طلاب مال ارتکاب کنند اختیار کند به منفعتی و راحتی
که در عوض آن افعال بدو خواهد رسید پس بخت را ملامت
نکند و نه از گردش روزگار شکایت نماید و نه بر چنین متمولان
و منعمان حسد برد و لیکن سخی بحقیقت آنکس بود که بذل مال
بغرضی دیگر جز آنکه سخاوت لذاتها جمیل است مشوب نگرداند

واگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض و بقصد ثانی بود تا بعلت
که جواد محض است تشبه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده
و همچنین عملی شبیه بشجاعت صادر شود از بعضی مردمان که شجاعت
در ایشان موجود نبود مانند کسانیکه به مباشرت حروب و کوب
و کروب و اهوال و خطرها اقدام نمایند در طلب مالی یا چیزی
دیگر از انواع رغائب که حصر آن ممکن نبود چه باعث بر نیا
اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت
و ثبات بر امثال این احوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غا
حرص و نهمت بود چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن
و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزیکه جاری مجرای
مال بود نهایت خساست همت و رکاکت طبع تواند بود و
بسیار بود که عیاران پیشگان با عفا و شجعان مشابهت نمایند

باآنکه دورترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت تا بحدیکه
اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط
و قطع اعضا و اصناف جراحات و نکابات که آنرا الیتام نبود
از ایشان صادر شود و باشد که باقصی مراتب صبر برسند
بدست و پا و گوش بریدن و چشم کندن و انواع عذاب و نکال
و مثله و صلب و قتل رضا دهند تا اسم وزر کرد میان قوم و ابنای
جنس و شرکای خویش که در سوی اختیار و نقصان فضیلت مانند
ایشان باشد باقی و شایع گردانند و همچنین شجاعت نماید
کسیکه از ملامت قوم و عشیره یا از خوف سلطان یا از سقوط
جاه محترز باشد و یا کسیکه بارها بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته
باشد تا ثقتی که از تکرار آن عادت در تخیل او راسخ بود و عدم
معرفتی که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد موجب معاودت

او با مثال آن حال شود همچنین عشاق در طلب معشوق از غایت
رغبت در فجور یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهدهٔ او خویشتن
در ورطه‌ها مخوف اندازند و مرگ بر حیات اختیار کنند اما شجاعت
شیر و فیل و دیگر حیوانات اگرچه شبیه بشجاعت بود اما نه شجاعت
بود چه شیر بقوت و تفوق خود وثوق دارد و بر ظفر مشرف است
پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت و قوت باشد نه بطبیعت
شجاعت با آنکه در اغلب مقصود او از ازالهٔ مقاومت عار باشد و
مثل او با فریسه مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی بی سلاح
کند بعد آنکه انچه شرط فضیلت است در و مفقود است و لیکن شجاع
بحقیقت آنکس بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح و شنیع زیاده
از حذر او باشد از انصرام حیات و بدین سبب قتل جمیل را

بر حیات مذموم ایثار کند هرچند لذت شجاعت در مبادی شجاعت احساس نیفتد که مبادی شجاعت موئی بود بخوف هلاکت ولیکن در عواقب امور احساس افتد چه در دار دنیا و چه بعد از مفارقت خاصه آنجا که بذل نفس در حمایت حق و در راه باری عز و علا و در مصلحت دو جهانی خود و اهل دین کرده باشد چه آنکس که این سیرت دستگیر او شود داند که بقای او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد بود و هر آینه سرانجام کار مرگ است و ورای او در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و مستقیم باشد پس ذب از دین و حمایت حرمت از دشمن و کوتاه گردانیدن دست متغلب از یاران و عشیره و از اهل دین و جهاد در راه خدا تعالی اختیار کند و از گریختن ننگ دارد

[illegible]

وداند که بددل در اختیار فرار طلب بقای چیزی می‌کند که

(گریختن ۱۲) (که جسم و بدن ۱۲)

هیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طالب محال

ست بازآنکه اگر روزی چند مهلت یابد عیش او منغص و حیات

(تیره ۱۲)

او مکدر بود و در معرض خواری و مذلت و مشقت مذمت روزگار

(رنج کشی ۱۲) (ثنا ۱۲)

گذراند پس تعجیل مرگ فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد

دوست تر دارد از تأخیرش با چندین محنت و آفت و محن

(در جنگ ۱۲)

اشجع بالاتفاق امیرالمومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه که

از محض شجاعت صادر شده است مصداق این معنی است و آن

سخن انیست قال رضی الله عنه لاصحابه یا ایها الناس انکم

ان لا تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف

ضربة بالسیف علی الرأس اهون من میتة علی الفراش و

حال شجاع در مقاومت هوای نفس و تجنب از شهوات همین

۱۲ یعنی باتفاق سابقه موصوف [illegible] علی رضی الله عنه [illegible] مردان [illegible] ابی طالب [illegible]

حال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم
تصور کرده باشد داند که افعالیکه برشمردیم هر چند شبیه است
بشجاعت اما از مفهوم شجاعت خارج ست و معلوم او شود که
نه هر که بر اهوال اقدام نماید یا از فضایح نه اندیشد شجاع بود
کسانیکه از فوات شرف و فضیحت حرمت باک ندارد یا از اتفاقهای
هائل چون زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از علتهای مزمن
و امراض مؤلم یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و
آشوب دریا در وقتیکه در معرض این بلیات باشد خائف
نشوند بجبون یا وقاحت نزدیکتر باشد ازانکه بشجاعت و همچنین
کسیکه در حال امن و فراغت خویشتن را در خطر افگند
بدان وجه که بطریق آزمایش از بالای بلند بجهد یا بر سر
دیواری یا کوهی تند خطرناک بر شود یا خویشتن را در گردابی
افگند و در شناوری مهارت نبود یا بی ضرورتی در معرض شتر مست یا ناو...

یا اسپی تند ریاضت نایافته بشود تا بشجاعت مراد کند و مقدار خود

حرون و سرکش ۱۲ — مقابله ۱۲

در مردی و قوت بر مردمان نماید نسبت او بتصلف و حماقت بیشتر باشد

لاف زدن ۱۲

از آنکه بشجاعت اما افعال کسانیکه خویشتن را خفه کنند یا از بام بکشند یا بچاهی افگنند از خوف فقری یا از فزع زوال جاهی یا از مقاسات امری شنیع بر بددلی حمل کردن لایق ترست از آنکه

رنج کشیدن ۱۲ — نامردی ۱۲

بر شجاعت چه موجب این افعال طبیعت جبن بود نه طبیعت شجاعت از جهت آنکه شجاع صبور بود و بر تحمل شدائد قادر و در هر حال که حادث شود فعلی از و صادر گردد که مناسب آنحال بود و از معنی واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود بر کافه عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسیکه قیم امور دین و ملک بود بچنان کس مناقشه و مضائقه نکند و قدر او بشناسد و میان محل او و محل کسانیکه بدو تشبه کنند و از شجاعت

ع [illegible] ۱۲
ع حلم [illegible] ۱۲
ع [illegible] ۱۲
ع [illegible]
ع مناقشه [illegible] ۱۲
ع مضائقه [illegible] ۱۲

بی بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و استهانت او بشدائد و اهوال محمود و صبر او بر مکاره و وقائع و استخفاف او بچیزها که عوام آنرا بزرگ شمرند مانند قتل تحت ظاهر باشد و نه مکروهی که تدارکش ناممکن بود اندوهگین شود و نه از هیچ نکبت که ناگاه حادث شود مضطرب گردد و چون در خشم شود خشم او بمقداری واجب بود بر کسی که مستحق ایذا باشد در وقتی که لایق بود و چون انتقام کشد بهترین شرائط را در انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند که کسیکه در معرض انتقامی افتد و از آن ممنوع شود بوقتی نفس او را المی رسد که زوال آن جز بانتقام صورت نه بندد و بعد از آنکه بمراد رسیده باشد نشاطیکه در طبیعت او مرکوز بوده باشد معاودت کند و این انتقام اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد و الا مذموم بسیار کسان بوده اند

۱ استهانت: خوار داشتن [illegible]

۲ وقائع: حوادث [illegible]

که بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند تا نفس
خویش را بدان در ورطهٔ هلاک افگنده اند بی آنکه مضرتی یا نقصانی
(از انتقام ۱۲)
بکار آنکس راه یافته باشد و چنین انتقام وبال صاحبش موجب مزید
ذل و عجز او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت
(ذلت ۱۲)
نیکو نباید الا از مرد حکیم و شرائط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی را
بجای خویش بوقت خویش بمقدار حاجت بر مقتضای مصلحت
بکار دارد پس هر عفیفی و هر شجاعی حکیم بود و هر حکیمی عفیف و شجاع
بود و همچنین عملی شبیه بعدالت صادر شود از کسانیکه عدالت در ایشان
موجود نبود و اظهار اعمال عدول کنند از جهت ریا و سمعه ۵۴
(شهرت ۱۲)
(بسیار عدل کننده ۱۲)
تا بوسیلهٔ آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب جذب کنند یا بجهت

[illegible]

۵۴ [illegible]

غرضی دیگر مانند آنچه تقدم یافت در دیگر فضائل و نشاید که افعال
امثال این طایفه را بعدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی
کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی و تقویم افعال و اقوالی که
صادر شود از آن قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب شود بتقدیم
رسانیده باشد بعد از آن در آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات
و کرامات وغیر آن همین نسق رعایت کرده باشد و نظر او در عموم
اوقات بر اقتنای فضیلت عدالت بوده نه بر غرضی دیگر و این
آنگاه متمشی شود که نفس را هیئتی نفسانی که مقتضی ادب کلی بود حاصل
آمده باشد تا افعال و آثار او در سلک نظام انخراط یابد و در دیگر
فضائل همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقائق آن از آنچه
بدان شبیه بود باز شناسد والله یلهم الصواب فصل هفتم
در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح احوال و اقسام
آن لفظ عدالت از روی دلالت مبنی است از معنی مساوات

و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت[ل] ممتنع و چنانکه وحدت
نسبت اقصی و درجهٔ اعلی از مراتب مدارج شرف و کمال
مخصوص و ممتاز است و سریان[ع] آثار او از مبدأ اول که واحد
حقیقی اوست در جملگی معدودات مانند فیضان انوار وجود
از علت اولی که موجود مطلق اوست در جملگی موجودات پس هر چه
بوحدت نزدیکتر وجود او شریفتر و بدین سبب در نسبت هیچ نسبت
شریفتر از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است
و در فضائل هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانکه
در صناعت اخلاق معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالت است
و هر چه جز اوست نسبت با او اطراف اند و مرجع همه با او و چنانکه

ل یعنی چون چهار و ده ... یکیست پس بنابر وحدت ... مساوی اند ... [illegible]
... مساوات اند ... مثل ... چیزی در جمیع اجزای ... جملگی معدودات ۱۲
ع یعنی سریان آثار وحدت از خدا تعالی در تمامی ذوات ممکنات ... ۱۲
ع یعنی سریان انوار ... عفت و سخاوت و شجاعت ... دایره اند و عدالت وسط حقیقی ...

... عدالت ... [illegible] ۱۲

وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات وقوام موجودات
کثرت مقتضی خساست بل مستدعی فساد وبطلان موجودات
واعتدال ظل وحدت است که سمت قلت کثرت ونقصان
وزیادت از اصناف متباین برگیرد وبحلیۀ وحدت آنرا از
حضیض نقصان ورذیلت فساد باوج کمال وفضیلت ثبات
رساند واگر اعتدال نبودی دائرۀ وجود بهم نرسیدی چه تولد
موالید ثلثه از عناصر اربعه مشروط ست بامتزاجات معتدل
وفی الجمله سخن درین باب بسیارست مودی باطناب آنکه
بازسر مقصود شویم وگوئیم که عدالت ومساوات مقتضی نظام
مختلفات اند وچنانکه در موسیقی هر نسبت که نسبت مساوات بود

بوجهی از وجوه اخلال راجع با نسبت مساوات شود و الا از حد
تناسب خارج افتد و در دیگر امور هر چه آنرا انتظامی بود بوجهی
از وجوه عدالت در و مدخل بود و الا مرجع آن بفساد و اختلال
باشد بیانش آنکه نسبت مساوات آنجا بود که مماثلت که
عبارتست از وحدت در جوهر یا کمیت حاصل بود و آنجا
که مماثلت مفقود بود مساوات چنان بود که گوئی نسبت اول
با دوم چون نسبت دوم با سوم یا چون نسبت سوم با چهارم
اول را نسبت متصله گویند و دوم را نسبت منفصله و در انواع
متناسبات بوجوه مختلف بکار برند مانند نسبت عددی و نسبت هندسی

کم منفصل ۱۲

[illegible]

و نسبت تألیفی و دیگر نسبت‌ها چنانکه در علوم بیان کرده‌اند
و قدما را در تعظیم امر نسبت و استخراج علوم شریف بتوسط آن
مبالغهٔ عظیم است پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری که
مقتضی نظام معیشت بود و اراده را در آن مدخلی باشد آن
سه نوع بود اول آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد دوم
آنچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات دارد سوم آنچه تعلق
بقسمت اموری دارد که تعدی را در آن مدخلی بود چون
تأدیبات و سیاسات و در قسم اول گویند که چون نسبت
این شخص با این کرامت یا با این مال مانند نسبت کسی دیگر
در مثل رتبهٔ او با کرامتی و مالی مانند قسط او پس این کرامت
و این مال حق اوست و او را مسلم باید داشت و اگر زیادتی
و نقصانی بود تلافی فرمود و این نسبت نسبتی منفصله

و اما در قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه بمنفصله افتد و گاه بود که شبیه بمتصله افتد منفصله چنانکه گویند نسبت این بزاز با این جامه چون نسبت این نجار با این کرسی است پس در معاوضه حقیقی نیست و متصله چنانکه گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر با این کرسی است پس در معاوضه جامه بکرسی حقیقی نیست اما در قسم سوم نسبت شبیه به نسبت هندسی افتد چنانکه گویند نسبت این شخص با رتبه خویش چون نسبت شخصی دیگر است با رتبه خویش پس اگر او ابطال تساوی کند بحیفی یا ضرری که بدیگر شخص رساند حیفی یا ضرری مقابل آن باو باید رسانید تا عدالت و تکافی بحال اول شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات میدهد چیزها نامتناسب و نامتساوی را مثلاً اگر خطی مستقیم را بدو قسمت مختلف کنند و خواهند که با حد مساوات برند هر آئینه

مقداری از زاید نقصان باید کرد و بر ناقص زیاده کرد تا تساوی
حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادت منتفی گردد و این
کسی را میسر شود که بر طبیعت وسط واقف باشد تا رد اطراف
کند از دو جنبین در خفت و ثقل و ربح و خسران و دیگر انحرافات
پس اگر در خفت و ثقل چیزی که بر خفیف نهند و از ثقیل بر دارند
تکافی حاصل آید و اگر متکافی باشند چون از یک طرف نقصان
کنند خفیف شود و چون در دیگر طرف زیاده کنند ثقیل گردد و در
ربح و خسران اگر کمتر از حق گیرد در خسران افتد و اگر زیاده
گیرد در ربح و تعیین کننده اوساط در هر چیزی تا معرفت آن رد
چیزها با اعتدال صورت بندد ناموس الهی باشد پس حقیقت
واضع تساوی و عدالت ناموس الهی است چه منبع وحدت
اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع است
و معیشت او جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد ازین بشرح تر گفته آمد

[illegible]

وتعاون[۱] موقوف بود به آنکه بعضے خدمت کنند وازبرخی بستانند وبعضے بعضے را بهند تا مکافات ومساوات ومناسبت مرتفع نشود چه نجار چون عمل خود به صباغ دهد وصباغ عمل خود باو تکافی حاصل آید وتواند بود که عمل نجار از عمل صباغ بیشتر بود یا بهتر ویا برعکس پس بضرورت بمتوسطی ومقومی احتیاج افتاد وآن دینار است پس دینار عادل ومتوسط است میان خلق لیکن دینار عادل صامت واحتیاج بعادل ناطق باقی تا اگر استقامت ستعاونان بدینار که عادل صامت است حاصل نیاید از عادل ناطق استعانت طلبند واو اعانت دینار کند تا نظام واستقامت بالفعل موجود شود وناطق انسان است پس ازین روے بجائی حاجت افتاد وازین مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت درمیان خلق بی این سه چیز صورت نه بندد یعنی ناموس الٰهی وحاکم انسانی

۱ تعاون یاری کردن یکدیگر

و دینار و ارسطاطالیس گفته است که دینار ناموس عادل است
و معنی ناموس در لغت تدبیر و سیاست بود و آنچه بدان ماند
و از این جهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب نیقوماخیا
گفته است که ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس ا
از قبیل ناموس اکبر و ناموس سوم دینار بود و پس ناموس خدای تعالی
مقتدای نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا
بناموس الهی باید کرد و ناموس سوم اقتدا کند بناموس دوم
و در تنزیل قرآن همین معنی یافته میشود آنجا که فرموده است

انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا
فرستادیم با پیغمبران کتاب و میزان را تا که قائم شوند مردمان بعدل و فرستادیم
الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس الآیه و بدینار که مساوا
آهن که در وی عذابی سخت است [illegible]
دهنده مختلفات است احتیاج از آن سبب افتاد که اگر تقوم مختلفات

باثمان مختلفه نبودی مشارکت و معامله در وجوه اخذ و اعطا مقدر
و منظوم نگشتی اما چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی افزاید
اعتدال حاصل آید و معاملهٔ صباغ یا نجار متساوی شود و اینها
از عدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا بعدل مدنی است
و خرابی دنیا بجور مدنی و بسیار باشد که عمل اندک با عملهای بسیار
متساوی باشد مانند نظر مهندس که در مقابلهٔ رنجها و مشقتهای
کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابلهٔ محاربهٔ
مبارزان بسیار افتد و باز اعادل جائر بود و آن کسی باشد
که ابطال تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس قواعد گذشته
جائر سه نوع بود اول جائر اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را

منقاد نباشد دوم جائر اوسط و آن کسے بود کہ حاکم را مطاوعت نکند سوم جائر اصغر و آن کسے بود کہ بر حکم دینار نرود و فساد دیگر از جور این مرتبہ حاصل آید غصب نہب اموال و انواع دزدی و خیانت باشد و فساد دیگر از جور آن دو مرتبہ دیگر باشد عظیم تر ازین فسادہا بود و ارسطاطالیس گفتہ است کسیکہ بناموس الٰہی متمسک باشد عمل لطبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعادت از وجوہ عدالت و ناموس الٰہی جز بمحمود نفرماید چہ از قبل خدای تعالیٰ جز جمیل صادر نشود و امر ناموس الٰہی بخیر بود بچیزہا یکہ مودی بسعادت باشد و نہی او از فسادہا بود و پس شجاعت فرماید و حفظ ترتیب در مصاف جہاد و بعفت فرماید و حفظ فروج از ناشایستہا و از فسق و افترا و شتم و بدگفتن باز دارد و فی الجملہ بر فضیلت حث کند و از رذیلت منع و عادل استعمال عدالت کند اول

ماانند فاسق و کافر ۱۲
مانند خائن و سارق و بدمعاش ۱۲
غارت و تاراج ۱۲
نیکو ۱۲
دروغ بر بستن ۱۲

ف: لا معدد لاکمہ مبرہن
...

در ذات خویش پس در شرکای خویش از اهل مدینه پس گفته است
که عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود باسرها
و جور که ضد اوست جزوی نبود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود (ای بتمامها ۱۲)
باسرها ولیکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهرتر بود (مثل) مثلاً آنچه در
بیع و شری و کفالات (ضمانات ۱۲) و عاریتها افتد ظاهرتر بود نزدیک اهل
مدن از دزدی و فجور و قیادت (قلتبانی ۱۲) و مخادعت ممالیک و گواهی
دادن دروغ و این صنف بجفا نزدیکتر افتد (ای اخفی ۱۲) (ای انجبهم ۱۲) و بعضی باشد که
بتغلب نزدیکتر بود مانند تعذیب بقیود و اغلال (مثل) و آنچه جاری مجرای
آن بود و پادشاه عادل حاکم بسویت پادشاه که رفع و ابطال
این فسادها کند و خلیفهٔ ناموس الهی بود در حفظ مساوات پس
خویشتن را از خیرات بیشتر از دیگران ندهد و از شرور کمتر و از اینجا
گفته اند الخلافة تطهر بعد از آن گفته است (ارسطاطالیس ۱۲) عوام مرتبهٔ حکومت کسی را

[illegible]

[illegible]

داند کہ شرف حسب و نسب مشہور بود یا کسے کہ بہ بسیار نسبا
مستظہر باشد و اہل عقل و تمیز حکمت و عدالت را از شرائط استعداد
این منزلت شناسند چہ این دو فضیلت سبب ریاست و سیادت
حقیقی باشند و مرتب داشتن مرتبہ ہر یکے در درجہ خویش و اسباب
جملگی اصناف مضرات محصور ست در چہار نوع اول شہوت
و رداءت تابع آن افتد دوم شرارت و جور تابع آن افتد
سوم خطا و حزن تابع آن افتد چہارم شقاوت مقارن
مذلت و اندوہ تابع آن افتد اما شہوت چون باعث شود بر اضرار
غیر مردم را در ان اضرار التذاذی و ایثارے صورت نہ بندد
مگر آنکہ چون در طریق توصل بمشتہی واقع شدہ باشد یا بعرض
رضا دہد و گاہ بود کہ کراہت آن اضرار و تالم بدن احساس کند
و مع ذلک قوت شہوت ارتکاب آن مکروہ حمل کند و اما شریر

قوی پشت ۱۲ — اے حکومت ۱۲ — اے باشد ۱۲ — بر واحد ۱۲ — فرومایگی و فساد ۱۱ — موصوف ۱۲ صفت — اختیار ۱۲ — رسیدن آلہ خواہش گردہ شدہ ۱۲

که تعمداً اضرار غیر نماید بر سبیل ایثار و از آن التذاذ یابد شبیه
کسیکه غمز (غمّازی ۱۲) و سعایت (چغلی ۱۲) کند نزدیک ظلمه (جمع ظالم ۱۲) تا بتوسط آن نعمتی از غیری
ازاله کند بی آنکه منفعتی باو رسد لیکن او را از آن کردهی که بآنکس رسد
لذتی حاصل آید بر وجه تشفّی[۴] از حسد یا از سببی دیگر و اما خطا چون سبب
اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود و نه مقتضی التذاذ بلکه قصد
بفعلی دیگر بود که آن فعل مؤدی (رسانندہ ۱۲) بود بضرر مانند تیری[۵] که بقصد بر شخصی
آید هر آینه حزنی واندوهی تابع این حالت بود و اما شقا مبداء او
فعلی ست که در و سببی خارج باشد از ذات صاحبش و او را در آن
اختیاری و قصدی نه مانند آنکه آسیب صدمه ستوری را ناتافته
که شخصی بر نشسته بود بکسی رسد که آن شخص را در رود و ستگی باشد
و او را هلاک کند و چنین شخصی شقی مرحوم بود در آن واقعه غیر ملوم
و اما کسیکه بسبب مستی یا خشم یا غیرت بنحی اقدام نماید عقوبت
و عتاب از و ساقط نشود چه مبداء آن افعال یعنی تناول مسکر

---

۴ تشفی دل خوش شدن از غضب و کینه نشستن ۱۲

۵ [illegible] خطا واقع [illegible] ۱۲

وانقیاد قوت غضبی وشہوی کہ صدور قبح بہ تبعیت آن لازم آید
باراده واختیار او بوده است ہنیست شرح عدالت وانبا
آن و اما اقسامش در افعال گوئیم حکیم اول عدالت را بر سہ قسم
کرده است اول انچہ مردم را بدان قیام باید نمود از حق حقتعالی
کہ واہب خیرات و مفضی کرامات است بل سبب وجود ہر نعمت
کہ تابع وجود است او ست وعدالت چنان اقتضا کند کہ بنده
بقدر طاقت در اموریکہ میان او و معبود او باشد طریق افضل
مسلوک دارد و در رعایت شرائط وجوب جہود بذل کند
دوم انچہ مردم را بدان قیام باید نمود از حقوق ابنای جنس و
تعظیم روسا و ادای امانات و انصاف در معاملات سیوم
انچہ بدان قیام باید نمود از ادای حقوق اسلاف مانند
قضای دیون و انفاذ وصایای ایشان و انچہ بدان ماند
تا اینجا معنے سخن حکیم ست و تحقیق این سخن در بیان وجوب

(ارسطاطالیس ۱۲) (رسانندہ ۱۲) (کوشش ۱۲) (خرچ ۱۲) (جاری کردن ۱۲)

له [illegible] سرکشی
[illegible] تفصیلیه ۱۲ [illegible] ۱۲
[illegible] الاسلاف جمع سلف [illegible] ۱۲
[illegible] جمع [illegible] ۱۲ [illegible] ۱۲

ادای حقوق خدایتعالے جل جلالہ آنست کہ چون شریطہ عدالت میباید کہ در اخذ و اعطای اموال و کرامات وغیر آن ظاہر باشد پس باید کہ بازای آنچہ بما میسد از عطیات خالق عز اسمہ و نعم نامتناہی او حقے ثابت بود کہ بنوعی از انواع قدرت در ادای آن حق بذل کنند چہ اگر کسیکہ باندک مایہ انعام مخصوص شود از غیرے و آنرا مجازاتی نکند بوجہے بوصمت جور منسوب باشد فکیف اگر بعطایا نامتناہی و نعمتہاے بی اندازہ تخصیص یافتہ باشد و بعد از ان بر تواتر و توالی بلواحق ایادی لحظہ فلحظہ آنرا مدد میرسد و او در مقابل باندیشہ شکر نعمتے یا قیام بحقے باوای معروفی مشغول نشود لا بل سیرت عدالت چنان اقتضا کند کہ جد و اجتہاد بر مجازات و مکافات مقصور دارد و در اہمال و تقصیر خویشتن را نامعذور شناسد چہ اگر مثل بادشاہی عادل فاضل باشد کہ از آثار سیاست او مسالک و ممالک ایمن و معمور

مقابل ۱۲ — بادہش ۱۲ — مقصلہ ۱۲ — نعمتہا ۱۲ — احسانے ۱۲ — پس سخت جور و ظلم باشد ۱۲ — اہمیت انبہرحیہ ۱۲

ملہ منسوب بعیب
ملہ نیکی بود و سزا و جزا بود ۱۲
ملہ ایضاً بیکبار
ملہ نقد و پیاپی ۱۲
ملہ بخشش ہا و انعامہا ۱۲
ملہ مسلسل شد ۱۲

کرده و عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور و در حمایت
حریم و ذب از بیضهٔ ملک و منع ابنای جنس از ظلم بر یکدیگر و تمهید
اسباب مصالح معاش و معاد خلق هیچ دقیقه مختل و مهمل نگذارد
تا هم خیر او عموم رعایا و زیر دستان را شامل بود و هم احسان
بهر یک از اقویا و ضعفا علی الخصوص واصل و استحقاق آنکه
هر یک را از اهل مملکت او علیحده بنوعی از مکافات قیام باید نمود
که تقاعد از ان مستدعی انصاف بود بسبب جوار او را حاصل و
هر چند بسبب استغنای او از صنائع رعیت بمکافات ایشان جز باخلاص
دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب و مآثر و شرح مساعی و مفاخر و شکر
جمیل و محبت صافی و بذل طاعت و نصیحت و ترک مخالفت
در سر و علانیه و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاقت و اندازهٔ
استطاعت و اقتدا باو در تدبیر منزل و ترتیب اهل و عشیره که

نسبت او با ایشان چون نسبت ملک باشد با ملک نتوانند بود و
اغماض ایشان از اقامت مراسم و قیام نمودن بدین شرائط
با قدرت اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت
نبود چه اخذ بے اعطا از قانون انصاف خارج افتد و چند انکه
فائدهٔ نعمت افاضهٔ معروف بیشتر جور یکه در مقابل آن باشد
فاحش تر چه ظلم اگر چند قبیح است در نفس خود اما بعضے از بعضے
قبیح تر باشد چنانکه ازالهٔ نعمتے از ازالهٔ نعمتے و انکار حقے از انکار
حقے شنیع تر بود و چون قبح تقصیر در مکافات حقوق ملوک و روسا
ببذل طاعت و شکر نعمت و محبت و سعی صالح تا این نهایت معلوم است
بنگر که در قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت که هر ساعت بل هر لحظه
چندان نعم و ایادی نامتناهی از فیض وجود او بنفوس و اجسام ما میرسد
که در حد عد و حیز حصر نتوان آورد و اهمال و تقاعد تا چه

له یعنی و سیاق [illegible] بادشاه از رعیت خراج این [illegible] که [illegible] بسبب استغنا سرکشی [illegible] ۱۲
سه سنن بفتحتین جمع سنت [illegible] و بضم سین [illegible] ۱۲
سه یعنی بادشاه [illegible] باشد ۱۲ زیاده [illegible]

مذموم و منکر تواند بود و اگر از نعمت اول گوئیم که وجود است آنرا
بدلی در تصور نمی آید و اگر از ترکیب بنیه اگر تهذیب صعد گوئیم مصنف
کتاب تشریح و مؤلف کتاب منافع اعضا زیاده از یکهزار ورق
در تحصیل آنچه وهم بشری بدان تواند رسید سیاه کرده اند
و هنوز از دریا قطره در معرض تعریف نیاورده از عهده معرفت
یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده و بکنه حقیقت یک دقیقه
نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات وارواح گوئیم و خواہیم
که شرح دہیم مددیکه از فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا و برکات
و خیرات او مقتبس ما میرسد عبارت و اشارت را در ان باب
مجالی نیابیم و زبان بیان و فهم و وهم را از تصرف در حقائق
و دقائق آن عاجز و قاصر شریم و اگر از نعمت بقاے ابدی
و ملک سرمدی و جوار حضرت احدی گوئیم که مارا در معرض تحصیل
و اقتنای استعداد و استیجاب آن آورده است جز عجز و حیرت

بنیاد و آفرینش ۱۲ · احاطه و شماره ۱۲ · شناسا گردانیدن ۱۲ · پایان ۱۲ · بیان امداد است ۱۲ · خوبی و زیبائی ۱۲ · بزرگی ۱۲ · بیان کردن ۱۲ · رمز گفتن ۱۲ · باریکیها ۱۲ · ہمسائیگی ۱۲ · ذخیره نهادن ۱۲ · سزاوار شدن ۱۲

[illegible] ترکیبیه ترکیب · احاطه عروق و اعصاب · مشغول شدن ایشان را · تنبیه و تنبیها ے اخراج آن را · مختصر و نفس خصم · حصه اند ر جاشد و او وجود [illegible]

[illegible] افتخار و تکمیل مشغول است ۱۲

وقصور وبهشت حاصل نیایم لا لعمری یا جبل هذه النعم الا انعم اگر حضرت
باری عزّ وعلا از مساعی ما بی نیاز ست سخت فاحش وشنیع بود
که ما التزام ادای حقّے وبذل جهدیکه بوسیلهٔ آن وصمت جور
وسمت خروج از شرائط عدل از خود محو کنیم نکنیم حکیم ارسطاطالیس
در بیان عباداتیکه بندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفته است
که مردمان را اختلاف ست درانچه مخلوق را بدان قیام باید کرد
از جهت خالق تعالی بعضے گفته اند که ادای صیام وصلوة وخدمت
هیاکل وتعلیمات تقرب القربانها تقدیم باید رسانید وقومی
گفته اند که باقرار ربوبیت او واعتراف باحسان وتمجید او
برحسب استطاعت اقتصار باید کرد وطائفه گفته اند که تقرب
بحضرت او باحسان باید نمود اما با نفس خود بتزکیه وحسن سیاست
واما با اهل نوع خود بمواسات وحکمت وموعظت وجماعتی گفته اند

که حرص باید نمود بر تفکر و تدبر در الٰهیات و تصرف در مجاری احکام
موجب مزید معرفت باری سبحانه بود تا بواسطهٔ آن معرفت او
بکمال رسد و توحید او بحد تحقیق انجامد و گروهی گفته اند که آنچه
خدای عز و جل را بر خلق واجب است یک چیز معین نیست که آنرا
ملتزم شوند و بر یک نوع و مثال نیست بلکه بحسب طبقات مراتب
مردمان در علوم مختلف است این سخن تا اینجا حکایت الفاظ
اوست که نقل کرده آمد و از دو ر ترجیح بعضی ازین اقوال بر بعضی
اشارتی منقول نیست و طبقهٔ متاخر از حکما گفته اند که عبادت
خدای تعالی در سه نوع محصور تواند بود اول آنچه تعلق با بدان
دارد مانند صلوة و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت دعا
و مناجات دوم آنچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات
صحیح چون توحید و تمجید حق تعالی و تفکر در کیفیت افاضهٔ وجود
و حکمت او بر عالم و آنچه ازین باب بود سوم آنچه واجب شود

در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات و مزارعات (کشاورزی ۱۲) و
مناکحات و اداء امانات و نصیحت ابنای جنس و جهاد با عدای
دین و حمایت (نگاهداشت ۱۲) حریم و از ایشان گروهی که باهل تحقیق نزدیکتر اند گفته اند
که عبادت خدا تعالی سه چیزست اول اعتقاد حق دوم قول
صواب (راست ۱۲) سیوم عمل صالح و تفصیل هریک در هر وقت و زمانی و
بهر اضافتی و اعتباری بر وجهی دیگر بود که انبیا و علمای مجتهد که
ورثه انبیا اند بیان آن میکنند و بر عموم خلائق واجب است انقیاد
و متابعت ایشان (انبیا و علما ۱۲) تا محافظت امر حق جل جلاله کرده باشند
و بباید دانست که نوع انسان را در قرب بحضرت الهیت منازل
و مقامات است و آن مقام چهارست مقام اول مقام اهل یقین
است که ایشان را موقنان خوانند و آن مرتبه حکمای بزرگ و علمای
کبار باشد مقام دوم مقام اهل احسان است که ایشان را محسنان

[illegible]

[illegible]

گویند و این مرتبهٔ کسانی بود که با کمال علم بحلیهٔ عمل متحلی باشند
و بفضائل ملکیه بر سائر مردم موصوف مقام سوم مقام ابرار بود و ایشان
جماعتی باشند که باصلاح بلاد و عباد مشغول باشند و سعی ایشان
بر تکمیل خلق مقصور بود مقام چهارم مقام اهل قوت بود که ایشان را
فائزان خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد
بود و ورای این نوع انسان را هیچ مقام و منزلت صورت
نه بندد و استعداد این منازل بچهار خصلت باشد اول حرص
و نشاط در طلب دوم اقتنای علوم حقیقی و معارف یقینی سوم
حیا از جهل و نقصان قریحتی که نتیجهٔ اهمال بود چهارم ملازمت
سلوک طریق فضائل بحسب طاقت و این اسباب را اسباب
اتصال بحضرت حق خوانند و اما اسباب انقطاع از ان حضرت
که لعنت عبارت از انست هم چهار بود اول سقوطی که موجب
اعراض بود و استهانت به تبعیت لازم آید دوم سقوطی که
مقتضی حجاب بود و تخلف به تبعیت لازم آید سوم سقوطی
که موجب طرد بود و مقت به تبعیت لازم آید چهارم سقوطی

که موجب ناسازات[1] بود یعنی دوری از حضرت و بغض به تبعیت
لازم آید. و اسباب شقاوت ابدی که مودی بود بدین انقطاعات
نیز چهار بود اول کسل بطالت[2] تضیع عمر تا بع آن افتد دوم
جهل و غباوتی که از ترک نظر و ریاضت نفس تعلیم خیزد
سوم وقاحتی که از اهمال نفس در خداعت و خلاعت[3] غدار[4] در
در تتبع شهوات قول کند چهارم از خود راضی شدن بر ذایلی
که از استمرار قبایح و ترک انابت لازم آید و در الفاظ تنزیل
نیغ و زیغ[5] و غشاوه و ختم آمده است و معنی این چهار لفظ بمعانی
این چهار سبب نزدیک است و هر یکی را ازین شقاوتها
علاجی بود که بعد ازین بر وجه اجمال یاد کرده آید انشاء الله تعالی
اینست سخن حکما در عبادت خدای تعالی و افلاطون الهی
گفته است که چون عدالت حاصل آید نور قوی و اجزای نفس
بر یکدیگر درخشند چه عدالت مستلزم همه فضائل بود پس نفس

[1] ناسازات ازمن ۱۲ [2] بطالت بالفتح بیکار بودن [3] خلاعت [illegible] ۱۲ [4] [illegible] ۱۲ [5] [illegible]

[illegible] نیغ و زیغ [illegible] و غشاوه و ختم [illegible] ۱۲

براداے فعل خاص خود بر فاضلترین وجہے کہ ممکن بود قادر شود
و این حالت غایت قرب نفس انسانی بود از اللہ تعالی و نیز
گفتہ است کہ توسط عدالت مانند توسط دیگر فضائل نیست
از جہت آنکہ ہر دو طرف عدالت جور است و ہر دو طرف ہیچ
فضیلت یکے زیادت نیست بیانش آنست کہ جور ہم طلب
زیادت بود و ہم طلب نقصان چہ جائر در آنچہ نافع بود خویش را
(جور کنندہ ۱۲)
زیادت طلبد و دیگر انرا نقصان و در آنچہ ضار بود خویش را
نقصان طلبد و دیگر انرا زیادت و چون عدالت تساویست
و در ہر دو طرف تساوی زیادت و نقصان پس ہر دو
طرف عدالت جور ست و ہر چند ہر فضیلتے را از جہت توسط
اعتدال لازم ست اما عدالت عام و شامل است جملگی
اعتدالات را و عدالت ہیئتے نفسانی بود کہ ازو صادر شود
تمسک بناموس الٰہی چہ مقدر مقادیر و معین اوضاع و اوساط ناموس
(اندازہ کنندہ ۱۲ — مقرر کنندہ ۱۲ — جمع وسط ۱۲)
الٰہی باشد پس صاحب عدالت را ہیچ نوع مضادت و مخالفت
(مخالفت ۱۲)
صاحب ناموس در طبیعت نباید بلکہ ہمگی ہمت او بموافقت و

معاونت و متابعت او مصروف بود چه مساوات از و یابد طبع او طالب مساوات بود و اقل مساوات میان دو شخص بود در چیزے مشترک میان هر دو یا در دو چیز پس ارکان[۹] نسبت متصل یا منفصل معین شود و بباید دانست که این هیئت نفسانی امر بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل بی این هیئت[اے عدالت] صادر شود چنانکه گفتیم که افعال عدول[۱۰] از غیر عدل صادر شود و قوت و معرفت بضدین تعلق یکسان دارد چه علم بضدین و قدرت بر ضدین یکے بود اما هر هیئتے که قابل ضدے بود غیر هیئتی که قابل[قبول کننده] ضد دیگر بود و این معنی در جملگی فضائل و ملکات تصور باید کرد که از اسرار این علم است و عدالت را با حریت اشتراک است[اے] در باب معاملات و اخذ و اعطا چه عدالت در اکتساب[۱۱] مال اقتدا

۹ ارکان نسبت متصل سه است و ارکان نسبت منفصل چهار [illegible]

بشرائط مذکور و حریت در انفاق مال هم بدان شرائط و اکتساب
اخذ بود پس بانفعال نزدیکتر بود و انفاق عطا بود پس بفعل
نزدیکتر بود و مردمان حر را از عادل دوست تر دارند بسبب این
با آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر از ان بود که بحریت چه
خاصیت فضیلت فعل خیرست نه ترک شر و خاصیت و محبت
مردمان در محمدت گفتن ایشان در بذل معروف بود نه در جمع
مال و حر نه جمع مال نه از برای مال کند لیکن از برای صرف و انفاق
کند و درویش نباید چه کسوب بود از وجوه جمیله و تکاسل کند
در کسب چه توصل او بفضیلت خویش بتوسل مال است و از تضییع
و تبذیر و بخل و تقتیر احتراز نماید پس هر حری عادل بود اما هر عادل
حر نبود و اینجا شکی ایراد کنند و از ان جوابی گفته اند و آن است
که چون عدالت امری اختیاری است که از جهت تحصیل فضیلت
و استحقاق محمدت کسب کنند باید که جور که ضد اوست امری بود

بخل کردن ۱۲
عدالت ۱۲
امر عدالت ۱۲

اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت کسب کنند
و اختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید تواند بود پس وجود جور
ممتنع بود و در جواب گفته اند که هر که ارتکاب فعلی کند که مودی بود
بضرری ظالم نفس خویش باشد از انجهت که با قدرت بر نفع نفس
اختیار بآن ترک مشاورت عقل ایثار کرده باشد و استاد ابو علی
رحمه الله بهتر ازین جوابی دیگر گفته است و آن اینست که چون
مردم را قوت های مختلف است ممکن بود که بعضی باعث شود
بر فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا
صاحب شهوت با فراط یا کسیکه در مستی عربده کند افعالی اختیاری
نماید بی مشاورت عقل که بعد از معاودتش پشیمان شود و سبب
آن فعل آن بود که در جائی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن
فعل است و آن فعل جمیل نماید و چون آن قوت مستخدم عقل
و استعباش او کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از

سکون سورت آن قوت قبح و فساد ظاهر گردد اما کسانیکه
(تیزی و غلبه ۱۲)
بسعادت فضیلت موسوم باشند بهیچ وقت عقل ایشان مغلوب
نگردد و صدور فعل جمیل ایشانرا ملکه شود و سوالی دیگر ایراد
کنند از سوال اول مشکلتر و آن اینست که تفضل محمودست
و داخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود و تفضل زیادت
و ما گفته ایم که عدالت مستجمع فضائل است و او را مرتبهٔ وسط است
پس چنانکه نقصان از وسط مذموم است زیادت هم مذموم بود
پس تفضل مذموم بود و این خلف باشد جواب آن اینست که
(ای خلاف و باطل ۱۲)
تفضل احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شود
(ای جور ۱۲)
و توسط فضائل بر یک منوال نتواند بود چه سخاوت با آنکه وسط
(طریق و طور ۱۲)
است میان اسراف و بخل زیادت در و باحتیاط نزدیکتر
(ای بفضیلت ۱۲)
از نقصان است و عفت با آنکه وسط است میان شره و خمود
نقصان در و باحتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت
نه بندد مگر بعد از رعایت شرائط عدالت که اول آنچه استحقاق
واجب کند ادا کرده باشد پس زیادت نیز احتیاط را بآن

اضافه کند و اگر مثلاً همه مال بنامستحق دهد و مستحق را ضائع گذارد
متفضل نبود بلکه مبذر بود چه اهمال عدالت کرده است پس
معلوم شد که تفضل عدالت ست و زیادت و متفضل عادلی
است محتاط در عدالت و سیرت او آن بود که در نفع خود را
کمتر دهد و دیگران را بیشتر و در مضار خود را بیشتر دهد و دیگران را
کمتر بضد جور و معلوم شد که تفضل از عدالت شریف تر است از آنجهت
که مبالغه است در عدالت نه ازانجهت که خارج است از عدالت
و اشاره صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلی بود نه جزوی (در قولیکه بیاید عنقریب ۱۲)
چه عدالت که مساوات است گاه بود که در جوهر[۱] بود و گاه بود که
در کم[۲] بود و گاه بود که در کیف[۳] بود و همچنین در دیگر مقولات و
بیانش آنست که آب و هوا متکافی اند در کیفیت نه در کمیت[۴]
که اگر در کمیت متکافی (برابر ۱۲) بودندی (چگونگی ۱۲) (چندی ۱۲) مساحت هر دو متساوی (برابر ۱۲) بودی

۱ جوہر دو جان برابر ہیں [illegible] ۱۲
۲ کم جیسا کہ [illegible] برابر ہوں ۱۲
۳ کیف جیسے کہ دونوں [illegible] ۱۲
۴ [illegible] مساوی [illegible] ۱۲
[illegible] ۱۲

و در کیفیت تفاضل افتادی پس بکیفیت فاضل بر مفضول غالب
بودی و مفضول فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا و اگر
عناصر متکافی نبودندے وافنا و افنا دیکدیگر توانستندے
(فنا کردن ۱۲)
عالم نیست شدی در کمترین مدتے ولیکن باری عز و علا
بفضل و عنایت خویش چنان تقدیر کرده است که هر چهار
در قوت کیفیت متکافی و متساوی افتاده اند تا یکدیگرے را
بکلی افنا نتوانند کرد ولیکن جزوے را که بر طرف افتد جزوے که
برو محیط شود افنا کند تا انواع حکمت پیدا گردد و اشارة
برین معنی ہست قول صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام
آنجا که گفته ہست بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمٰوٰتُ وَالْأَرْضُ غرض
آنست که ناموس بعدالت کلی فرماید تا اقتدا کرده باشد
بسیرت الٰهی و بتفضل کلی نه فرماید که تفضل کلی نامحصور بود و عدالت
محصور از جهت آنکه تساوی را حدے معین باشد و زیادت
محدود نبود بلکه بالفضل خوانده و بران حث و تحریض کند چه
(اے عدالت باحتیاط کند ۱۲)
تفضل عام و شامل نتواند بود چنانکه عدالت عام و شامل بود

(حاشیه: لعله مستقلاً احسن کرده که جزو بر طرف باشد افتاده اگر برو محیط شود ۱۲)

وانچه گفتیم تفضل احتیاط و مبالغه است در عدالت هم قول عام نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود نتواند بود مثلاً اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت عدل محض و تساوی مطلق از و قبیح آید وانچه گفتیم که عدالت هیئتی نفسانی ست منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتے نفسانی است چه آن هیئت نفسانی را بسه وجه اعتبار کنند اول به نسبت با ذات آن هیئت دوم با عتباری با ذات صاحب هیئت سوم با عتبار کسیکه معامله بدان هیئت با او اتفاق افتد پس با عتبار اول آنرا ملکه نفسانی خوانند و با عتبار دوم فضیلت نفسانی و با عتبار سوم عدالت و در جملگی اخلاق و ملکات همین اعتبارات را رعایت باید کرد و به عاقل واجب بود استعمال عدالت کُلی بران وجه که اول در نفس خود بکار دارد و آن تعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعدالت تعدیل قوی نکند شهوت او را باعث شود برامرے ملائم طبیعت خویش و غضب برامری مخالف آن و بدواعی مختلف طالب اصناف شهوات

وانواع کرامات گردد و از اضطراب و انقلاب این احوال
و تجاذب قوی اجناس شود و ضر حادث شود و حال همبرین گونه
بود هر کجا که کثرتی فرض کنند بی رئیسی قاهر که آنرا منظوم گرداند
و همین حدت که ظل آله است ثبات و قوام دهد و ارسطاطالیس کسے را
که حال او در تجاذب قوی برین صفت بود تشبیه کرده است
بشخصے که او را از دو جانب میکشند تا بدو نیمه شود یا از جوانب
مختلف تا پاره پاره شود و لیکن چون قوت تمیز را که خلیفه خدای
عزوجل ست در ذات انسانی حاکم قوی گرداند تا او شرائط
اعتدال و تساوی نگاهدارد هر یکے بحق خود رسد و سوء انتظام
از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس برین جہت
فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان و اہل و عشیره هم
برین صفت و بعد از ان تعدیل اجابت و اباعد و بعد از ان
تعدیل حیوانات تا شرف این شخص بر ابنای جنس او ظاہر شود
و عدالت او تمام گردد و چنین شخص که در عدالت باین غایت
رسد ولی خدای تعالی و خلیفه او و بهترین خلق او بود و باز ای

این بدترین خلق خدا کسی بود که اول بر خود جور کند بعد از آن
بر دوستان و پیوستگان و بعد از آن بر باقی مردمان و اصناف
حیوانات با جمال سیاسات چه علم بضدین یکی بود پس بهترین
مردمان عادل بود و بدترین جائر و جماعتی از حکما گفته اند که قوام
موجودات و نظام کائنات محبت است و اضطرار مردم با قتنای
فضیلت عدالت از جهت فوات شرف محبت چه اگر اهل معاملات
بمحبت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع
شود و نظام حاصل آید و چون این بحث بحکمت مدنی و منزلی لائق تر
است در شرح امر محبت توقف اولیتر والله اعلم فصل هشتم در ترتیب
اکتساب فضائل و مراتب سعادت در علوم حکمت مقرر است که
مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشند بانواع کمالات
یکی از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبدای

تحریک نطفه در مراتب تغیرات مترتبه و استحالات متنوعه تا آنگاه
که بکمال حیوانی برسد و اما صناعت مانند مبدء تحریک چوب
بوسائط ادوات و آلات تا آنگاه که بکمال تختی برسد و طبیعت
بر صناعت متقدم است هم در وجود و هم در رتبه چه صدور او
از حکمت الٰهی محض است و صدور صناعت از مجاولات و
ارادات انسانی باستمداد و اشتراک امور طبعی پس طبیعت بمنزله
معلم و استاد است و صناعت بمثابه متعلم و تلمیذ و چون کمال
هر چیزی در تشبه آنچیز بود بمبدء خویش پس کمال صناعت
در تشبه او بود بطبیعت و تشبه او بطبیعت چنان باشد که در
تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیزی بجای خویش و تدریج و
ترتیب نگاه داشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی که قدرت الٰهی
طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیده است از صناعت

اسباب ۱۲ ارادت و چیزی دیگر را در آن دخلی نیست ۱۲ خواهشها ۱۲ شاگرد ۱۲ مانند شدن ۱۲

۱ استحاله از حالی بحالی ۲ ... ۳ ... (حاشیه دست‌نویس، ناخوانا)

بروجه تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که لازم صناعت بود
و آن حصول آن کمال باشد بر حسب ارادهٔ مشیت آن کمال
مقارن افتد مثلاً چون مردم بیضهٔ مرغان را در حرارتی مناسب
حرارت سینهٔ ایشان ترتیب دهد همان کمال که بحسب طبیعت
متوقع بود و آن برآوردن فرخ است بدین تدبیر موجود شود
و فضیلتی دیگر بآن مقارن افتد و آن برآمدن مرغان بسیار بود
بیک دفعه که وجود امثال ایشان بطریق حضانت متعذر نماید
و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق و اکتساب
فضائل که ما بصدد معرفت آن آمده ایم امر صناعی است
دران باب اقتدا بطبیعت لازم بود و آن چنان باشد که
تامل کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات در بدو خلقت بر چه
سیاقت بوده است پس در تهذیب همان تدریج نگاه داریم
و معلوم ست که اول قوتی که در کودکان حادث شود قوت
طلب غذا باشد و سعی در تحصیل آن چه کودک چون از شکم مادر
جدا شود شیر از پستان طلب کند بی تقدیم تعلم و چون قوت او

(حاشیه: قف — ارادهٔ؛ ای — فرخ؛ در پی ۱۲ — اقتدا؛ ابتدا ۱۲ — تدریج؛ روش ۱۲ — سیاقت)

۴۹ حضانت بالکسر [illegible] ۱۲
۵۰ [illegible] ۱۲
۵۱ [illegible] ۱۲

بیشتر شود آنرا باز و از گریستن بخواهد و چون قوت تخیل او بر حفظ مثل قادر شود مطالبی که مثالهای آن از حواس قبتابیس کرده باشد التماس کند چون صورت مادر و غیر آن پس قوت غضبی در و پدید آید و از موذیات احتراز نماید و بانچه در وصول بمنافع مانع او آید مقاومت و کوشش آغاز کند پس اگر بانفراد انتقام و دفع قیام تواند نمود قیام نماید والا بفریاد و گریه استغاثه کند و از مادر و دایه استعانت جوید و بعد از آن این قوتها و شهوتها که مبادی تحریک آلات اند در تزاید باشند تا اثر خاص ترین نفس او آن قوت تمیز بود در و ظاهر شود و ابتدای آن ظهور قوت حیا باشد و آن دلیل بود بر احساس بجمیل و قبیح پس این قوت نیز روی در تزاید نهد و هر یکی ازین قوتها چون بکمالی که بحسب شخص ممکن بود برسد اهتمام کند برعایت آن کمال در نوع بر وجهیکه صورت بندد و اما قوت اول که مبدا جذب

بنی نوع ۱۲ — فریاد ۱۲ — ای قوت غذا و غیره ۱۲۵ — یعنی مبادی ۱۲

مثلا میان از خشم و غضب او انتقام کرده بر خوشن و غیره ۱۲

فتانچه بچه چون بسن تمیز رسد اگر خود بر او آید بر او می نهد و دفع نماید والا فریاد گریه میکند و گرنه بیکند رازین راز دفع نفیع ابن متعلقا قوت غضب ۱۲۱ ای قوتهای مذکوره باعث عشرت ۱۲۵

ملائم است و تربیت شخص موکل چون شخص را بتغذیه و تنمیه بنهایت
رساند بکمالی که متوجه بدان باشد (وجود ۱۲) منبعث شود بر استبقای نوع
پس شهوت نکاح و شوق به تناسل حادث گردد و اما قوت دوم
که مبدا دفع منافی است چون از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید
بر محافظت نوع (ای وجود ۱۲) پس شوق بکرامات و اصناف تفوق در ریاسات
پدید آید (منصب و عهده ۱۲) (برتری ۱۲) و اما قوت سوم که مبدا نطق و تمیز است چون ادراک
اشخاص و جزئیات مهارت (ملکی ۱۲) یابد بتعقل انواع و کلیات مشغول شود
و اسم عقل بروافتد و درین حال اسم انسانیت بالفعل برو واقع
شود و کمالی که مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام گردد و بعد از ان
نوبت تدبیر بصناعت رسد تا انسانیت که بتوسط طبیعت
وجود تمام یافت بتوسط صناعت بقای حقیقی یابد پس طالب
فضیلت را در تحصیل کمالی (ریاضت ۱۲) که متوجه بدان باشد بهمین قانون

[illegible]

[illegible]

قتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاقت و ترتیبی که از طبیعت استفاده کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت پس بتعدیل قوت غضب و ختم بر تعدیل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق چنان اتفاق افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعدهٔ حکمت یافته باشد چنانکه بعد ازین باشرح داده آید شکر موهبتی عظیم و نعمتی جسیم باید گزارد چه اکثر مهمات او مکفی بود و حرکت او در طریق طلب فضائل بسهولت و اگر در مبدا نشا بر عکس مصلحت تربیت یافته باشد بتدریج در فطام نفس از عادات بد و ملکات نامحمود سعی باید کرد و بصعوبت طریقه نومید نباید بود که اهمال مستدعی شقاوت آید بود و تلافی آفات هر روز مشکل تر و متعذر تر و گیر تا آنگاه که بدرجهٔ امتناع رسد و جز تاسف و تلهف چیزی بدست نیاید اعاذنا الله من سوء الخاتمة و بلغنا ما یرضیه برحمته و باید دانست

فطام از شیر باز کردن کودک را از شیر یعنی ترک... منقطع ساختن ۱۲ اهمال بیکار گذاشتن ۱۲ ... سبب سبب ناامیدی و ... بدست نیاید ... ۱۲ ... تاسف ... تلهف ... از ...

که هیچکس بر فضیلت[۱] مفطور نباشد چنانکه هیچ آفریده را نجار یا کاتب
یا صانع نیافریده اند و ما گفتیم که فضیلت از امور صناعی است
اما بسیار بود که کسی را از روی خلقت قبول فضیلت آسان تر بود
و شرائط استعداد در وی بیشتر و همچنانکه طالب کتابت یا طالب نجارت
ممارست آن حرفه میباید کرد تا هیئتی در طبیعت او راسخ شود که
مبدا صدور آن فعل باشد ازو بر وجه مصالحت آنگاه او را از جهت
اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان حرفه نسبت دهند همچنین
طالب فضیلت را بر افعالیکه آن فضیلت اقتضا کند اقدام
میباید نمود تا هیئت و ملکه در نفس او پدید آید که اقتدار او بر صدور
آن افعال بر وجه کمال بسهولت بود آنگاه بسمت آن فضیلت
موسوم باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعت اقتدا بطبیعت
میباید کرد و مناسبت این صناعات بدین صناعت صناعت
طب است که بر تجوید[۲] بدن مقصور است چنانکه این صناعت

[۱] یعنی از موالید این جنس آدم که قدرت بر تحصیل کمالات و جبلی ندارند مگر فطری ایشان را کمالات فطری و فضائل و چنانکه از تعلمات یکسی تعلمات پس بر میخواهند اکتساب آن فضیلت مفطور باشند و در تحصیل

[illegible]

بتکمیل نفس مقصود ست پس اقتدائی که درین صناعت بطبیعت
لازم باشد شبیه اقتدای طبیب بود در صناعت طب بطبیعت
وازین جهت بعضی از حکما این صناعت را طب روحانی خوانند
وهمچنانکه طب دو جزوست یکی انچه مقتضی محافظت صحت بود
و دیگری انچه مقتضی ازالهٔ علت همچنین این علم نیز دو فن باشد
یکی انچه مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگرے انچه مقتضی ازالهٔ
رذیلت وما هر فنے را بغایت جهد بیان کنیم انشاء الله تعالیٰ
پس ازین مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول
بحث از حال قوت شهوت باید کرد وبعد ازان بحث از حال
قوت غضب ونگاه کرد تا حال هر یکے در فطرت برقانون
اعتدال ست یا منحرف ازان اگر برقانون اعتدال بود
پس در حفظ اعتدال وملکه گردانیدن صدور انچه نسبت بان
قوت جمیل بود از و کوشید واگر از اعتدال منحرف بود اول برد او

اخلاق ۱۲ / مرض ۱۲ / باید ۱۲ / باید ۱۲

طبیب وبی طبیب طبیعت / اقتدا میکنند بعضی ازان طالب / اخلاق را در تهذیب بتکمیل نفس بطبیعت / اقتدا الازم ۱۲ / باز گردانیدن یعنی باید / از اعتدال

باعتدال پس بر تحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون از تهذیب این
دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول باید شد و ترتیب
دران رعایت کرد اول که در تعلم شروع نماید خوض در فنی باید کرد
که ذهن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس معارف
هدایت کند پس در فنی که وهم را با عقل در قوانین آن مساعدت
باشد و تحیر و خبط را دران مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل
شود و ملازمت حق ملکه گردد و بعد ازان بحث بر معرفت اعیان
موجودات و کشف حقائق و احوال آن مقصور باید گردانید
و ابتدا از مبادی محسوسات باید کرد و معرفت مبادی موجودات
این بحث را بانتها باید رسانید و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب
این سه قوت فارغ شده باشد بعد ازان بر حفظ قواعد عدالت
توفیر باید نمود و اعمال و احوال و معاملات را بر حسب آن نسبت
طبیعت مقدر گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند
انسانی بالفعل شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت او را
حاصل آمده پس اگر خواهد که در سعادت خارجی و سعادت بدنی

مبادی محسوسات ای علم طبیعی که دران بحث از اجسام ست ۱۲ ای علم الهی که دران بحث از مفارقات از عقول و نفوس ست ۱۲

اهتمام نماید نور علیٰ نور بود والا باری مهمات را معطل نگذاشته باشد
و بفضول مشغول نبوده و سعادت سه جنس بود اول سعادت
نفسانی دوم سعادت بدنی سوم سعادت مدنی که باجتماع و تمدن متعلق
بود اما سعادت نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب مدارج
آن بر پنج وجه است اول علم تهذیب اخلاق دوم علم منطق
سوم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الٰهی یعنی تعلیم برین سیاقت
باید تا نفع آن در هر دو جهان بنزدوی حاصل آید و اما سعادت بدنی
علومی که بنظام حال بدن باز گردد چون معالجات و حفظ صحت
و علم زینت که عبارت ازان طب بود و چون علم نجوم که مقدمه
معرفت فائده دهد و اما سعادت مدنی علومی بود که نظام حال
ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد مانند علوم شریعت
از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل و علوم ظاهر چون ادب
بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و انچه بدان
ماند و منفعت هر یکی بحسب منزلت او باشد والله اعلم بالصواب
فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضائل

مقصور بود چون نفسی حر و فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل
سعادت متوفر و باقتنای علوم حقیقی و معارف یقینی مشغوف واجب
بود بر صاحبش اهتمام باموریکه مستدعی محافظت این شرائط
و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت بدن در طب
استعمال ملائم مزاج بود قانون حفظ نفس اشیاء معاشرت
و مخالطت کسانی باشد که در خصائل مذکوره با او مشاکل و مشارک
باشند چه هیچ چیز را تاثیر در نفس زیاده از تاثیر جلیس و خلیط نبود
و همچنین احتراز از موانست و مجالست کسانیکه بدین مناقب
متحلی نباشند و علی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص مانند
گروهی که بمسخرگی و مجون شهرت یافته باشند یا همت باصابت
قبائح شهوات و نیل فواحش لذات مصروف گردانیده
چه تجنب ازین طائفه حافظ این صحت را مهم ترین شرطی و
واجب ترین چیزی بود و همچنانکه از مخالطت ایشان حذر
واجب بود از اصغای احادیث و حکایات و استماع اخبار
و محاورات و روایت اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و

مکالمات ۱۲ — کلمات آراسته ۱۲ — حاضر شدن ۱۲

محافل ایشان خاصه وقتی که باستطابت نفس و میل طبیعت مشوب
خوش کردن ۱۲
خواهد بود حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع
پرهیز ۱۲
یک چیز نادر یا از روایت یک بیت دران شیوه چندان تلوث
وخبث بنفس تعلق گیرد که تطهیر ازان جز بروزگار دراز و معالجات
پاک شدن ۱۲
دشوار میسر نگردد و بسیار بود که امثال آن حال سبب فساد فاضلان
مبرز و مادهٔ غوایت عالمان مستبصر شده باشد تا بجوانان مستعد
بزرگ ۱۲ — گمراهی ۱۲
و متعلمان مسترشد چه رسد و سبب آنست که محبت لذات بدنی
وشوق براحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوزست از جهت
نقصاناتی که بحسب جبلت اول درو مفطور شده است و اگرنه
پیدایش ۱۲ — پیدا ۱۲
سبب تمام عقل وقید حکمت بودی کافهٔ نوع باین بلا مبتلا
شدندی و اقتصاد افاضل و قناعت سعدا و اماثل بر مقدار
میانه روی ۱۲ — جمع سعید ۱۲ — برگزیدگان ۱۲
ضروری متمشی نگشتی و باید که دانسته باشد که موانست دوستان
حقیقی و مداخلت با یاران موافق در مزاج مستعذب و حکایات
شیرین ۱۲
مستطاب و فکاهات محمود که مستدعی لذت باشد مباح و مرخص
خوش طبعی ۱۲ — جائز و روا ۱۲
بود بر وجهی که مقدر آن عقل باشد نه شهوت و از حد توسط بدرجهٔ اسراف

۱۵ پرہیز کردن از ...

یا بمرتبهٔ نقصان نا انجامیده بود تا داخل نباشد در آنچه ازان احتراز
فرمودیم چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی بجانب
افراط و بسمت مجون و خلاعت و فسق موسوم بود و دیگری بجانب
تفریط و بتعریف فدامت و عبوست تند خوئی معروف و مذموم
و مرتبهٔ وسط که بر شرائط اعتدال مشتمل بود ببشاشت و طلاقت
و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق اسم ظرافت برضا این
رتبه مقصور و از اسباب حفظ صحت نفس التزام وظائف افعال
حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات بر وجهیکه روز
بروز نفس را بخروج از عهدهٔ وظیفه از هر یکی مواخذه میکند و
اخلال و اهمال آن بهیچ وجه جائز نشمرد و همچنین بجای ریاضت بدنی است
در طب جسمانی و مبالغه اطبای نفس در تعظیم امر این ریاضت اتم مبالغه
اطبای بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون
از مواظبت نظر معطل شود و از فکر در حقائق و خوض در معانی

له خلاعت بد و باد و چیران شدن از شرم پریشان
شدن و مجبور کردن ۱۲ له
فدامت یا نفع درشت رو ۱۲
عبوست ترش روی و درهم ۱۲ له طلاقت
کشاده روی و ... ۱۲ له
زبانی ۱۲ له خوض
دراندن

اعراض کند بجله وبلادت گراید ومواد خیرات عالم قدس ازو
منقطع شود وچون از حلیهٔ عمل عاطل گردد وباکسل الفت گیرد
بهلاکت نزدیک شود چه این عطالت وتعطیل مستلزم انسلاخ از
صورت انسانی است ورجوع برتبهٔ بهائم وانتکاس حقیقی اینست
نعوذ بالله منه اما چون طالب نوآموز ارتیاض بامور فکری
وملازمت علوم[52] چهارگانه عادت کند وباصدق الفت گیرد
ومؤنت نظر وروّیت را سبک شمرد وباحق متانس شود و
طبعش از باطل وسمعش از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجهٔ کمال
نزدیکتر شود ونبظر دقیق بمطالعهٔ حکمت پردازد وبر مستودعات
وذخائر واسرار وغوامض آن علم ظفر یابد بدرجهٔ اقصی برسد
واگر این طالب در علم وبراعت[53] یگانهٔ روزگار برسر آمدهٔ اقران شود
باید که عجب او بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفهٔ معتاد
وطلب زیادت منع نکند وباخود مقرر دارد که علم را نهایت نیست
وفوق کل ذی علم علیم وباید که در معاودت درس او را آنچه
مکشوف شود غفلت نورزد وبنگارد وتذکار آنرا املا کند که آفت علم

بلهی ۱۲ — کندی ذهن وفکر ۱۲ — زیور ۱۲ — سستی ۱۲ — بیکاری ۱۲ — برآمدن وجدا شدن ۱۲ — نگونساری ۱۲ — ما یحتاج معیشت ۱۲ — فکر ۱۲ — دوست ۱۲ — امانات ۱۲ — باریکیها ۱۲ — مداومت ۱۲ — غرور ۱۲

[51] در ریاضت ومشقت وانقباض ۱۲ [52] علوم چهارگانه حکمت وعفت وشجاعت وعدالت ۱۲ [53] براعت تمام شدن در فضل ... شدن از اقران ۱۲

نسیان ست و سخن حسن بصری را هر وقت یاد کنند که اَقْدَعُوا هذه
النفوس فانها طَلِعَةٌ و حادثوها فانها سریعة الدثور چه این کلمات
با قلت حروف و غایت فصاحت و استیفاء شرائط بلاغت
مشتمل ست بر فواید بسیار و باید که حافظ صحت نفس مقرر بود که
نعمتهای شریف و ذخائر عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت
میکند و کسیکه بی بذل اموال و تجشم مشقتها و تکلف مؤنتها
بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود پس باعراض و اغماض
و تکاسل و تغافل آنرا بباد دهد و عاری و خالی بماند بتحقیق مغبون و
ملوم باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بیند که
طالبان نعمتهای عرضی و خاطبان فواید مجازی چگونه تحمل مشاق سفرهای
دور و قطع بیابانهای مخوف و عبره کردن در دریاهای مضطرب

و تعرض انواع مکروه و اسباب تلف نفس از سباع و قطاع الطریق
و غیر آن اختیار میکنند و در اغلب احوال با مقاسات این اهوال
خائب و خاسر می مانند و به ندامات مفرط و حسرات مهلک که
مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلا میگردند و اگر بر
چیزے از مطالب ظفر می یابند آسیب زوال و انتقال در عقب
است و بقای آن وثوقی و استظهاری نه چه مواد آن از امور خارجی
و اسباب عرضی فراهم آمده است و خارجیات از حوادث سلامت
نیابد و طوارق زمانه را بدو تطرق بود و خوف و اشفاق و تعب
نفس و خاطر که در مدت بقا بسبب محافظت طاری میشود خود
نامتناهی باشد و اگر طالب این نوع پادشاهی یا یکی از خواص و
مقربان حضرت او بود انواع مکاره و شدائد در باب او تضاعف
پذیرد و علاوه مزاحمت اضداد و منازعت حساد چه از دور و چه
از نزدیک با شدت حاجت بکثرت مواد و مؤنات که در اصلاح

راهزنان ۱۲ — نا امید ۱۲ — زیانکار ۱۲ — پشیمانی ۱۲ — بر کندن ۱۲ — حوادث ۱۲ — راه یافتن ۱۲ — لاحق شونده ۱۲ — از خارجیات ۱۲ — جمع مکروه ۱۲ — محنت ۱۲ — باوجود ۱۲

م نفاسات جمع نفیس
م الطوارق ...

خدم وحشم ودر رعایت جوانب اولیا واعدا ضروری باشد مضافت شود ومع ذلک استراده واعتراض ونسبت بتقصیر وعیب از نزدیکان ومتصلان که برا رضای یکی از ایشان قادر نبود تا با رضای همه جماعه چه رسد بر تواتر وتوالی متصل وپیوسته از اخص الخواص بل از اولاد وحرم ودیگر حواشی وخدم استماع کلماتی کند که از صعوبت وشدت تهیج غیظ وغضب وعدم تمکن از اظهار وتشفی بسبب رعایت مصلحت مرگ بآرزو خواهد وبا این جمله از تحاسد وتنازع اعوان وانصار ومکائدات اعدا ومواثبات اضداد بر جان تا ایمن بود وچندانکه زیردستان وجنود در تزاید باشند دل مشغولی بکار ایشان وحفظ ترتیب ووجوه ارزاق در زیادت بود چه آن قوم هیچ مؤنت کفایت ناکرده بنقد سبب مزید فکر وحیرت وکراهیت او میشوند وچنین کس اگرچه در تصور خلق توانگر

۱ استراده برگشتن ۱۲
۲ یعنی اظهار آن کردن نتواند آنچه [illegible] اظهار کننده [illegible] مردمان [illegible] کرده باشد ۱۲
۳ [illegible] دل خوش شدن ۱۲
۴ [illegible] از غضب [illegible] موافقت کردن [illegible]
۵ [illegible] مؤنت [illegible] چون نقد [illegible] ۱۲

وبی نیاز بود اما در حقیقت از همه درویش‌تر باشد چه درویشی عبارت از احتیاج است و احتیاج باندازهٔ محتاج الیه پس هرکه در سدّ حاجت او مواد دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی او زیاده‌تر باشد و هرکه حاجت او بمنافع و مواد دنیاوی کمتر بود توانگری او بیشتر و ازینجاست که اغنی الاغنیا خدایتعالی است که او را بهیچ چیز و بهیچکس احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند بمقتنیات و اموال پس درویش ترین خلق ایشان باشند و امیر المومنین ابوبکر صدیق گفته است در خطبه که اَشقَی النَّاسِ فِی الدُّنیا وَ الآخِرَةِ المُلوکُ و بعد ازان صفت ملوک کرده و گفته که هرکه بدرجه بادشاهی رسد خدایتعالے رغبت او از انچه در تصرف او بود صرف کند تا بر طلب انچه در تصرف دیگران بود حریص گردد

تبدیل ۱۲ یعنے آنرا در خاطر نیاورده رغبت خود بمال دیگران صرف کند ۱۲

و اسباب انقطاع حیات او بسیار شود و استشعار بزدل او

پنهان ترسیدن ۱۲

استیلا یابد و براندک حسد برد و از بسیار در خشم شود و از سلامت
سآمت نماید و از ادراک لذت بها و سلوت محروم ماند نه از
چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند درم زر کشیده و سراب
فریبنده بظاهر شادی نما و در باطن اندوه فزا باشد و چون دولت
او بآخر رسد و مادهٔ عمر منقطع شود خدای تعالی بمقتضای عدالت
با او در حساب مناقشه کند و در عفو مضایقه الا ان الملوک هم المحرومون
تا اینجا سخن اوست و الحق در صفت احوال ملوک تیر بر هدف
صواب زده است و استاذ ابو علی رحمة الله گوید که از بزرگترین
پادشاهان روزگار عضد الدوله مشاهده کرده ام که این کلمات را
استعاده میکرد و از مطابقت این معانی با احوال خویش در باطن
تعجب مینمود و کسانیکه در ظاهر احوال ملوک نگرند و زینت و مسند
و سریر و مفرش و ملبس و غلامان و بندگان و نواب و حجاب و
خدم و حشم و مراکب و جنائب و کوکبه و دبدبه ایشان ببینند

---

۵۱ سلوت بالفتح فراخ عیشی و خوشحالی و خرسندی ۱۲ منتخب

۵۳ آگاه باشید که پادشاهان محرومند [illegible] از لذات [illegible] ۱۲

گمان برند که برین تجمل و تجبر ایشان را ابتهاج و مسرت و
تمتع و لذت بی نهایت باشد لا نعمر الله که ایشان در اشغال
(قسم ۱۲)
این احوال از افکار نظارگیان غافل باشند و باندیشهاے
(لائق دیدن ۱۲)
ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکه بعضے ازان شرح داده آمد
مشغول و اگر کسے خواهد از حال مالک و ملک او اگر چه اندک بود
(ای بادشاه ۱۲)
دلیل تواند ساخت بر حال ملک و ملک او اگر چه بسیار بود و
تجربه و قیاس این معنی اعتبار گیرد تا آنچه گفتیم او را واضح شود و
تواند بود که اگر کسے ناگاه بریاستی یا بپادشاهی رسد روزی چند
در ابتدا ازان التذاذی یابد و چون چشمش بمشاهدهٔ آن اسباب
(ای سیر شود ۱۲)
بنشیند بعد ازان آنرا چون دیگر امور طبیعی شمرد و التفاتے
(اندوختن چشم ۱۲)
بصر بر چیزها میکند که از دائرهٔ تصرف او خارج افتد و براقتنای آن
حرص نماید تا اگر فی المثل دنیا و آنچه در دنیاست بدو دهند

۱ گمان برند [illegible] چنین است [illegible]
۲ اگر کسے خواهد که احوال [illegible] مالک [illegible] [illegible]
۳ [illegible] ازین [illegible] نتیجه [illegible] بال [illegible]
[illegible]

تمنای وجود عالمی دیگر کند و یا همتش بر طلب بقاے ابدی
و ملک حقیقی ترقی جوید تا جملگی امور بادشاهی و اسباب جهانداری
برو وبال شود فی الجمله حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت
بود از جهت اختلالی که دنیا در طبیعت دارد و تلاشی و تفرقے
که اجتماع ذخائر و کنوز و اجتماع عساکر و جنود را در عقب نشیت پریشانی و آفات
و حادثاتی که بدیگر اصناف بسیار و ثروت متطرق شود آنیست
حال طالبان نعمتهای مجازی و اما نعمتهای حقیقی که در ذوات
افاضل و نفوس ارباب فضائل موجود بود مغارقت آن بهیچ آفت
صورت نه بندد چه موهبت حضرت ربوبیت از وصمت استرداد
منزه باشد چنانکه حکیم سنائی گفته است ؎ دادهٔ خویش چرخ بستاند
نقش الله جاودان ماند و واهب این خیرات باستثمار آن امر
کرده است اگر امتثال نمائیم هر لحظه نعمتے دیگر ثمره دهد تا آنگاه که
نعیم ابدی حاصل شود و اگر ضائع کنائیم بشقاوت و هلاکت خویش

٩ اختلال تباه شدن کار و فنا و در خنه میان چیزی افتادن ١٢ ١٠ استثمار میوه داشتن و میوه دادن ١٢ ١١ یعنی چنانکه ثمره [illegible] [illegible] ثمره آن [illegible] [illegible] نتیجه

[illegible]

رضا داده باشیم وکدام غبن وخسران بود بیشتر ازانکه اضاعت جواهر نفیس باقی ذاتی حاضر کنند ودر طلب اعراض خسیس فانی عرضی غائب الیستند تا اگر بعد اللتیا والتی چیزے ازان بدست آید یا طلب آن نمایند هرآئینه آنرا از پیش او ویا اورا از پیش آن برگیرند وحکیم ارسطاطالیس گفته ست کسیکه بر کفاف قادر بود وباقتصاد زندگانی تواند کرد نشاید که بفضلهٔ طلبیدن مشغول گردد چه آنرا نهایتے نبود وطالب آن مکابری مبند که آنرا غایتے نباشد وما پیشتر بکفاف واقتصاد اشارتی کرده ایم وگفته که غرض صحیح ازان مداوات آلام واسقام ست مانند جوع وعطش وتحرز از وقوع در آفات وعاهات نه قصد لذاتی که حقائق آن آلام واسقام بود اگرچه بظاهر لذت نماید بل مستوفی ترین لذتی صحت بود که از لوازم اقتصاد ست پس معلوم شد که در اعراض ازان لذتیهم

صحت است و هم لذت و در اقدام بر آن نه لذت است[ای لذت حواس ۱۲] نه صحت
واما کسیکه بر قدر سد رمق ضرورت[۱] قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج
شود باید که از مقدار حاجت مجاوزت نکند و از استیلای حرص
و تعرض مکاسب دنیه[مثل مسخرگی و دیوثی وغیره ۱۲] احتراز نماید و در معامله طریق مجامله[خوبی و نکوئی ۱۲] نگهدارد
و چنان فرانماید[پیش گرفتن ۱۲] که او را از روی اضطرار در کاری خسیس خوض[شروع ۱۲]
میباید کرد و در دیگر جانوران که چون شکم ایشان سیر شود از سعی
در طلب زیاده اعراض کنند تامل کند چه بعضی از اصناف
حیوانات به تناول جیفه[مردار بو گرفته ۱۲] و بعضی به تناول روث[۲] روزگار گذرانند
و بدان قدر که قسمت ایشان افتد قانع و راضی شوند و تنفر و
تقزز[۳] از اقوات اضداد خویش مانند جعل[۴] و نحل[۵] از انگبین از غذاهای
یکدیگر ننمایند پس چون نسبت هر حیوانی با قوت خاص او چون
نسبت دیگر حیوانات است با اقوات ایشان و هر یکی بر آن قدر

ع۱ طعام بدین قدر که ازاله [illegible] و [illegible] بدین قدر که ازاله عطش کند ۱۲
ع۲ روث بالفتح سرگین اسپ و استر و خر ۱۲
ع۳ تقزز [illegible] پرهیز کردن و [illegible] ۱۲
ع۴ جعل [illegible] کرمی است سیاه [illegible] ۱۲
ع۵ نحل [illegible] ۱۲

که بحفظ بقای ایشان فاکنند تا بنوع و خوشدل اند مردم نیز که
بسبب مساهمت ایشان در نفس حیوانی بغذا محتاج شده است
باید که در اقوات و اغذیه هم بدین طریق نگردد و آنرا بر ثفلی که
باخراج و دفع آن احتیاج دارد در باب ضرورت فضل و مزیتی
ننهند و اشتغال عقول بتجهیز اطعمه و افنای اعمار در تمتع بدان
همچون تکاسل و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد و یقین داند
که تفضل مادهٔ دخل بر مادهٔ خرج و استحسان سعی جمیل در طلب یکی از هر دو
بدون دیگر از مقتضیات طبع است نه از روی عقل چه طبیعت را
بمادهٔ دخل از جهت آنکه بدل ما یتحلل ازو حاصل خواهد کرد فضل
عنایتی است و از آن روی که مادهٔ دخل بر چیزی که جزو وی از
بدن خواهد شد مشتمل است آنرا ملائم میشمرد و مادهٔ خرج را چون
صلاحیت آنچه ازو زائل شده است و بسبب استفراغ موضع

و خالی کردن جایگاه بدل نفی میکند متنفر میشود و تتبع عقل طبیعت را
درین معنی هم از جنس استخدام اخس اشرف را باشد چنانکه بارها
گفتیم و باید که حافظ صحت نفس تهییج قوت شهوت و قوت غضب نکند
در هیچ حال بلکه تحریک ایشان با طبیعت گذارد و غرض ازین
آنست که بسیار بود که بتذکر لذتی که در وقت راندن شهوتی یا
در حال رفعت رتبتی احساس کرده باشد شوقی باعادهٔ مثل آن وضع
اکتساب کند و آن شوق مبدء حرکتی شود تا رویت را در تحصیل
آنمعنی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در ازاحت
علت نفس حیوانی استخدام نمود چه توصل بمقصود جز برین وجه
صورت نه بندد و اینحال شبیه بود بحال کسیکه ستوری تند
یا سگی درنده را تهییج کند پس بتدبیر خلاص یافتن ازو مشغول
گردد و ظاهرست که جز دیوانگان برچنین حرکات اقدام ننمایند

ولیکن چون عاقل هیجان این دو قوت با مزاج گذارد دواعی طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کنند چه ایشان را درین باب بمدد و مؤنت فکر و ذکر زیاده حاجتی نیفتد و چون در وقت هیجان مقدار انچه حفظ صحت بدن بر ان مقدر بود و در تبقیه نوع ضروری باشد بتوسط تفکر و تذکر معین کنند تا در استعمال تجاوز حد لازم نیاید امضای سیاست بانی و مقتضای مشیت او بتقدیم رسانیده باشد و همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکنات و اقوال و افعال و تدبیر و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب اجرای عادتی مخالف ارادهٔ عقلی چیزی از و صادر نشود و اگر بکید و نوبتی آن عادت سبقت یابد و فعلی مخالف عزم از و در وجود آید عقوبتی بازای آن گناه التزام باید نمود مثلا اگر نفس مطعومی مضر مبادرت کند در مقابله احتمار مهم بود او را مالش دهد با متناع از طعام و التزام صیام چندانکه مصلحت بیند و در توبیخ و تعبیر او بانواع ایلام مبالغه کند و اگر

(interlinear glosses: ای شهوت و غضب ۱۲ — خواهشها ۱۲ — ای مقرر ۱۲ — پس گویا که موافق حکمت الهی کار کرده باشد ۱۲ — ای مخالف عقل ۱۲ — مقابله ۱۲ — دیری ۱۲ — پرهیز ضرور ۱۲ — رنج رسانیدن ۱۲)

(right margin: ه بجای استعمال صرف عقل ۱۲ — ای باقی بودن اولاد ۱۲)

ع تعییر سرزنش کردن ایلام درد رسانیدن ۱۲ — ف یعنی اگر قوت شهوت و غضب از حد اعتدال زیاده باشد [illegible] — [illegible] واقع شده [illegible] نفس [illegible] ۱۲

و غضبی نه بجایگاه مسارعت کند او را بتعریض سغیبی که کسر جاه او
مزاحمت ۱۲
کند یا به نذر و صدقه که برو دشوار آید تادیب کند در کتب
حکما آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه سفهای شهر
خویش را در سر مزد گرفتی تا بر ملا او را توبیخ کردندی و نفس او
ازان مالش یافتی و اگر از نفس خویش کسلی نه بموضع احساس کند
او را بمشقت مزید اعمال صالحه و مقاسات تعبی از ندبر معهود تکلیف
کشیدن ۱۲
کند فی الجمله اموری در پیش خود نهد که اختلال و رخصت را
دران مجال ندهد تا نفس مخالفت عقل در باقی نکند و تجاوز از رسم و
جائز نشمرد و باید که در عموم اوقات از ملابست رذائل و مساعدت
اصحاب آن احتیاط نماید و صغائر سیئات را حقیر نشمرد و در ارتکاب
آن طالب رخصت نشود چه انمعنی بتدریج بر ارتکاب کبائر
جواز ۱۲

[illegible]

باعث گردد و اگر کسی در مبدا جوانی ضبط نفس از شهوات
و حلم نمودن در وقت سورت (تیزی ۱۲) غضب محافظت زبان و تحمل
از اقران عادت نماید ملازمت این آداب برو دشوار نبود
چه پرستارانی که بخدمت سفها مبتلا شوند بسفاهت و شتم
و اعراض فرسوده گردند و استماع انواع قبائح برایشان آسان
شود چنانکه از آن متاثر نشوند بلکه گاه بود که بر امثال این کلمات
خنده‌های بی‌تکلف از ایشان صادر شود و آنرا به بشاشت و خوش‌طبعی
تلقی نمایند اگرچه بیش از آن در نظائر آن احوال احتمال جائز
نشمرده باشند و از انتقام بکلام و تشفی (صفائی سینه ۱۲) بجواب تحاشی (کناره ۱۲) نموده همچنین
بود حال کسیکه بفضیلت الفت گیرد و از مجاورت سفیهان و مجالست (همسایگی و همنشینی ۱۲)
ایشان اجتناب نماید و باید که باستعداد صبر و حلم پیش از حرکت
شهوت و غضب استظهار و عدت حاصل کرده باشد

و بپادشاهان حازم که پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت
(۲ دشمنان جمع الجمع است ۱۲)
و امکان مجال رویت باصناف آلات و استحکام حصون
(سلاح ۱۲ — فکر و تامل ۱۲ — قلعه ها ۱۲)
مستعد مقاومت ایشان شوند اقتدا نموده باید که حافظ صحت
نفس عیوب خویش را باستقصای تمام طلب کند و بران اقتصار
نماید که جالینوس حکیم میگوید در کتابی که در تعریف مردم عیوب خویش
را ساخته است که چون هر شخصی نفس خود را دوست دارد معایب او
برو مخفی ماند و اثر او اگرچه ظاهر بود ادراک نکند پس که در تدبیر آن
خلل گفته است باید که دوستی کامل فاضل اختیار کند و بعد از
طول موانست او را اخبار دهد که علامت صدق مودت او آنست
(جز دادن ۱۲)
که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا ازان تجنب نماید
و درین باب عهدی استوار برو گیرد و بدان راضی نشود که گوید
(که تو با قسم کن ۱۲)
در تو هیچ عیبی نمیبینم بلکه با او بعتاب در آید و استکراه این سخن را

۲ [illegible]

اظهار کند و او را بخیانت تهمت نهد و بسوال اول معاودت
نماید و الحاح زیاده بجا آرد پس اگر بر اخبار ناکردن اصرار نماید
اندوهی تمام بران سخن و اعراضی صریح از و فرا نماید تا بچیزی از انچه
مقتضی تعبیر داند اعتراف کند و چون بدین مقام رسد البته
انکاری اظهار نکند و در مواجهه او قبضی و کراهتی فرا خویشتن نیارد
بل بمباسطت و ابتهاج و مسرت آنرا تلقی کند و شکر آن بروزگار
دراز و در اوقات خلوت و موانست بگذارد تا آن دوست هدیه
و تحفه او اعلام از عیوب شمرد پس آن عیوب را بچیزی که اقتضای
محو آثار و قلع رسوم کند معالجه تقدیم رساند تا ثقت آن دوست
بقول او و با آنکه غرض او با صلاح نفس خویش مقصور ست مستحکم
شود و از معاودت نصیحت انقباض ننماید تا اینجا سخن جالینوس است
اما چنین دوست عزیز الوجود بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع

الحاح مبالغه کردن ... اصرار پیوسته ... یعنی ... ابتهاج شاد بودن ۱۲ ... نمودن ... اعراض ... چون آن دوست ... [illegible]

بچنین مردم منقطع و ممکن که دشمن از دوست درین مقام
بامنفعت تر بود چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی[51] نگاه ندارد
و بر انچه داند اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد و تمسک بانواع افترا[52]
و بهتان[53] نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود تنبیه افتد و در انچه
افترا کرده باشد نفس را متهم شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود بجا
آرد و هم جالینوس در مقالتی دیگر گفته است که اخیار مردمان را
باعدا انتفاع باشد و معنی همین است که یاد کردیم و یعقوب کندی
که از حکمای اسلام بوده است میگوید باید که طالب فضیلت
از صورتهای آشنایان خویش آئینه سازد تا از هر صورتی وضعی
که مستتبع سیئه افتد استفاده کند و بر سیئات خود اطلاع یابد
یعنی تفقد سیئات مردمان کند و بر هر یکی از آن خود را بمذمت
و عتاب ملامت نماید چنانکه گوئی مگر آن فعل از و صادر شده است
و در آخر هر شبانروزی تفحص هر فعلی که دران شبانروز کرده باشد
باستقصائی همال فعلی تقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ
انچه انفاق آن اتفاق افتاده باشد از سنگ پارها کیک

[51] احتشام بزرگی داشتن ۱۲ [52] افترا دروغ بر کسی بستن ۱۲ [53] بهتان دروغ بر کسی بستن ۱۲

واگیاه و ریزهای خشک که بعد ازان چیزی از ما ناقص نشود اجتهاد
کنیم و در حفظ آنچه از ذوات ما اتفاق می افتد که بقای ما بر توفیر
آن مقدرست و فنای ما بر تقصیر آن مقصور اهمال ننمائیم و چون
بر سبیل وثوق یابیم در ملامت نفس مبالغه واجب دانیم و همت
بران اقامت کنیم که در تشنیع آن خصلت را راه ندهیم چه اگر
چنین کنیم نفس از مساوی ارتداع نماید و بحسنات الفت گیرد
و همیشه باید که قبایح در پیش نظر حاضر بود تا آنرا فراموش نکنیم و
همین شرط در حسنات رعایت نکنیم تا از ما فوت نشود و پس گفته است
و باید که بران قناعت نکنیم که مانند دفترها و کتابها افاده حکمت
کنیم دیگران را و خود ازان بی نصیب یا مانند سنگ فسان
باشیم که آهن را تیز کند و خود نتواند برید بلکه باید که چون آفتاب
افاضهٔ نور کنیم از ذات خویش بر ماه تا او را با خود مشابهت دهیم

کم کردن ۱۲ — ضائع کردن ۱۲ — بدیها ۱۲ — اجتناب ۱۲

اگرچه نور او از نور آفتاب قاصر بود و حال ما در افاضهٔ فضائل همین حال بود تا اینجا سخن کندی ست و این معنی از سخن دیگران بمبالغه نزدیک ترست درین باب و الله اعلم۔

فصل نهم در معالجهٔ امراض نفس و آن بر ازالهٔ رذائل مقدر بود همچنانکه در علم طب ابدان ازالهٔ امراض بضد کنند در طب نفوس ازالهٔ رذائل هم باضداد آن رذائل باید کرد و ما پیش ازین اجناس فضائل را حصر کرده ایم و اجناس رذائل که بمثابهٔ اطراف آن اوساط است برشمرده و چون فضائل چهارست و رذائل هشت و یک چیز را یک ضد بیش نبود چه ضدان دو موجود باشند در نهایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار رذائل را اضداد فضائل نتوان گفت الا بمجاز اما هر دو رذیلت که از یک باب

باشند و یکی در غایت افراط بود و دیگرے در غایت تفریط ایشان
نقصان
زیادتی
را ضد یکدیگر توان گفت و بباید دانست که قانون صناعی
اور دیطب
در معالجہ امراض آن بود که اول اجناس امراض بدانند پس
اسباب و علامات آن بشناسند بعد بمعالجۂ آن مشغول شوند و
امراض انحرافات امزجہ باشد از اعتدال و معالجۂ آن رد آن
با عتدال بحیلۂ صناعی و چون قواے نفس انسانی محصور است در
سہ نوع چنانکہ گفتیم اول قوت تمیز دوم قوت دفع سوم قوت
جذب و انحرافات ہر یک از دو گونہ صورت بندد یا از خللے کہ
درکمیت قوت باشد یا از خللے کہ درکیفیت قوت افتد و خلل کمیت
یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت
اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض ہر قوتی از سہ جنس
تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب رداءت اما
افراط در قوت تمیز باشد خبث و گربزی و دہا بود در آنچہ تعلق
حیلہ گری ۱۲ زیرکی کی آری ۱۲ چالاکی و فتنہ انگیزی ۱۲

بعل دارد و مانند تجاوز حدّ نظر و حکم بر مجرداتؐ بقوت وهم و حواس
همچنانکه بر محسوسات در انچه تعلق بنظر دارد و اما تفریط در وی چون
بلاهت و بلادت در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند
[حماقت ۱۲]
اجرای احکام محسوسات بر مجردات در نظریات و اما ردائت قوت
چون شوق بعلومیکه مثمر یقین و کمال نفس نبود مانند علم و جدل
[مباحثه]
و خلاف و سفسطهؐ نسبت بکسی که آنرا بجای یقینیات استعمال
[مناظره ۱۲]
کند و چون علم کهانت و فال گرفتن و شعبده و کیمیا نسبت
[عیب گفتن ۱۲] [بازی ۱۲]
بکسی که غرض او از ان حصول شهوات خسیسه بود و اما افراط در
قوت دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نه بموضع
[خشم ۱۲]
خویش و تشبه نمودن بسباع و اما تفریط در وی چون بیحمیتی و خور طبیعیؐ
و بددلی و تشبه نمودن باخلاق زنان و کودکان و اما ردائت
قوت چون شوق بانتقامات فاسده مانند خشم گرفتن بر جمادات
و بهائم یا بر نوع انسان لیکن بسببی که موجب غضب نبود در اکثر
طبائع و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن
بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی بکسانیکه که محل شهوت نباشند
[ای نزد شرع و عقل حرام باشند ۱۲]

له مجردات چون عقول و نفوس و افلاک و ملائکه وغیره ۱۲ له سفسطه زیاده گوئی در طلب معرفت و مغالطات و چیزهای وهمی ۱۲ له خور طبیعتین سستی ۱۲

واما تفریط دروی مانند فتور از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل
نرمی و سستی ۱۲
و خمود شهوت و اما رداءت قوت چون اشتهای گل خوردن
و شهوت مقاربت ذکور یا استعمال شهوت بر وجهی که از قانون
واجب خارج باشد اینست اجناس امراض بسیط که در قوای
نفس حادث شود و آنرا انواع بسیار بود و از ترکیبات آن
امراض بسیار بر خیزد که مرجع همه با این اجناس بود و از این امراض
مرضی چند باشد که آنرا امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض
مزمنه آن باشد و آن مانند حیرت و جهل بود در قوت نطق
دیرینه ۱۲
و غضب و بددلی و خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت
بیکاری ۱۲
در قوت های دیگر و کآبت این امراض در نفس عظیم تر باشد و معالجه
آن اهم و لزوم آن انفع و نزدیکتر و بعد از این مشرح هر یکی بجای
خویش بیاید ان شاء الله تعالی و اما اسباب انحرافات دو گونه
بود یکی نفسانی و دیگری جسمانی و بیانش آنست که چون عنایت
یزدانی نفس انسانی به جثه جسمانی مربوط آفریده است
بنیاد وجود ۱۲ — وابسته ۱۲
و مفارقت یکی از دیگری بمشیت خود عز اسمه منوط گردانیده
در آمیخته ۱۲

خاک و طین خوردن و انگشت خوردن ۱۲ — خمود بر وزن قعود انطفاء آتش ۱۲ — کآبت شکسته خاطر و اندوهناک شدن و پژمردگی ۱۲

و تأثیر هر یکی از طرفین بسببی یا علتی موجب تغیر دیگر یک میشود مثلاً تأثر نفس از فرط غضب یا استیلای عشق یا تواتر اندوه موجب تغیر صورت بدن میشود بانواع تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد و زردی و نزاری و تأثر بدن از امراض و اسقام خاصه چون در عضوی شریف حادث شود مانند دل و دماغ موجب تغیر حال نفس شود چون نقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات پس معالج نفس باید که اول تعرف حال سبب کند تا اگر تغیر بدنی بوده باشد آنرا باصناف معالجات که کتب طبی بران مشتمل است مداوات کند و اگر تأثر نفس بوده باشد باصناف معالجات که کتب این صناعت بران مشتمل است بازاله آن مشغول شود که چون سبب مرتفع شود لامحاله مرض نیز مرتفع گردد و اما معالجات

کلی در طب باستعمال چهار صنف بود غذا و دوا و سم و کی یا قطع
و در امراض نفسانی همبرین سیاقت اعتبار باید کرد و برین طریق
که اول قبح رذیلتی که دفع و ازالهٔ آن مطلوب بود بر وجهی که شک را
در ان مجال مداخلت نباشد معلوم کنند و بر فساد و اختلالی
که از طریان آن منتظر و متوقع بود چه در امور دینی و چه در امور
دنیاوی واقف شوند و آنرا در تخیل مستحکم کنند پس باراده عقلی
ازان تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود فنعم والا بمداومت فضیلتی که
بازای آن رذیلت باشد مشغول شود و در تکرار افعالیکه تعلق
بدان قوت دارد بر وجه افضل و طریق اجمل مبالغه کنند و این
معالجات جمله بازاے علاج غذائی بود نزدیک اطبا و اگر
بدین نوع معالجه مرض زائل شود توبیخ و ملامت و تعییر و مذمت
نفس بران فعل چه بطریق فکر و چه بطریق قول و چه بفعل استعمال
کنند و اگر کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیل یکی از

دو قوت حیوانی یعنی غضبی و شهوی باشد باستعمال قوت دیگران را تعدیل و تسکین نمایند چه هرگاه که یکی غالب[١] شود صاحبش مغلوب گردد و در اصل فطرت خود چنانکه فائدهٔ قوت شهوی تبقیهٔ شخص و نوع است فائدهٔ قوت غضبی کسر سورت شهوت ست تا چون ایشان متکافی شوند قوت نطقی را مجال تمییز بود و این صنف علاج بمثابهٔ معالجات دوائی بود نزدیک اطبا و اگر بدین طریق هم مرض زائل نشود و رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود پس بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در قمع و قهر[٢] آن استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی چون آن رذیلت روی بانحطاط نهد و برتبهٔ وسط که مقام فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید گرفت تا از اعتدال در طرف دیگر مائل نشود و بمرضی دیگر ادا نکند و این صنف علاج بمنزلهٔ معالجهٔ سمی بود که تا طبیب مضطر نشود

١ یعنی اگر شهوت غالب شود صاحب او را [illegible] مغلوب [illegible] و اگر غضب غالب شود [illegible] مغلوب شهوت [illegible]

٢ [illegible]

بدان تمسک نکند و در تمسک احتیاط تمام واجب شناسد تا
انحراف مزاج باطراف دیگر نشود و اگر این نوع علاج هم کافی
ای بافراط و تفریط ۱۲
نباشد و بهر وقتی نفس بمعاودت عادت راسخ مبادرت کند
ای باز نشستن بر ذلیت ۱۲
پس او را بعقوبت و تعذیب و تکلیف افعال صعب و تقلید
اعمال شاقه و اقدام بر نذور و عهود بر که قیام بدان مشکل بود
باتقدیم الفای مراسم آن تادیب باید کرد و این صنعت معالجه
مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود و در طب آخر الدواء الکی
اینست معالجات کلی در ازاله امراض نفسانی و استعمال آن
در هر مرضی بر کسیکه از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد بر فضائل
و رذائل وقوف یافته متعذر نبود و ما زیادتی بیان را بتفصیل علاج
مرضی چند از امراض مهلکه که تباه‌ترین امراض نفسانی ست اشارتی
کنیم تا قیاس ازالهٔ دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود
والله الموفق والمعین اما امراض قوت نظری را هر چند مراتب

بسیارست چه بحسب بساطت و چه بحسب ترکب ولیکن تباه ترین
آن انواع سه نوع است اول حیرت دوم جهل بسیط سوم جهل
مرکب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس
تفریط و نوع سوم از جهت رداءت علاج حیرت اما حیرت
از تعارض ادله خیزد در مسائل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و
(پیش آمدن دلیل ۱۲)
ابطال باطل و طریق ازاله این رذیلت که مهلک ترین رذائل
باشد آنست که اول تذکر این قضیه از قضایای اولی که جمع
(یاد کردن ۱۲) (یعنی بدیهیات)
و رفع و نفی و اثبات در یک حال محال بود ملکه کند تا بر اجمال
(هر دو نقیضین ۱۲)
در هر مسئله که در آن متحیر باشد حکم جزم کند بفساد یکطرف از دو طرف

متعارض بعد از آن تتبع قوانین منطقی و تصفح مقدمات و تفحص از صورت قیاس باستقصای بلیغ و احتیاطی تمام در هر طرفی استعمال کنند تا بر موضع خطا و منشای غلط وقوف یابد و غرض کلی از علم منطق خاصة کتاب قیاسات سوفسطائی که بر معرفت مغالطات مشتمل است علاج این مرض است علاج جهل بسیط حقیقت این جهل آن بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد و باعتقاد آنکه علمی اکتساب کرده است ملوث و این جهل در مبدا مذموم نبود چه شرط تعلم آنست که این جهل حاصل باشد از جهت آنکه آنکس که داند یا پندارد که میداند از تعلم فارغ باشد و فطرت نوع انسان خود برین حالت بود اما مقام نمودن برین جهل و حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان راضی و قانع شود به تباه ترین رذیلتی موسوم گردد و تدبیر علاج

ع در مبدا یعنی در ابتدا که آدمی در دوران طفلی است از وی متوقع نیست ۱۲

تصفح بکسر تجسس ۱۲ تفحص
جستجو کردن کاوش کردن ۱۲ ع بنهایت کوشش
علم سوفسطائی لغت یونانی معرب
سوفسطا کردند در لغت یونانی بلیس ۱۲
حکمت و سطا مغالطه و تمویه مموه باشد ۱۲
پس سوفسطا حکمت مموه یا سوفسطائی یعنی
قیاس سوفسطائی ۱۲
اندو مغالطات ۱۲

آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات تأمل کند تا واقف شود
که فضیلت انسان بر دیگر جانوران بنطق و تمییز است و جاهل
که عادم آن فضیلت بود از اعداد (باوراک۱۲) حیوانات دیگر بود نه از
اعداد این نوع و مصداق این سخن آنکه چون در مجلسی که از جهت
بحث در علوم عقد (انسان۱۲) کرده باشند حاضر شود و خاصیت نوع یعنی
نطق بکلی باز گذارد و بحیوانات دیگر که از سخن گفتن عاجز باشند
تشبه نماید و چون درین حال فکر کند او را تنبه (هوشیار شدن۱۲) افتد بر آنکه آن سخنها
که در غیبت (در پس۱۲) این جماعه یعنی اهل علم می تواند گفت بانگ

[illegible]

[illegible]

دیگر جانوران مناسب ترست از آنکه نطق انسان چه اگر نطق
تعلق داشتی در محاورهٔ جماعتی که انسانیت ایشان یعنی
تمییز بیشترست استعمال توانستی کرد و باید که درین اندیشه از وقوع
اسم انسان بر خود بغلط نیفتد چه گیاه گندم را گندم خوانند
و غورهٔ انگور را انگور بر وجه مجاز و مراد استعداد آن قبول
صورت گندمی را و همچنین تمثال مردم را مردم گویند بطریق
تشبیه یعنی بمردم ماند در صورت بلکه اگر انصاف خود بدهد داند که در
درجه از اصناف حیوانات نازل ترست چه هر حیوانی بدان قدر
ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود قادرست
و بر کمالی که غایت وجود او آنست متوفر و جاهل بخلاف این
پس همچنانکه در اعتبار خواص نوع خویش که در خود مفقود یابد مشابهت
خود بدیگر حیوانات بیشتر بیند در اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را
بجمادات نزدیکتر یابد و باضافت باصناف جمادات در غایت

یعنی حیوان نسبت بطرف خود والات که از نوعی خود در وصول بغایت کمال نوعی بسر که بدان بایستی و از جاده مستقیم منحرف نیست بخلاف جاهل که از معرفت فضایل و رذایل

شرائط از آن رتبه نیز باز پس افتد و ثم جزاً الی اسفل السافلین
بیاره ید کشنده طرف دوزخ ۱۲
پس چون بدین فکر بر نقصان رتبه و خساست جوهر و رکاکت
زبونی ۱۲
طبع خویش که اخس کائنات آنست وقوف یابد اگرچه در وی
اندک و بسیار انتعاشی مانده بود در طلب فضیلت علم حرکت
کند و کل میسر لما خلق له علاج جهل مرکب حقیقت این جهل آن بود
که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و
جزم بر آنکه او عالم است مشغول و هیچ رذیلت تباه تر از این رذیلت
اراده ۱ استوار ۱۲
نبود و چنانکه اطبای ابدان از معالجه لبعضی امراض بد و علل
کهنه ۱۲
مزمنه عاجز باشد اطبای نفوس نیز از علاج این مرض عاجز
باشند چه با وجود آن صورت که متنبه نشود و تا متنبه نشود طلب
اعتقاد باطل بعلم خود ۱۲
نکند و این آن علم بود که ع جهل از آن علم به بود صد بار

و نافع ترین تدبیری که درین باب استعمال توان کرد تحریص صاحب
این جهل بود بر اقتنای علوم ریاضی چون هندسه و حساب تا ریاضت
براهین آن که اگر این ارشاد قبول کند و در ان انواع خوضی
نماید از لذت یقین و کمال حقیقت و بر دارت نفس خبردار شود و
بر آئینه انتعاشی در ذات او حادث گردد پس چون با معتقدات
خویش افتد لذت یقین ازان منتفی یابد بشک راه خلل معین شود
پس اگر شرط انصاف رعایت کند باندک روزگاری بر خلل
عقیده و وقوف یابد و بمرتبه جاهلی آید که جهل او بسیط بود و بسیم
تعلم قیام نماید و چون این امراض تعلق بقوت نظری دارد و حکمت
نظری مشتمل است بر ازالهٔ امراض ازان قوت درین صناعت برین قدر
اختصار کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی که بدین صناعت
مخصوص است مزید شرحی بکار داریم اما امراض قوت دفع اگرچه
نامحصور باشد اما تباه ترین آن امراض سه مرض است اول غضب

ریاضی و انواع ... هندسه و حساب ۱۲ ... [illegible] ۱۲ ... [illegible] ۱۲

دوم جبن سوم خوف اول از افراط تولد کند دوم از تفریط
سوم به داءت قوت مناسبتی دارد و تفصیل علاجات اینست
علاج غضب[۱] حرکتی بود نفس را که مبدا آن شهوت انتقام بود
و این حرکت چون بعنف بود آتش خشم افروخته شود و خون
در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلی شود
تا عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف چنانکه حکما گفته اند که بنیه
انسانی مانند غاری کوهی شود مملو بحریق آتش و مختنق بلهب و
دخان که از آن غار جز آواز و بانگ و مشعله و غلبهٔ اشتعال
چیزی دیگر معلوم نشود و درین حال معالجهٔ این تغیر و اطفای
این نائره در غایت تعذر بود چه هرچه در اطفاء اشتعال استعمال
کنند مادهٔ قوت و سبب زیادت اشتعال شود اگر بموعظت تمسک
کنند خشم بیشتر شود و اگر در تسکین حیله نمایند غضب و مشعله

[۱] غضب کیفیتی نفسانی است که مقتضای حرکت روح بسوی خارج باشد جهت غلبه [illegible] مبدا آن شهوت انتقام بود [illegible]

زیاده گردد و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه این حال مختلف افتد ترکیبی باشد مانند ترکیب کبریت که از کمتر شرری اشتعال یابد و ترکیبی باشد بمناسبت ترکیب روغن که اشتعال آن را سببی بیشتر باید و همچنین ترکیبی بود مانند ترکیب چوب خشک و چوب تر تا بترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذر بود و این ترتیب باعتبار حال غضب بود در عنفوان مبدء حرکت اما آنگاه که سبب متواتر شود اصناف مراتب تساوی نمایند چنانکه از اندک آتشی که از احتکاکی ضعیف متواتر در چوبی حادث شود بیشهای عظیم و درختان هم در شده چه خشک و چه تر سوخته گردد و تامل باید کرد در حال سمع و صاعقه که چگونه از احتکاک دو بخار رطب و یابس بر یکدیگر اشتعال بروق و قذف صواعق که بر کوههای سخت و سنگهای خاره گذر یابد

حادث شود و همین اعتبار در حال تهیج غضب و نکایت او اگرچه
سبب کمتر کلمه بود رعایت باید کرد و انسقراطیس حکیم گوید که من
بسلامت آن کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا آنرا بلجه
افگند که بر کوههای عظیم مشتمل بود و بر سنگهای سخت زند امیدوار
ترم از آنکه بسلامت غضبان ملتهب چه ملاحان را در تخلیص آن
کشتی مجال استعمال لطائف حیل باشد فی الجمله هیچ حیله در تسکین
شعله غضب که زبانه میزند نافع نیاید و چندانکه وعظ و تضرع و خضوع
بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم خشک بر و افگنند سورت بیشتر
نماید و اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار سیوم مراء
چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزاء هشتم غدر نهم ضیم
دهم طلب نفائسی که از عزت موجب مناقشه و محاسده شود و
شوق بانتقام غایت این اسباب بود و بر سبیل اشتراک و لواحق
غضب که اعراض این مرض بود هفت صنف باشد اول ندامت

دوم توقع مجازات عاجل و آجل سوم مقت دوستان چهارم
استهزاء اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تألم
ابدان هم در حال چه غضب جنون یکساعت بود امیر المومنین
علی کرم الله وجهه گفته اَلحِدَّةُ نَوعٌ مِنَ الجُنُونِ لِاَنَّ صاحِبَهُ یَندَمُ
فَاِن لَم یَندَمْ فَجُنُونُهُ مُستَحکِمٌ و گاه بود که باختناق حرارت دل
اداکند و ازان امراض عظیم که مودی باشد بتلف تولد کند و علاج این
اسباب علاج غضب بود چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبب بود
و قطع مواد مقتضی ازاله مرض و اگر بعد از علاج سبب بنادر چیزی
ازین مرض حادث شود تدبیر عقل دفع آن سهل بود و معالجه
اسباب غضب انیست اما غضب و آن سطحی کاذب بود

دو نفس چون خویشتن را استحقاق منزلتی شمرد که مستحق آن نبود
و چون به عیوب و نقصانات خویش وقوف یابد و داند که فضیلت
میان خلق مشترک است از عجب ایمن شود چه کسیکه کمال خود
بدیگران یابد معجب نبود و اما افتخار و آن مباهات بود بچیزهای
خارجی که در معرض آفات و اصناف زوال باشد ببقا و ثبات آن
وثوقی نتواند بود چه اگر فخر بمال کند از غصب و نهب آن ایمن نباشد
و اگر بنسب کند صادق ترین این نوع آنگاه بود که شخصی از
پدران او بفضل موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کنند که آن
پدر فاضل او حاضر آید و گوید این شرف که تو دعوی میکنی
بر سبیل استبداد مراست نه ترا و ترا بنفس خویش چه فضیلت است
که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب او عاجز آید و شاعری
این معنی را بنظم آورده است ؎ لَئِن فَخَرتَ بِآبَاءٍ مَضَوا سَلَفاً
قَالُوا صَدَقتَ وَلٰکِن بِئسَ مَا وَلَدُوا ؛ و پیغمبر علیه الصلوة والسلام
گفته است لَاتَاتُونِی بِانسَابِکُم وَآتُونِی بِاَعمَالِکُم و حکایت کنند
بیارید بسوی من احوال نسب های خود را و بیارید بسوی من احوال و اعمال خود را
که یکی از روسای یونان بر غلام حلیمی افتخار نمود غلام گفت

اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامه‌های نیکوست که خویشتن را
بدان آراسته حسن و زینت در جامه‌ست نه در تو و اگر موجب
فضل تو این اسپست که بر و نشسته چابکی و فراهت در اسپست
نیک رفتاری ۱۲
نه در تو و اگر فضل پدران ست صاحب فضل ایشان بوده اند
نه تو و چون ازین فضائل هیچکدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی
حظ خویش استرداد کند بلکه خود فضیلت هیچکدام از تو انتقال
بهره ۱۲ واپس گرفتن ۱۲
نکرده است تا بر و حاجت افتد پس تو که باشی و همچنین گویند
که حکیمی نزد صاحب ثروتی بود که بزینت و تجمل و کثرت مال
توانگری ۱۲ آرایش ۱۲
و عدت مباهات نمودی در اثنای محاوره خواست که آب دهن
افتخار ۱۲ مکالمه ۱۲
بیفگند از راست و چپ نگریست موضعی نیافت که آنرا شاید
بزاقی که در دهن جمع کرده بود بر روی صاحب خانه افگند
حاضران عتاب و ملامت نمودند حکیم گفت که ادب چنان بود

که آب دهن با خس و اقبح مواضع افگنند من چندانکه از چپ و راست
نگاه کردم هیچ موضع خسیس تر و قبیح تر از روی این شخص که بجهل
موسوم ست نیافتم و اما مرا و لجاج موجب ازالهٔ الفت و حدوث
تباین و تباغض و مخاصمت باشد و قوام عالم بالفت و محبت است
چنانکه بعد ازین شرح آن داده آید پس مرا و لجاج از فسادهائی بود
که مقتضی رفع نظام عالم باشد و این تباه ترین اوصاف رذایل است
و اما مزاح اگر بقدر اعتدال استعمال کنند محمود بود که رسول الله
صلی الله علیه وسلم یمزح و لا یهزل و امیر المومنین علی رضی الله عنه
مزاح بودی تا بحدیکه مردمان او را بدان عیب کردند و گفتند
لولا دعابة فیه و سلمان فارسی رضی الله عنه او را گفت در مزاحی که
با او بکرده اخرک الی الرابعة و اما وقوف بر حد اعتدال بغایت
دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند ولیکن چون شروع نمایند
بمجاوزت حد تعدی کنند تا سبب وحشت شود و غضب

کامن ظاہر کند و حقد در دلہا راسخ گرداند پس مزاح برسبیلِ اقتصاد نگاہ نتواند داشت محظور بود چہ گفتہ اند رُبّ جِدٍّ جَرّہ اللعب بحدیثے بود مایۂ کارزار و اما تکبر بعجب نزدیکتر افتد و فرق آن بود کہ معجب با نفس خود دروغ میگوید بگمانے کہ بدو دارد و متکبر با دیگران دروغ میگوید و اگرچہ ازان گمان خالے بود و علاج این نزدیک بود بعلاج عجب و اما استہزاء آن از افعال اہل جنون و مسخرگی باشد و کسے بران اقدام کند کہ با حتمال مثل آن مبالات نماید و مذلت و صغار و ارتکاب رذائل دیگر کہ موجب ضحک اصحاب ثروت و ترفہ بود وسیلہ معیشت خویش سازد و کسیکہ بتجربت و فضل موسوم بود نفس و عرض خویش را گرامی تر ازان دارد کہ در معرض یک سفاہت سفیہے آرد و اگرچہ در مقابل انچہ در خزائن پادشاہان بود بدو دہند و اما غدر را و جوہ

بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم در مودت
و هم در حرم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه غدر نزدیک کسیکه
او را اندک مایهٔ انسانیت بود محمود نباشد و ازینجاست که
هیچکس بدان معترف نشود و این خلق در ترکان بیشتر بود از آنکه
در دیگر اصناف امم و وفا که ضد غدر است در روم و حبش بیشتر بود
و رذالت غدر زیاده از آنست که محتاج فضل شرحی بود
و اما ضیم و آن تکلیف تحمل ظلم بود غیری را به وجه انتقام هم قبح او
از قبح ظلم و انظلام که گفته شده است معلوم شود و عاقل باید که
بر انتقام اقدام ننماید تا داند که بضرری بزرگتر از آن عائد
نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر رای بود و حصول
این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود و اما طلب تفانی
که موجب مناقشه و منازعه بود مشتمل باشد بر خطای عظیم از کسانیکه

به سعت قدرت موسوم باشند تا باوسط الناس چه رسد چه
هر بادشاه که در خزانهٔ او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض
خوف فوت وجزعی که به تبعیت فوت لازم بود افتاده باشد
وطبیعت عالم کون وفساد که مقدر بر تغییر واحالت وافساد
راضی نشود الا تطرق آفات باصناف مرکبات وچون بادشاه
بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد حالتی که اصحاب مصائب را
حادث شود در و ظاهر گردد ودوست ودشمن را بر عجز واندوه او
وقوف افتد وفقر وحاجت او در طلب نظیر آن فاش شود وماده
وخطر او در دلها کم گردد وحکایت کنند که قبهٔ از بلور در نهایت صفا
ونقا که بحر ظرف داشته است تمام موصوف بود واصناف اساطیر
وتماثیل بدقت صناعت وکمال کیاست او در آبگینه بودند
ودر تلخیص نقوش وتهذیب تجاویف آن ابکارات در معرض خطر
آورده نزدیک بادشاهی هدیه بردند چون نظر او بران افتاد

۱ علق بالکسر چیزی نفیس ۲ جزع ناشکیبائی ضد صبر ۱۲ ۳ نصیب ۴ نقش ۵ خطر قدر ومنزلت ۱۲

بدان تعجب و اعجاب بی اندازه نمود و بفرمود تا در خزانهٔ خاص او نهادند هر وقت بمشاهدهٔ آن تمتع میگرفت تا بعد از اندک مدتی روزگار نتیجهٔ طبع خویش در اتلاف آن تقدیم رسانید چندان جزع و اسف بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک و نظر در مهمات و بار دادن مردم باز ماند و حواشی دار کان بطلب چیزی از ظرایف شبیه بدان قبه جهد بذل کردند و چون مرجع مساعی ایشان بخیبت با حرمان بود و قوف بر تعذر وجودش موجب تضاعف جزع و حسرت ملک شد تا بیم بود که عنان تمالک از قبضهٔ تصرف او بیرون آید اینست احوال ملوک و اما اوساط مردمان اگر بر بضاعتی کریم و دری یتیم یا جوهر شریف یا جامهٔ فاخر یا مرکوبی فاره یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند هر آئینه متغلبان و متمردان بطمع و طلب برخیزند اگر طریق مسامحت مسلوک دارند بغم و جزع مبتلا شوند و اگر بممانعت و مدافعت مشغول شوند خویشتن را در ورطهٔ هلاک و استیصال افگنند اما اگر با دل در اقتنای امثال آن رغائب راغب نباشند از چنین بلیات

واقع ۱۲ | بیصبری ۱۲ | اندوه ۱۲ | لطف ۱۲ | خدمتگاران ۱۲ | دشواری ۱۲ | دو چندگی ۱۲ | سرمایه ۱۲ | خوش رفتار ۱۲ | مساهله و سخاوت ۱۲ | ذخیره نهادن ۱۲

[illegible]

فارغ و ایمن شوند باز آنکه ازالهٔ احجار نفیس چون لعل و یاقوت
بوجوه حیل و مکر و دزدی دست دهد و بوجود آن انتفاع
و سد حاجت فی الحال میسر نگردد علے الخصوص که صاحبش در
مقام ضرورت باشد و راغب در معرض تجارت و لبیا
بوده است که بادشاهان بزرگ را در اوقات انقطاع مواد
واتفاق انفاق مفرط الفروختن جوهر عدیم المثل احتیاج
افتاده است و چون آنرا در معرض مساومت و مستزاد افگنده اند
و بدست دلالان و تجار باز داده کسے را نیافته اند که بهای
آن یا نزدیک بها مستظهر بود و اگر کسے نیز بر آن قدر بسیار
قادر بوده باشد در اتحال اعتراف بدان مستشعر شده و حاصل
جز وقوف عوام بر عجز و حاجت آن کس نبوده و اصحاب تجارات
اگر بچنین بضاعتی رغبت نمایند در حال امن و فراغت از
کساد و زیان ایمن نباشند چه طالب و خاطب امثال

آن ملوک مغرور بسیار مال فارغبال باشند و وجود این صنف
بنادر اتفاق افتد و در حال ناایمنی و تشویش خود جان ایشان
از آن در خطر بود اینست اسباب غضب و علاج آن و هر که شرط
عدالت رعایت کند و این خلق را ملکهٔ نفس گرداند علاج غضب
بر وی آسان بود چه غضب جور است و خروج از اعتدال در طرف
افراط نشاید که این را باوصاف جمیله صفت کنند با آنکه
جماعتی گمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت بود و آنرا
بتخیل کاذب بر شجاعت بندند و چگونه بفضیلت نسبت توان داد
خلقی را که مصدر افعال قبیح گردد چون جور بر نفس خود و بر یاران
و متصلان و عبید و خدم و حرم و صاحب آن خلق این جماعه را
پیوسته بسوء عذاب معذب دارد نه عثرت ایشانرا اقالت کند
و نه بر عجز ایشان رقت آرد و نه براءت ساحت ایشانرا قبول
کند بل بکمتر سببی زبان و دست بر اعراض و اجسام ایشان مطلق گرداند
و چندانکه ایشان بگناه ناکرده اعتراف میکنند و در خضوع و انقیاد
میکوشند تا باشد که اطفای نائره خشم و تسکین سورت شر او کنند

او و نا همواری نمودن حرکات نامنتظم کردن و ایذای ایشان
مبالغه زیاده میکند و اگر ردائتی در جوهر غضب با فراط مقارن شود
ازین مرتبه بگذرد و با بهائم زبان بسته و جمادات چون اوانی و
امتعه همین معامله در پیش گیرد و بقصد ضرب خر و گاو و قتل کبوتر
و گربه و کسر آلات و ادوات تشفی طلبد و بسیار باشد که کسانیکه
بفرط تهوری منسوب باشند از این طائفه با بر و باد و باران چون
نه بر وفق هوای ایشان آید شطط کنند و اگر قط قلم خط نه ملائم اراده
ایشان آرد یا قفل بر حسب استعجال ایشان کشاده نشود بشکنند و
بخایند و زبان بدشنام و سخن نافرجام ملوث گردانند از قدمای ملوک
از شخصی باز گفته اند که چون کشتیهای او از سفر دریا دیرتر رسیدی
بسبب آشفتگی بر دریا خشم گرفتی و دریا را بریختن آبها و انباشتن بکوهها
تهدید کردی و استاذ ابو علی رحمة الله علیه میگوید که یکی از سفهای
روزگار با سبب آنکه چون بشب در ماهتاب خفتی رنجور شدی با ماه
خشم گرفتی و به شتم و سب او زبان کشادی و در اشعار هجو گفتی
و هجوهای او ماه را مشهورست فی الجمله امثال این افعال با فرط قبح

می فشاند و سگ بانگ میزند ❊ سگ را بپرس خشم تو با ماهتاب چیست ❊ ۱۲

مضحک بود و ضنا آن مستحق سخریه باشد نه مستحق نعت و جولیت
و مستوجب مذمت و فضیحت بود نه شرف نفس و عزت و اگر تامل
افتد این نوع در زنان و کودکان و پیران و بیماران بیشتر از آن
باشد که در مردان و جوانان و ضجار رذیلت غضب از رذیلت
شره نیز که ضد اوست طاری شود چه ضنا شره چون از مشتهی ممنوع
گردد خشم گیرد و بر کسانیکه بترتیب آن عمل موسوم باشند چون زنان
و خدمتگاران و غیر ایشان ضجرت نماید و بخیل را اگر مالی ضایع شود
با دوستان و مخالطان همین معامله کند و بر اهل ثقه تهمت برد و ثمره
این سیرتها جز فقدان اصدقا و عدم نصحا و ندامت مفرط و ملامت
موجع نباشد و صاحبش از لذت و غبطه و بهجت و مسرت محروم ماند
تا همیشه عیش او منغص و عمر او مکدر بود و بسمت شقاوت موصوف
شود و صاحب شجاعت و رجولیت چون بحلم قهر این طبیعت کند
و بعلم از اسباب آن اعراض نماید در حالیکه مداخلت نماید

[illegible]

[illegible]

از عفو و اغضا یا مواخذه و انتقام سیرت عقل نگاهدارد و شرط عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد و از اسکندر حکایت کنند که سفیهی بر تعرض عرض او و بذکر عیب و نقص اقدام نموده بود یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد از ین فعل باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت که این معنی از رای درست چه اگر بر عقب عقوبت خیرگی زیاده کند و با عتراض و افشای معائب من مشغول شود او را ماده دراز زبانی داده باشم و مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرده روزی متغلبی را که بر وی خروج کرده بود و فتنه و فساد بسیار انگیخته اسیر کردند اسکندر بعفو اشاره فرمود یکی از ندما از فرط غیظ گفت که اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس من چون تو نیستم او را نمیکشم اینست معظم اسباب غضب که عظیم ترین امراض نفس ست و تمهید علاجات آن و چون حسم مواد این مرض کرده باشند رفع اعراض و لواحق او سهل بود چه رویت را در ایثار فضیلت حلم و استعمال مکافات یا تغافل بر حسب استصواب رای مجال

مراحمت عزت و حرمت ۱۲ — زبان ۱۲ — عبرت ۱۲ — ای بعد عقوبت ۱۲ شوخی و گستاخی ۱۲ — بغاوت ۱۲ — شرط ۱۲ — جزا ۱۲ — اختیار ۱۲

نظری شافی و فکری کافی پدید آید والله الموفق والمعین۔

علاج بددلی و چون علم بضد مستلزم علم است بضد دیگر و با گفتیم که غضب ضد بددلی است چه غضب حرکت نفس بود بجهت شهوت انتقام پس جبن سکون نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد۔ بسبب بطلان شهوت انتقام و لواحق و اعراض این مرض چند چیز بود اول مهانت نفس دوم سوء عیش سوم طمع فاسد اخساء و غیر ایشان از اهل و اولاد و اصحاب معاملات چهارم قلت ثبات در کارها پنجم کسل و محبت راحتی که مقتضی رذایل بسیار باشد ششم تمکن یافتن ظالمان در ظلم هفتم رضا بفضایحی که در نفس و اهل و مال آفت هشتم استماع قبایح و فواحش از شتم و قذف نهم ننگ عار ناداشتن از آنچه موجب ننگ بود دهم تعطیل افتادن مهمات و علاج این مرض و اعراض آن برفع سبب بود چنانکه در غضب گفتیم و آنچنان بود که نفس را تنبیه دهد بر نقصان

وتحریک او کند بدواعی غضبی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود و لیکن
چون ناقص و ضعیف باشد بتحریک متواتر مانند آتش قوت گیرد و
متوقد و متلهب شود و از بعضی حکما روایت کرده اند که در مخاوف
و حروب شدندی و نفس را در مخاطرات عظیم افگندندی و بوقت
اضطراب دریا در کشتی نشستندی تا ثبات و صبر اکتساب کنند
و از رذیلت کسل و لواحق آن تجنب نمایند و تحریک قوت غضب
که شجاعت فضیلت آن قوت است بتقدیم رسانند و مراد خصومت
با کسی که از غوائل او ایمن بود درین باب ارتکاب کنند تا نفس
از طرف بوسط حرکت نماید و چون احساس کند از خویش که بدان حد
نزدیک رسیده باید که تجاوز نکند تا در طرف نیفتد والله اعلم علاج
خوف خوف از توقع مکروهی یا انتظار محذوری تولد کند که
نفس در دفع آن قادر نبود و توقع و انتظار نسبت با حادثی تواند بود که وجود
آن در زمان مستقبل باشد و این حادثه یا از امور عظام بود یا از امور
سهل و بر هر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن و ممکنات را اسباب
یا فعل حسن تنا خوف بود یا فعل غیر او و خوف از هیچ یک ام ازین

توقد و تلهب هر دو از باب تفعل روشن افروخته شدن ۱۲ غوائل جمع غائله بمعنی بلا و بدی و کراهت یعنی آنکس از استعمال این علاج کنند

بمعنی عداوت و خصومت نمودن با چنین ... مفید ... باب ... نمودن با کسی ... ۱۲ ... باشد ... سهمن آنکه ...

اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی ازین اسباب
خائف شود وبیانش آنست که آنچه ضروری بود چون داند که دفع
آن از حد قدرت و وسع بشریت خارج است اندکه در استشعار آن
جز تعجیل بلا و جذب محنت فائده نبود و آنقدر عمر که پیش از وقت
حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و فزع و اضطراب
و جزع منغص گرداند از تدبیر مصالح دنیوی و تحصیل سعادت ابدی
محروم ماند و خسران دنیا با نکال آخرت جمع کند و بدبخت دو جهان
شود و چون خویشتن را تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بودنی
نهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد
و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که بخوف موسوم است
باید که با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جائز
بود و هم عدم پس در جزم کردن بوقوع این محذور و استشعار خوف
جز تعجیل تألم فائده نبود و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر سبب

بطن جمیل و امل قوی و ترک فکر در انچه ضروری الوقوع نبود خوش
دارد بمهمات دینی و دنیوی قیام تواند نمود و اگر سبب آن فعل
این شخص بود باید که از سوء اختیار و خیانت بر نفس خود احتراز کند
و بر کاری که آنرا غایتی بد و عاقبتی وخیم بود اقدام ننماید چه ارتکاب قبایح
فعل کسی بود که بطبیعت ممکن جاهل باشد و آنکه داند که ظهور آن
قبیح که مستدعی فضیحت بود ممکن است و چون ظاهر شود مواخذه او
بدان ممکن و هرچه ممکن بود وقوعش نامستبدع بود نا بر آن اقدام ننماید
پس سبب خوف در قسم اول آنست که بر ممکن بوجوب حکم کند و در
قسم دوم آنکه بر ممکن بامتناع حکم نماید و اگر شرط هر یکی بجای خویش
اعتبار کند از این دو نوع خوف سلامت ماند والله اعلم علاج خوف
مرگ چون مرگ عام ترین و سخت ترین خوفهاست در ان باشباع سخنی چند

احتیاج افتد گوئیم خوف مرگ مر کسے را بود که نداند که مرگ حقیقت
یا نداند که معاد نفس تا کجاست یا گمان برد که بانحلال اجزای
کشاده شدن ۱۲
بدن و بطلان ترکیب ممیّه او عدم ذات او لازم آید تا عالم موجود
بماند و او از ان بیخبر و یا گمان برد که مرگ را المی عظیم بود از الم
امراضی که موذی بود بدان صعب تر یا بعد الموت از عقابے سد
رساننده بود بمرگ ۱۲
یا متحیر بود و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بر اموال
و اولاد که از و باز ماند متاسف بود و اکثر این ظنون باطل و بی حقیقت
باشد و منشأ آن جهل محض بیانش آنست که کسیکه حقیقت مرگ نداند
باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس بود آلات بدنی
را مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات و آلات خود را استعمال نکند
چنانکه در کتب حکمت مبین ست و در اول کتاب بدان اشارتی
کرده ایم معلوم کند که نفس جوهری باقی ست که بانحلال بدن
فانی و منعدم نگردد و اما اگر خوف او از مرگ بسبب آن بود که
معاد نفس نداند که تا کجاست پس خوف او از جهل خویش باشد
نه از مرگ و حذر ازین جهل ست که علما و حکما را بر تعب طلب باعث شده ست
خوف ۱۲

اعلم معاد جاے بازگشت ای معاد نفس نقطه مستدیر ست و این را نداند و عمل آن نکنند که بدان نقطه برسد ۱۲
یعنی

وترک لذات جسمانی و راحات بدنی گرفته اند و بیخوابی و رنج اختیار کرده تا از رنج این جهل و محنت این خوف سلامت یافته اند و چون راحت حقیقی آن بود که از رنج بدن هائی یابند و رنج حقیقی جهل ست پس راحت حقیقی علم بود و اهل علم را روح و راحتی از علم حاصل آید که دنیا و مافیها در چشم ایشان حقیر و بی وقع نماید و چون بقای ابدی و دوام سرمدی دران راحت یافته اند که بعلم کسب کرده اند و سرعت زوال و انتقال و آفت فنا و قلت بقا و کثرت هموم و انواع عنا مقارن امور دنیوی یافته اند بس بقدر ضرورے قناعت نموده از فضول عیش دل بریده اند چه فضول عیش بغایتی نرسد که ورای آن غایتی دیگر نبود و مرگ بحقیقت این حرص بود نه انچه از ان حذر میکنند و حکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود یکی ارادی و دیگری طبیعی و همچنین حیات و موت ارادی اماتت شهوات خواسته اند و ترک تعرض آن و موت طبیعی مفارقت نفس از بدن و بحیات ارادی حیات فانی دنیوی مشروط باکل و شرب و بحیات طبیعی بقاے جاودانی در غبطه و سرور و هلذا طول

آسایش ۱۲ — عمها ۱۲ — رنج ۱۲ — دو نوع بود ۱۲

حاشیه: بر این کردن و ... ۱۲

حکیم گفته است مُت بالارادة تحیَ بالطبیعة و حکمای متصوفه گفته اند
مُوتُوا قَبلَ اَن تَمُوتُوا باز آنکه هر که از موت طبیعی خائف بود از لازم
ذات و تمام ماهیت خویش خائف بود چه انسان حی ناطق مائت است پس
مائت که جزو وی از حی ست تمام ماهیت بود و کدام جهل بود زیاده
از آنکه کسی گمان برد که فنای او بحیات اوست و نقصان او
بتمام او و عاقل باید که از نقصان مستوحش بود و با کمال متانس
و همیشه طالب چیزی بود که او را تمام و شریف و باقی گرداند و از قید
و اسر طبیعت بیرون آرد و آزاد کند و داند که جوهر شریف الهی از
جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد بخلاص صفا و نقاوه خلاص مزاج و کدورات
بسعادت خود ظفر یافته باشد و بملکوت عالم و جوار خداوند خویش و
مخالطت ارواح پاکان رسیده و از اضداد و آفات نجات یافته
و از اینجا معلوم شود که بدبخت کسی بود که نفس او پیش از
مفارقت بدن با آلات جسمانی و ملاذ نفسانی مائل و مشتاق بود

از مفارقت آن خائف چه چنین کس در غایت بُعد بود از قرارگاه خویش
و متوجه بموضعی که از آن موضع متالم تر باشد و اما آنکه از مرگ ترسان بود
بسبب ظنی که بالم آن داند و علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاذبست
چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در و اثر
نفس نبود او را احساس الم نبود چه احساس الم بتوسط نفس است پس
معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نفقد
و بدان متالم نشود چه انچه بدان متالم شود مفارقت کرده باشد
و اما آنکس که از عقاب ترسد از موت نترسد از عقابی می ترسد که
بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس ببقای چیزی
از خود بعد از موت معترف بود و بذنوب سیاتی که بدان استحقاق
عقاب بود مقر و چون چنین بود خوف او از ذنوب خود بود نه از
مرگ پس باید که بر ذنوب اقدام نکند و ما بیان کرده ایم که موجب
اقدام بر ذنوب ملکهای تباه بود و نفس را ارشاد کردیم بقلع آثار آن

پس آنچه درین نوع مخوف است آنرا اثری نیست و آنچه آنرا اثری است
ازان غافل است و بدان جاهل و علاج جهل علم بود و همین نوع در حال آنکه
نداند که بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هر که بحالی بعد از مرگ
اعتراف کرد ببقا اعتراف کرده است و چون میگوید نمیدانم که
آنحال چیست بجهل اعتراف کرده و علاج او هم بعلم است تا چون واثق
شود خوف او زائل گردد و اما آنکس که از تخلیف اهل و ولد
و مال و ملک خائف و متاسف بود باید که بداند که حزن استعجال
الم و مکروهی است بر آنچه حزن را دران فائده نیست و علاج حزن
بعد ازین یاد کنیم و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم مردم از کائنات است
و در فلسفه مقرر است که هر کائنی فاسد بود پس هر که نخواهد که فاسد
بود نخواسته باشد که کائن بود و هر که کون خود خواهد فساد ذات خود
خواسته باشد پس فساد ناخواستن او فساد خواستن او است
و کون خواستن او کون نخواستن او و این محال است عاقل را
بمحال التفات نیفتد و اگر اسلاف و آبای ما وفات نکردندی
نوبت وجود بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقای متقدمان ما نیز ممکن

بودی و اگر همه مردمانیکه بوده اند با وجود تناسل و توالد باقی بودندی
در زمین نگنجیدندی و استاذ ابو علی رحمة الله علیه در بیان این معنی
تقریری روشن کرده است میگوید که تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر
گذشتگان که اولاد و عقب او معروف و معین باشد چون امیر المومنین
علی کرم الله وجهه با هر که از ذریت و نسل او در عهد او و بعد از وفات
او درین مدت چهار صد سال بوده اند همه زنده بودندی همانا عدد ایشان
از ده بار هزار هزار زیاده باشد چه یقینی از ایشان که امروز در بلاد
ربع مسکون پراگنده اند با قتلهای عظیم و انواع استیصال که با اهل
این خاندان راه یافته است دویست هزار نفر نزدیک بود چون
اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر بیفتاده باشد با جمعهم
با این جمع در شمار آیند نگر که عدد ایشان چند باشد و هر شخصیکه در عهد
او بوده است درین مدت چهار صد سال همین مقدار با آن
مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهار صد سال مرگ از

میان خلق مرتفع شود و توالد و تناسل بر قرار بود عدد اشخاص
بجه غایت رسد و اگر این چهار صد سال مضاعف شود تضاعیف
این خلق بر مثال تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و حیز احصا
متجاوز شود و بسیط ربع مسکون که نزدیک اهل مساحت ممسوح
و مقدر ست چون برین جماعه قسمت کرده آید نصیب هر یک آنقدر
نرسد که قدوم بر آن نهاده بر پا بایستد تا اگر همه خلق درست بر مثال
و راست ایستاده و هم باز رسیده خواهند که بایستند بر روی
زمین نگنجند تا بخفتن و نشستن و حرکت و اختلاف کردن چه رسد
و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند
و این حالت در اندک مدتی واقع شود فکیف که با متداد روزگار
و تضعیفات نامحصور همبرین نسبت بر سر یکدیگر می نشستند و ازینجا
معلوم میشود که تمنا و حیات باقی در دنیا و کراهت مرگ و وفات
و تصور آنکه طمع را خود دیدین آرزو تعلقی تواند بود از خیالات
جهال و محالات ابلهان بود و عقلا و ارباب کیاست خواطر و
ضمائر از امثال این فکرها منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل

آلتی انچه اقتضا کند متنزیه برابر آن مزیدی صورت نه بندد و وجود
آدمی برین وضع وهیئت وجودی است که ورای آن هیچ غایت
متصور نشود پس ظاهر شد که مذموم نیست چنانکه عوام تصور کنند
بلکه مذموم خوفی است که از جهل لازم آمده است اما اگر کسی باشد
که بضرورت مرگ متنبه شود و آرزوی بقای ابدی نکند لیکن از
غایت اهبت بر درازی عمر بقدر انچه ممکن باشد مقصود دارد او را
تنبیه باید کرد بر آنکه هر که در عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت
کرده باشد ولا محاله در حال پیری نقصان حرارت غریزی و
بطلان رطوبت اصلی وضعف اعضای رئیسه حادث میشود و
قلت حرکت وفقدان نشاط واختلال آلات هضم وسقوط آلات
طحن و نقصان قوی چون غاذیه وخدام چهارگانه او بتبعیت
لازم آید و امراض و آلام عبارت ازین احوال است و بعلاوه
موت احبا وفقد اعزه و تواتر مصائب و تطرق نوائب و فقر و
حاجت و دیگر انواع شدت ومحنت هم تابع این حالت فتد
و خائف ازین جمله در مبدا ازل که بدرازی عمر رغبت نموده طالب

این احوال بوده است که بآرزو میخواسته و انتظار مثال این مکاره میبرده اشته و چون یقین او حاصل آید که مرگ مفارقت ذات و لب و خلاصهٔ انسان نیست از بدن مجازی عاریتی که از طبایع اربعه بطریق توزیع فراهم آورده اند و روزی چند بعد و وزن حبالهٔ تصرف او داده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند و از مزاحمت مکان و زمان بیرهد و بحضرت الٰهیت که منزل ابرار و دار القرار اخیار است بپیوندد و از مرگ استحاله و فنا ایمن شود هانا ازین حالت زیاده استشعاری بخود راه ندهد و تعجیل و تاخیر که اتفاق افتد مبالات نکند و باکتساب شقاوت و میل بظلمات برزخ که غایت آن درکات دوزخ و سخط باری عز اسمه و منزل فجار و مرجع اشقیا و اشرار باشد راضی نشود و هو المستعان و اما امراض قوت جذب هر چند از حیز حصر متجاوز باشد اما تباه ترین آن افراط شهوت و محبت بطالت حزن و حسد است و ازین امراض یکی از حیز افراط و دیگر از حیز تفریط و سوم و چهارم از حیز ردائت کیفیت باشد و معالجات آن انیست علاج افراط شهوت پیش ازین در ابواب گذشته

شرحی بر مذمت شره و حرصی که متوجه بطلب التذاذ بود از ماکولات
و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است و دنائت همت و
خساست طبیعت و دیگر رذائل که بتبعیت این حالت حاصل آید
مانند مهانت نفس و شکم پرستی و مذلت تطفل و زوال حشمت از
بیان و تقریر مستغنی باشد و نزدیک خواص و عوام ظاهر و انواع
امراض و آلام که از اسراف و مجاوزت حد حادث شود در کتب
طب مبین و مقرر است و علاجات آن مدون و محرر و اما شهوت
نکاح و حرص بر آن از معظم ترین اسباب نقصان دیانت و انهاک
بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت آبروی باشد و غزالی
رحمه الله قوت شهوت را بعامل خبیر ظالم تشبیه کرده است
و میگوید که همچنانکه اگر او را در جبایت اموال خلق دست مطلق
باشد و از سیاست پادشاه و تقوی و رقت طبع مانعی بود از
نه همه اموال رعیت بستاند و همگنان را بفقر و فاقه مبتلا گرداند
قوت شهوت نیز اگر مجال یابد و بتهذیب قوت تمیز و کسر قوت غضب
و حصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق نیفتد جملگی مواد غذا

وکیموسات صالحه در وجه خود صرف کند و عموم اعضا و جوارح را
نزار و ضعیف گرداند و اگر بر مقتضای عدالت مقدار واجب
در حفظ نوع بکار دارد مانند عاملی بود که بر سیرت عدل بقدر
مایحتاج از مودیان خراج حاصل کند و در اصلاح ثغور و دیگر مصالح
جماعت صرف کند و باید که صاحب این شره با خود محقق کند که
مشابهت زنان بیکدیگر در باب تمتع از مشابهت اطعمه بیکدیگر در سد
حاجت بیشتر است تا همچنانکه قبیح شمرد که کسی طعامهای لذیذ ساخته
و پخته در خانه خود بگذارد و بطلب آنچه بصورت جوع او بنشاند بدر خانها
دریوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرمت و جفت حلال خود تجاوز کند
و باختراع دیگر زنان مشغول گردد و اگر هوای نفس در باطن او شاغل
زنیکه در زیر چادر بر و بگذرد مزین گرداند تا از مباشرت و معاشرت او
فضل لذتی تصور کند عقل را استعمال نماید و باطل و خدیعت

این بخیال مغرور نشود که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد
که از زیر معجر تباه ترین صورتی و زشت ترین هیکلی بیرون آمده باشد
و در اکثر احوال آنچه در حبالهٔ تصرف او بود تسکین شهوت و فا بیشتر
از آن کند که آنچه در طلب او سعی و جهد بذل افتد و اگر متابعت
حرص کند که از هر بیتی که در حجاب استار بود و از نظر او ممنوع
چندان حسن و جمال و غنج و دلال در ضمیر او تصویر کند که روزگار
در طلب آن منغص گرداند و تجربه و اعتبار دیگران که همین ظن
در حق ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور
تزویر و احتیال ایشان اطلاع یافته التفات ننماید تا بحدیکه
اگر در همه عالم فی المثل یک زن بیش نماند که از استمتاع او محروم بود
گمان برد که او را لذتی ست که مثل آن لذت در دیگران مفقود ست
و بر تحصیل ذوقی از مائدهٔ جمال او چندان حرص و حیله استعمال کند
که از مصالح دو جهانی ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت
ضلالت باشد و کسیکه نفس را از تتبع هوا احتماء فرماید و بقدر
مباح قناعت کند از ین تعب و مشقت که مستتبع چندین

خود را از چیزی نگاه داشتن یعنی از چیزی زیان دار پرهیز کردن ۱۲

رذیلت است عافیت یابد و تباه‌ترین انواع افراط عشق بود
و آن صرف همگی همت باشد بطلب یک شخص معین از جهت سلطان
شهوت و عوارض این مرض در غایت ردائت بود و گاه بود که
بتلف نفس و هلاکت عاجل و آجل ادا کند و علاج آن بصرف فکر
بود از محبوب چندانکه طاقت دارد باشتغال بعلوم دقیقه و صناعات
لطیفه که بفضل رویتی مخصوص باشد و مجالست ندمای فاضل و
جلسای صاحب طبع که خوض ایشان در چیزها بود که موجب تذکر
خیالات فاسده نشود و احتراز از حکایات عشاق و روایات
اشعار ایشان و تسکین قوت شهوت چه بمجامعت و چه باستعمال
مطفیات و اگر این معالجات نافع نیفتد سفر دور و تحمل مشاق و

[illegible]

اقدام بر کارهای سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر
آنچه قوای بدنی را ضعفی رسد که موّدی بنود بسقوط و ضربه غش
هم معین باشد بر ازاله این مرض علاج بطالت اما محبت بطالت
(مددگار ۱۲) (بیکاری ۱۲)
مقتضی حرمان دوجهانی بود از جهت آنکه اهمال[۱] رعایت مصلحت
معاش موّدی باشد بهلاکت شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع
رذائل را شامل بود و در معرض این دو آفت چه وقع تواند بود و تغافل
(توقیت و عزت ۱۲)
از اکتساب سعادت معادی موّدی بود با بطال غایت ایجاد
که مستدعی افاضه جود واجب الوجود عز اسمه است و این مخاصمه
و منازعه صریح بود با آنحضرت نعوذ بالله منه و چون بطالت و کسل
متضمن این فسادات است در شرح قبح و مذمت آن اطنابی زائد
احتیاج نیفتد علاج حزن حزن المی نفسانی بود که از فقد محبوبی
یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود بر مقتضیات
جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن
(حریص ۱۲)
و این حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات و ثبات
لذات را ممکن شناسد و وصول بجملگی مطالب و حصول مقصودات

[۱] اهمال از وجه کسب معاش و ترک کردن آن یعنی اگر مردمان ترک کسب معاش کنند هلاک شوند و انقطاع نوع گردد و دنیا فنا شود و علت غائی ایجاد ... فضائل و معرفت او که ایجاد بهر آن است کم شود یعنی نقصان الٰهی است ۱۲

درتحت تصرف نا ممتنع شمرد واگر این شخص که بچنین مرضی مبتلا باشد باسر عقل شود وشرائط انصاف نگاهدارد داند که هرچه در عالم کون وفسادست ثبات وبقاے آن محال است وثابت وباقی اموریست که در عالم عقل باشد واز تصرف متضادات خالی پس در محال طمع نکند وچون طمع نکند بفوت متوقع اندوهگین نشود بلکه همت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصود دارد وسعی بطلب مجعوبات حقانی مصروف واز انچه بطبع مقتضی فساد ذات او بود اجتناب نماید واگر ملابس چیزے شود بر قدر حاجت وسد ضرورت قناعت کند وترک ادخار واستکثار که دواعی مباهات وافتخار بود واجب شمرد تا بمفارقت آن متاسف نشود وبزوال وانتقالش متالم نگردد وچون چنین بود بامنی رسد بی فزع وفرحی یابد بی جزع وتمتعی حاصل کند بی حسرت وثمرهٔ یقینی بیابد بی حیرت والا دائما اسیر حسرتی بی انقضاء وولهے بے انتها باشد چه هیچ وقت از

ممتنع محال وناممتنع ممکن یعنی مطالب ومقصود ودرت تصرف وحصول آن ممتنع است آنرا ممکن شمرد وممتنع را ناممتنع پندارد ۱۲ آنکه لذات ومحبوبات دیگر

فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد
ثبات نبود و طامع در آن خائب و خاسر بود شعر ومن سره ان
لایری ما یسوؤه * فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا و اعتیاد عادات
جمیل آن بود که بموجود خشنود شود و از مفقود تلهف و تاسف
ننماید تا همیشه مسرور و سعید باند و اگر کسی را شک افتد در آنکه
ملازمت این عادت و انتفاع بدین خلق بسمت تیسر موسوم باشد یا بصفت
تعسر موصوف باید که تامل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب
و معائش ایشان و رضای هر یک به نصیب و قسمت خویش و سرور
و غبطه نمودن بصناعت و حرفتی که بدان مخصوص بود مانند تجار
بتجارت و نجار بنجارت و شاطر بشطارت و مخنث بتخنث و قواد
بقیادت تا بحدیکه هر یک مغبون بحقیقت فاقد آن صناعت را
شناسد و مغبون علی الاطلاق غافل از آن حالت را گوید و بهجت
و راحت بوجود آن لذت مربوط داند و حرمان کلی بفقدان

آن معیشت منوط چنانکه نص تنزیل ازان عبارت کرده است
که کل حزب بما لدیهم فرحون وسبب این اعتقاد ملازمت عادت
ومداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت در اثبات سنت
وطریقهٔ خویش همین طریق سپرد واز اقتفای مناهج واقتنای منافع
کمالی که غایت این مقصد بود عدول نجوید بسرور ولذت ازانجماعت
که بقید جهالت واسیر ضلالت گرفتارانداولی باشد چه او محق بود
وایشان مبطل واو متیقن ومصیب وایشان مخطی وخابط وایشان
سقیم وشقی واو صحیح وسعید بلکه او ولی خدا وایشان عدای او
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون کندی رحمة الله
علیه در کتاب دفع الاحزان گوید دلیل بر آنکه حزن حالتیست که
مردم آنرا بسوی اختیار خویش بخود جذب میکنند واز امور طبیعی
خارج است آنست که فاقد هر مرغوبی وخائب هر مطلوبی اگر
بنظر حکمت در اسباب آن حزن تامل کند وبکب اینکه ازان مطلوب

۱ افتقا از پی رفتن ...

تا مرغوب محروم باشند و بدان حرمان قانع و راضی اعتبار گیرد و او را روشن شود که حزن نه ضروری بود و نه طبیعی و جاذب (سبب ۱۲) کان آن هر آئینه بحالت طبیعی (سرشتی ۱۲) معاودت کند و سکون و سکوت[۱۵] یابد و مشاهده کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد و اعزه و احبه و اصدقا مبتلا شده و احزان و هموم متجاوز از حد اعتدال بر ایشان طاری شده و بعد از انقضای کمتر مدتی باسر ضحک (خنده ۱۲) و مسرت و فرح و غبطه[۱۶] آمده و بکلی آنرا فراموش کرده و همچنین کسانی که بفقد مال و ملک و دیگر مقتنیات روزی چند باصناف غم و اندیشه ناخوش عیش بوده پس وحشت ایشان بانس و تسلی بدل گشته و آنچه امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته است اِصْبِرْ صَبْرَ الاکارِم[۱۷] وَ الّا تَسَلَّ سُلُوَّ البهائم همه مبنی است از نیمعنی و عاقل اگر در باب احوال خلق نظر کند داند که از ایشان بمصیبتی عبیر (خبر دهنده ۱۲) و محنتی بدیع ممتاز نگردد و اگر مرض را که جاری (قائم ۱۲) مجری (مقام ۱۲) دیگر اصناف بر داردست است تمکین (گشادن ۱۲) دهد عاقبت بسلوت گراید و از ان شفا یابد پس بهیچ وجه مرضی و صنعی نزدیک او مرضی (خرسندی ۱۲) نشود و بر وارث کسی راضی (پسندیده ۱۲) نگردد

[۱۵] سلوت بالفتح خرسندی و سلا ۱۲ [۱۶] غبطه آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال آن نعمت از و خواهد بخلاف حسد ۱۲ [۱۷] صبر کن مثل صبر بزرگان و اگر نه فراموش کن مثل فراموش کردن ستوران ...

وباید که داند که حال او مثل کسی که ببقای منافع و فوائد دنیوی طمع کند
حال و مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شمامه[۱] در میان حاضران
از دست بدست میگردانند و هر یکی لحظهٔ از نسیم رائحه آن تمتع میگیرند
و چون نوبت باو رسد طمع ملکیت در ان کند و پندارد که او را از
میان قوم تملک آن تخصیص داده اند و آن شمامه بطریق هبه
بتصرف او گذاشته تا چون از و باز گیرند خجلت و وحشت با تأسف
و حسرت اکتساب کند همچنین اصناف مقتنیات و ودائع خدای
تعالی است که خلق را در ان اشتراک داده است و او را عز و جل
ولایت استرجاع[۲] آن هرگاه هیکه خواهد و بدست هر که خواهد[۳] دهد و
ملامت و مذمت و عار و فضیحت بر کسی که ودیعت باختیار باز گذارد
وال و طمع از ان منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند و
چون از و باز گیرند دلتنگی نماید با استجلاب[۴] عار و ملامت کفران نعمت را
ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکرگزاری آن بود که عاریت
بخوشدلی با معیر[۵] دهند و در اجابت مسارعت نمایند خاصه آنجا که
معیر افضل انچه داده بود بگذارد و خس باز خواهد و مراد باین افضل

۱ شمامه و شنبویه یعنی گلوله عطریات مرکب که بدست میدارند برای بوئیدن ۱۲
۲ استرجاع داده را باز پس گرفتن ۱۲
۳ قوله خواهد در بعضی نسخه لفظ و هد بعد این زائد دیده شد و معنی بدون اینهم درست است ۱۲
۴ استجلاب کشیدن ۱۲
۵ معیر عاریت دهنده ۱۲

عقل و نفس است و فضایلی که دست متعرضان بدان نه رسد
و متغلبان را در آن طمع شرکت نیفتد چه این کمالات بوجهی که
استرجاع و استرداد را بدان راه نبود بما ارزانی داشته اند و
اخس و ارذل را که از ما باز طلبند هم غرض رعایت جانب داد
محافظت عدالت در میان ابنای جنس ما است و اگر بسبب فوات هر مفقودی
حزنی بخود راه دهیم باید که همیشه محزون باشیم پس عاقل باید که در اشیای
ضار و مؤلم فکر صرف نکند چندانکه تواند ازین مقتنیات کمتر گیرد که
المؤمن قلیل المؤنة تا بحزن مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته که اگر
دنیا را همین عیب بیش نیست که عاریتی است شایستی که صاحب همت
بدان التفات ننمودی چنانکه ارباب همت از استعاره اصناف
تجمل ننگ دارند از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت
حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون مفقود شود
اندوهگین شوم علاج حسد حسد آن بود که از فرط حرص خواهد که بفوات

ومقتنیات از ابنای جنس ممتاز بود پس همت او بر ازالهٔ آن از
دیگران و جذب بخود مقصود باشد و سبب این رذیلت از ترکب
جهل و شره بود چه اجتماع خیرات دنیوی که بنقصان و حرمان ذواتی
موسوم یک شخص را محال باشد و اگر نیز بتقدیر امکان کنند استمتاع
او بدان صورت نه بندد و پس حسن معرفت این حال و افراط شره به حسد
باعث شوند و چون مطلوب حسود ممتنع الوجود بود حزن و تألم
او را طائلی حاصل نیاید و علاج این دو رذیلت علاج حسد باشد و از
جهت تعلق حسد بحزن درین موضع ذکر او کرده آمد و الا محل حسد بر امراض
مرکبه اولی تر باشد و کندی گوید حسد قبیح ترین امراض و شنیع ترین
شرورست و بدین سبب حکما گفته اند که هر که دوست دارد که شری
بدشمن او رسد محب شر بود و محب شر شریر بود و شریرتر از و کسی
بود که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیری بکسی
رسد شر خواسته باشد بآن کس و اگر این معامله با دوستان کند
تباه تر و زشت تر بود پس حسود شریرترین کسی باشد و همیشه اندوهگین
بود چه بخیر مردمان غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و

هرگز خیر از خلق مرتفع ومنقطع نشود پس غم واندوه او را انقطاعی وانتهائی صورت نه بندد و تباه ترین انواع حسد نوعی بود که میان علما افتد چه طبیعت منافع دنیوی از تنگی عرصهٔ قلت مجال وضیق که لازم ماده است موجب حسد باشد یعنی راغب را بالعرض تعلق اراده بزوال مرغوب او از غیر عارض شود واگرچه آن معنی بنزدیک او بالذات مرضی نبود وحکما دنیا را بگلیمی کوتاه که مردی دراز بالا برخود افگند تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان پوشیده کند پای او برهنه شود واگر پای را محروم نگذارد سر محروم ماند وهمچنین اگر شخصی تمتع از نعمتی مخصوص شود دیگری ازان ممنوع باشد وعلم ازین شائبه منزه است چه انفاق وخرج ازان ومشارکت دادن ابنای جنس در نفع آن مقتضی زیادت لذت وکمال تمتع بود پس حسد دران از طبیعت شر مطلق خیزد و بدانکه فرق باشد میان غبطه وحسد چه غبطه شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی که از غیری احساس کرده باشد در ذات مغبط بی تمنای زوال آن ازو وحسد با تمنای زوال بود ازو وغبطه بر دو نوع بود

بدترین انواع حسد آنست که در میان علما باشد چه امور دنیوی چون بوسیلهٔ ضیق مجال محل مزاحمت میگردد باشد که حصول نعمت یکی بی زوال از دیگری میسر نشود و بخلاف علم که در وی این ننگ نیست میسر است چه دوران مزاحمت نیست وبانفاق وصرف نقصان نمی پذیرد زوال وفقدان نمی آید پس حسد دراین جا نتیجهٔ طبیعت شریر بی سبب دنیوی میشود ۱۲ اخلاق جلالی

نظر بمنافع دنیوی ۱۲
پسندیده ۱۲
ای زوال یا غبطه بمعنی آنکه یکی وزر سیدن بدیگری
غبطه کننده ۱۲

یکی محمود و دیگرے مذموم اما غبطهٔ محمود آن بود که آن شوق متوجه بسعادات و فضائل باشد و اما غبطهٔ مذموم آن بود که شوق متوجه بشهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شره بود اینست سخن در حسد و هر که برین جمله که شرح دادیم واقف شود و آنرا ضبط کند ضبطی تام برو آسان بود و علاج دیگر رذائل در معرفت اسباب آن و اعراضی که حادث شود مثلاً در کذب چون اندیشه کنند داند که تمیز انسان از حیوانات دیگر بنطق است و غرض از اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از امریکه بران واقف نبود و کذب منافی این غرض است پس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن انبعاث بود بر طلب مالی یا جاهی و فی الجمله حرص بر چیزے ازین قبیل و از نوا ذهاب آبروی و افساد مهمات و اقدام بر نمیمت و سعایت و غمز و بهتان و اغرای ظلمه بود و صلف چون اندیشه کنند داند که سبب آن سلطان غضب بود و تخیل کمالے که در خود نیافته باشد و از لواحق آن جهل بمراتب و تقصیر در رعایت حقوق و غلظت طبع و لوم و جور باشد. و در معنی صلف مرکب بود از عجب و کذب و در

بخل چون اندیشه کند داند که سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج
یا محبت علو رتبت بمال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات خلق را
و دوم یا چون اندیشه کند داند که آن کذب بود و هم در تحویل وهم
در فعل و فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب آن وقوف
شود و قمع آن اسباب واحتراز از آن بر منوال دیگر قبایح
آسان شود و بر طلب فضیلت والله الموفق والمعین تمت المقالة
الاولی و تتلوه الثانی بحمد الله و حسن توفیقه مقالهٔ دوم در تدبیر
منازل و آن پنج فصل است

فصل اول در بیان سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان آن

و تقدیم انچه مهم بود درین معنی بحکم آنکه مردم در تبقیهٔ شخص بغذا
محتاج است و غذای نوع انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن
و درودن و پاک کردن و نرم نمودن و سرشتن و پختن مهیا نه شود
تمهید این اسباب جز بمعاونت معاونان و آلات و ادوات
و بکار داشتن و روزگار در آن صرف کردن صورت نه بندد
نه چون غذای دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است

بر کنده ن ۱۲ — حرفه ۱۲ — نیکو کردن کار ۱۲

تا انبعاث ایشان بر طلب علت و آب مقصود بود بر وفق تقاضای
طبیعت و چون تسکین سورت جوع و عطش کنند از حرکت باز ایستند
و اقتصار مردم بمقدار حاجت روز به روز چون ترتیب آن قدر غذا که
وظیفه هر روز بود بیک روز ساختن محال است موجب انقطاع ماده
و اختلال معیشت بود پس ازین جهت بادخار اسباب معاش و
حفظ آن از دیگر ابنای جنس که در حاجت مشارک باشند احتیاج
افتاد و محافظت بی مکانی که غذا و قوت در آن مکان تباه
نشود و در وقت خواب و بیداری و بروز و بشب دست طالبان
و غاصبان از آن کوتاه دارد صورت نه بندد پس بساختن منزل
حاجت آمد و چون مردم را ترتیب صناعتی که بر تحصیل غذا مشتمل باشد
مشغول باید بود از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند
پس ازین روی بمعاونی که به نیابت او اکثر اوقات در منزل

مقیم باشد و بحفظ ذخائر اقوات و اغذیه مشغول محتاج شد و این
احتیاج بحسب تبقیهٔ شخص است و اما بحسب تبقیهٔ نوع نیز بجفتی که تناسل
و توالد (ای بقای وجود ۱۲) به وجود او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت الهی
(و کثرت ولد ۱۲) چنان اقتضا کرد که هر مردی جفتی گیرد تا هم بمحافظت منزل و
ما فیه قیام نماید و هم (خواهش) کار تناسل بتوسل او تمام شود و هم در تقلد
یک شخص دو مهم را شرط خفت مؤنت مرعی بود و چون توالد
(مشقت ۱۲) حاصل آید و فرزند بی تربیت و حضانت پدر و مادر بقائی یابد
و به نشو و نما نرسد تکفل امور او نیز واجب گشت و چون جماعتی انبوه
شوند یعنی مرد و زن و فرزندان و تربیت اقوات این جماعت
و ازاحت علل ایشان بر یک شخص دشوار توانند بود پس باعوان
(دور کردن ۱۲) و خدم احتیاج ظاهر شد و بدین جماعت که ارکان منزل اند نظام
حال معاش صورت بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان
(زندگی ۱۲) منزل پنج اند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت

وچون نظام هر کثرتی بوجهی از تالیف تواند بود که مقتضی نوعی از توحد باشد در نظام منزل نیز تدبیری صناعی که موجب آن تالیف باشد ضرورت افتاد و از جماعهٔ مذکور صاحب منزل باهتمام آن مهم اولیتر بود ازین روی ریاست قوم برو مقرر شد و سیاست جماعت برو مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند و همچنانکه شبان گله گوسفند را بروجه مصلحت بچراند و بعلف زار و آبشخور موافق برد و از مضرت سباع و آفات سماوی و ارضی نگاهدارد و مساکن تابستانی و زمستانی و نیمروزی و شبانگاهی برحسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند مرتب گرداند تا هم امور معیشت او و هم نظام حال ایشان حاصل شود مدبر منزل نیز برعایت مصالح اقوات و ارزاق و ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعه بترغیب و ترهیب و وعد و وعید و زجر و تکلیف و رفق و مناقشه و لطف و عنف

قیام کند تا هر یک بکمالی که بحسب شخص بدان متوجه باشند برسند
وهمگنان در نظام حالی که مقتضی سهولت تعیش بود و مشارکت
یابند و بباید دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه ایست
که از خشت و گل و سنگ و چوب کنند بل انرا تالیفی مخصوص است
که میان زن و شوهر و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و
مال افتد مسکن ایشان چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و
خرگاه و چه از سایه درخت و غار کوه پس صناعت تدبیر منزل
که آنرا حکمت منزلی خوانند نظر باشد در حال انجماعت بر وجهی که
مقتضی مصلحت عموم بود در تیسیر اسباب معاش و توصل بکمالی که
بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه ملک و
چه رعیت و چه فاضل و چه مفضول بدین نوع تالیف و تدبیر
محتاج اند و هر کسی در مرتبه خود بتقلید امر جماعتی که او راعی
ایشان بود و ایشان رعیت او مکلف منفعت این علم عام و
ناگزیر باشد و فوائد آن هم در دین و هم در دنیا شامل و از اینجا است
که صاحب شریعت علیه السلام فرموده است که کلکم راع وکلکم

منقول عن رعیته و قدما حکما را درین نوع اقوال بسیار بوده است
اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق
نیفتاده است مگر مختصری از سخن ابروسن که در دست متاخران
موجود است و متاخران به آرای صائب و اذهان صافی در
تهذیب و ترتیب این صناعت و استنباط قوانین و اصول آن
برحسب اقتضای عقول غایت جهد مبذول داشته اند و آنرا
مدون و مجلد گردانیده و خواجه رئیس ابو علی الحسین ابن عبد الله
بن سینا را رساله ایست درین باب که با کمال بلاغت شرط
ایجاز رعایت کرده است خلاصه آن رساله باین مقاله نقل کرده آمد
و آنرا بدیگر مواعظ و آداب که از متقدمان و متاخران منقول بود
موشح گردانیده شد انشاء الله بنظر ارتضاء اهل فضل مشرف شود
انه ولی التوفیق باید دانست که اصل کلی در تدبیر منزل آن
بود که همچنانکه طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جهت اعتدالیکه
بحسب ترکیب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال
مقتضی صحت بدن و مصدر افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن

اعتدال موجود بود آنرا محافظت کند و اگر مفقود بود استعاده[۱]
نماید و چون در عضوی از اعضا خللی حادث شود در علاج آن عضو
مصلحت عموم اعضا نگاه دارد خاصه مصلحت عضوی[۲] رئیس که مجاور
او بود بقصد اول و بعد از ان مصلحت آن عضو بقصد ثانی بجدیکه
اگر صلاح عموم اعضا در قطع وکی آن عضو بود قطع نظر کند
از اصلاح آن عضو و بقطع و قلع آن مبالات نکند تا فساد بدیگر
اعضا سرایت نکند همچنین نسق مدبر منزل را رعایت صلاح
عموم اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی
که در تالیف افتد مقصور و محافظت آن اعتدال باسترداد ش
بر وجه صواب مقدور و در تدبیر حال یک یک شخص بمعالجه که طبیب
یکیک عضو را کند مقتدی چه هر یکی از ارکان[۳] منزل نسبت با منزل
بمشابه هر یکی از اعضای مردم باشد نسبت با مجموع بدنه بعضی رئیس
و برخی مرئوس و جمعی شریف و گروهی خسیس هر چند هر عضوی را
اعتدالی و فعلی خاص بود لیکن فعل همه اعضا بمشارکت و معاونت
غایت همه افعال بود و همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل

طبیعتی و خاصیتی بود بانفراد و حرکات او متوجه بود بمقصدی خاص
که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل آید و
مدبر منزل که بمنزلهٔ طبیب بود از وجهی و بمنزلهٔ یک عضو که شریف‌تر
بود از اعضا باعتباری باید که بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی
از اشخاص اهل منزل واقف بود و براعت (دانسنده ۱۲) الی که از تالیف آن
فعل حاصل آید و قف تا ایشان را بکمالی که مقتضی نظام منزل
بود برساند (ایستاده ۱۲) و اگر مرضی حادث شود آنرا ازائل کند و اگرچه اعتبار
حال منزل از وضع صناعت خارج است چنانکه گفتیم اما افضل
احوال منزل که مسکن بود چنان بود که بنیادهای آن استوار باشد
و سقفها بارتفاع مائل و درها گشاده چنانکه در اختلاف تکلفی احتیاج (اندوشد کردن ۱۲)
نیفتد و مساکن مردان از مساکن زنان مفرور و مقامگاه هر فصلی
و موسمی بحسب آن وقت معد و موضع ذخائر و اموال بحصانت (جدا ۱۲) (آماده ۱۲) (استواری ۱۲)

۱ کاف بیانیه است و [illegible] تقصد [illegible] مفقود شود [illegible] خلل
جمله مابعد آن بیان می سازد [illegible] که [illegible] خانه [illegible] عضو [illegible] شود
[illegible] زیرا که [illegible] و اگر [illegible] انسانی [illegible] است ۱۲ [illegible]
انتظام منزل [illegible] بر [illegible] باعتبار [illegible] خارج است [illegible]
[illegible] از عمارت [illegible] از خانه [illegible]

[illegible]

موصوف باحتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق وغرق ونقب دزدان وتعرض هوام بتقدیم رساند ودر مسکن مردم آنچه توقی از زلازل اقتضا کند یعنے ساحت فراخ و دکانهاے افراشته مرعی وباوجود کثرت مرافق ومحال شرائط تناسب اوضاع محفوظ واز همه مهم تر اعتبار حال جوار تا مجاورت اهل شهر وفساد وکسانے که موذی طبع باشند مبتلا نشود واز آفت وحشت وانفراد ایمن ماند افلاطون حکیم منزل در کوے رو گران گرفته بود از حکمت آن استعلام کردند فرمود که تا اگر خواب بر چشم من غالب شود واز تفکر ومطالعه منع کند آواز ادوات ایشان مرا بیدار گرداند والله اعلم بالصواب

فصل دوم در معرفت سیاست وتدبیر اموال واقوات چون نوع مردم باذخار اقوات وارزاق مضطر است چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم وبقاے بعضے اقوات در یک زمانے بیشتر نا ممکن پس تجمع نا لابد واقتناے ما یحتاج از هر جنس احتیاج افتاد تا اگر بعضے اجناس در معرض تلف آید برخی که از فساد

دور تر بماند و بسبب ضرورت معاملات دو وجه اخذ و عطا
چنانکه در مقاله گذشته گفته ایم بدینار که حافظ عدالت و مقوّم کلی و
ناموس اصغر ست حاجت بود و بعزت وجود او و تمعادلت اندکی
از جنس او یا بسیاری از دیگر چیزها مؤنت نقل اقوات از مساکن
بمساکن دور تر مکفی باشد بدان وجه که چون نقل اندک او که
قیمت اقوات بسیار بود قائم مقام نقل اقوات بسیار باشد و از کلفت
و مشقت حمل آن استغنا افتد و تعیین بر زانت جوهر و استحکام مزاج
و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بود و ثبات و قوام فواید تکسب
صورت بست چه استحاله و فنای او مقتضی احباط مشقتی
بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات افتاده باشد
و لقبول او نزدیک اصناف امم شمول منفعت او همگنان را
پیش آمدن و پذیرفتن
منظوم شد و بدین دقایق حکمت کمالی که در امور معیشت تعلق

طبیعت و لطف الٰہی و عنایت یزدانی از حد قوۃ بحیز فعل رسانید و آنچہ تعلق بصناعت دارد و مانند دیگر امور صناعی بانظر و تدبیر نوع انسانی حوالہ افتاد و بعد از تقدیم این مقدمہ گوئیم نظر در حال مال بر سہ وجہ تواند بود اول باعتبار دخل دوم باعتبار حفظ سوم باعتبار خرج اما دخل یا بسبب آن بکفایت و تدبیر منوط بود یا نبود اول مانند صناعات و تجارات دوم مانند مواریث و عطایا و تجارب بسبب آنکہ بمایہ مشروط بود و مایہ در معرض تعرض اسباب زوال در وثوق و استمرار از صناعت و حرفہ قاصر باشد و در اکتساب بر جملہ سہ شرط رعایت باید کرد اول احتراز از جور دوم احتراز از عار سوم احتراز از دنائت اما جور مانند آنچہ بتغلب یا تفاوت وزن و کیل یا طریق اختداع و سرقہ بدست آرند و اما عار مانند آنچہ بمجون و مسخرگی و مذلت نفس بدست آرند و اما دنائت مانند آنچہ از صناعتی خسیس بدست آرند با ازصناعتی شریف و صناعات سہ نوع بود اول شریف دوم خسیس سوم متوسط اما صناعات شریف صناعتہائی بود کہ از خیر نفس باشد

(حاشیه) قاصر کوتاہ و کم یعنی تجارت از صناعت و حرفت کم است زیراکہ تجارت موقوف بمایہ است و مایہ در معرض زوال از صناعت و حرفت است پس در وثوق و استمرار از صناعت کمتر باشد و اما صنعت و حرفت موقوف بر ذات صاحب آن است...

صناعت شریف ۱۲

نه از غیر بدن و آنرا صناعات احرار و ارباب مروت خوانند
و اکثر آن در سه صنف داخل بود اول آنچه بجوهر عقل تعلق دارد
مانند صحت رأی و صواب مشوره و حسن تدبیر و این صناعت وزرا
بود دوم آنچه بادب و فضل تعلق دارد مانند کتابت و بلاغت[1]
و نجوم[2] و طب و استیفا[3] و مساحت[4] و این صناعت ادبا و فضلا بود
سوم آنچه بقوت و شجاعت تعلق دارد مانند سواری و سپاهگری
و ضبط ثغور (سرحد ۱۲) و دفع اعدا و این صناعت فروسیت بود و اما صناعات
خسیسه هم سه نوع بود اول آنچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند
احتکار[5] و سحر و این صناعت مفسدان بود دوم آنچه منافی فضیلتی
از فضائل باشد مانند مسخرگی و مطربی و مقامری (قمار بازی ۱۲) و این صناعت
سفها (ای شقیا ۱۲) بود سوم آنچه مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و دباغی (چرم سازی ۱۲) و کناسی
و این صناعت فرومایگان بود و بحکم آنکه احکام طبع را

نزدیک عقل قبولی نبود صنف اخیر ازین اصناف در عقل قبیح
(ای حجامی و غیره ۱۲)
نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و صنف
اول قبیح بود و ازان منع کنند. و صناعات متوسط دیگر انواع
مکاسب و اصناف حرفتها بود و بعضی ازان ضروری بود مانند
زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صباغت و بعضی بسیط
(رنگسازی ۱۲)
بود مانند درودگری و آهنگری و بعضی مرکب بود مانند ترازوگری
و کاردگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که دران صناعت
تقدم و کمال طلب کند و بمرتبهٔ نازل قناعت ننماید و بدنایت
(پیشه وری ۱۲)
همت راضی نشود و بباید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر
از روزی فراخ نبود و بهترین[1] اسباب روزی صناعتی بود
که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد
و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل افگندن در مهمات
(حرص ۱۲)
دور و هر مال که بمغالبه و مکابره و استکراه غیر و تبعه[2] و عار و نام
و بذل آبروی و بی مروتی و تدنیس[3] عرض و مشغول گردانیدن
(آبرو ۱۲)
مردمان از جهات بدست آید احتراز ازان واجب بود و اگرچه

[1] یعنی بهترین روزی آنست که دران افراط و تفریط نبود و بیا کدامنی و مروت نزدیک بود و مهمات امور ازان بیکار نگردند و حرص و ارتکاب فواحش دران راه نیابد ۱۲
[2] تبعه عاقبت بد و آنچه در وگناه باشد ۱۲
[3] تدنیس چرکین کردن و برنشت چیزے آلوده کردن ۱۲

مالی خطیر بود و آنچه بدین شوائب ملوث نبود آنرا صافی تر و بابرکت تر باید شمرد و اگرچه بمقدار حقیر بود و اما حفظ مال بی تثمیر میسر نشود و خرج ضروری است و دران سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلالے بمعیشت اهل منزل راه نیابد دوم آنکه اختلالے بامانت و عرض راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد در دیانت لائق نبود و اگر از ایثار بر اکفاء و متعرضان عرض اعراض کند از همت دور باشد سوم آنکه مرتکب ذیلتے مانند بخل و حرص نگردد و چون این شرائط رعایت کند حفظ به سه شرط صورت بندد اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود بلکه کمتر بود دوم آنکه در چیزے که تثمیر آن متعذر بود مانند ملکی که بعمارت آن قیام نتوان کرد و جوهرے که راغب آن عزیز الوجود بود صرف نکند سوم آنکه رواج کار طلبد و نقود متواتر اگرچه اندک بود بر منافع بسیار که بر وجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن

اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و تعذر
اکتساب مانند قحط سالها و نکبات و ایام امراض صرف کند و گفته اند
که اولی چنان بود که شطرے از اموال نقود و اثمان بضاعات باشد
(مثل زیور و ظروف وغیره)
و شطری اجناس و امتعه و اقوات و بضاعات باشد. و شطری
املاک و ضیاع و مواشی تا اگر خللے بطرفے راه یابد از دو طرف
(دیہا و زمین ہاے ملکی ۱۲)
دیگر جبر آن میسر شود و اما خرج و انفاق باید که دران از چهار چیز
احتراز کند اول لوم و تقتیر و آن چنان بود که در اخراجات
نفس و اہل تنگ فرا گیرد یا از بذل معروف امتناع نماید
دوم اسراف و تبذیر و آن چنان بود که در وجوه زوائد مانند
شهوات و لذات صرف کند و یا زیاده از حد در وجه واجب خرج
کند سوم ریا و مباهات و آن چنان بود که بطریق تصلف و اظهار
(نمایش ۱۲ — باہم فخر کردن ۱۲ — لاف زنی ۱۲)
ثروت در مقام مراآة و مفاخرت انفاق کند چهارم سوء تدبیر و
آن چنان بود که در بعضے موضع زیاده از اقتصاد بکار برد و
(توسط ۱۲)
در برخی کمتر از ان و مصارف مال در سه صنف محصور افتد
(توسط ۱۲)
اول انچه از روی دیانت و طلب مرضیات ایزدی دهند

مرادف مفاخرت ۱۲

له جمع نکبت ... ۱۲ ... شطری ... ۱۲ ... بعضے ... ۱۲ ... تجارت کنند ۱۲
موانعی مال ... ۱۲ ... ۱۲ ... صرف کردن ۱۲ ... صرف کردن
... دشواری حاصل نمودن ۱۲

مانند صدقات و زکوة دوم آنچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل
معروف دهند مانند هدایا و تحف و مبرات و صلات سوم آنچه
(احسانات ۱۲ انعامات ۱۲)
از روی ضرورت انفاق کنند یا در طلب ملائم یا در دفع مضرت
(مناسب ۱۲)
اما طلب ملائم مانند اخراجات منزل از وجوه مآکل و مشارب
و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند
تا نفس و مال و عرض از ایشان نگاه دارند و در صنف اول که
غرض طلب قربت بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت
باید کرد اول آنکه آنچه دهد بطیب نفس و انشراح صدر دهد و بر آن
(خوشی ۱۲)
تلهف و تاسف ننماید نه در ضمیر و نه بظاهر دوم آنکه خالص در طلب
(افسوس و اندوه خوردن ۱۲)
رضای معبود خویش دهد نه بجهت توقع شکری یا انتظار جزای
یا التماس نشر ذکری و صیتی سوم آنکه معظم آن بدرویشان
(خواهش شهرت ناموری ۱۲ — اکثر ۱۲)
نهفته بیازد هد و هر چند سائل را تا تواند محروم نگرداند اما اولی
آنکه این قسم از صنف دوم شمرد چه تقرب بحضرت عزت بچیزی که
(از قسم تحف و هدایا ۱۲)
باعث بر آن از داخل باشد نه از خارج بهتر چهارم آنکه هتک ستر
(دل ۱۲ — ظاهر ۱۲)
مستحقان نکند بافشا و اظهار آن و در صنف دوم که از افعال
(آنچه داده باشد ۱۲ — ای در سخاوت وغیره ۱۲)

اہل فضیلت باشد پنج شرط نگاہ باید داشت اول تعجیل کہ با تعجیل
مہنا تر بود دوم کتمان کہ با کتمان بانجاح نزدیکتر بود و بکرم مناسب تر
سوم تصغیر و تحقیر اگر چہ بوزن و قیمت بسیار باشد چہارم
مواصلت کہ انقطاع منہی بود پنجم وضع معروف در موضع خویش
والا مانند زراعت در زمین شور تصنیع افتد و صنف سوم
یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد بود در آنچہ سبب طلب
ملائم باشد باید کہ باسراف نزدیکتر بود از آنکہ بتقتیر بدان قدر
کہ موجب محافظت عرض باشد و آن از قبیل دفع مضرت
افتد نہ از قبیل اسراف محض چہ اگر بشرائط توسط من کل الوجوہ
قیام نماید از طعن طاعن و قیعت بدگوئی نجات نیابد و علت
آن بود کہ انصاف و عدالت در اکثر طبائع مفقود ست و طمع و
حسد و بغض مرکوز پس بنای اتفاق بر حسب آرای عوام
نہادن بسلامت عرض نزدیکتر ست از آنکہ بنای آن بر قاعدہ
سیرت خواص و میل عوام بہ تبذیر بود چنانکہ میل خواص بہ تقتیر
اینست قوانین کلی کہ در باب تمول بدان حاجت افتد

واما جزویات آن بر عاقل پوشیده نماند انشاء الله تعالی

فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل باید که باعث
بر تاهل دو چیز بود حفظ مال وطلب نسل نه داعیهٔ شهوت یا غرضی
دیگر از اغراض و زن صالح شریک مرد بود در مال و قسیم او
در کدخدائی و تدبیر منزل و نایب او در وقت غیبت و بهترین
زنان زنی بود که به عقل و دیانت و عفت و فطنت و حیا و
رقت و تودد و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس در
خدمت او و ایثار رضای او و وقار و هیبت نزدیک اهل
خویش متحلی بود و عقیم نبود و در ترتیب منزل و تقدیر
نگاهداشتن در انفاق واقف و قادر باشد و بمجامله و مدارات
و خوشخوئی سبب موانست و تسلی هموم و جلای احزان شوهر
گردد و زن آزاد از بنده بهتر چه اشتمال آن بر تالف
بیگانگان و صلهٔ ارحام و استظهار باقربا و استمالت اعدا
بمعاونت و مظاهرت در اسباب معاش و احتراز از دناءت
مشارکت در نسل و عقب بیشتر و زن بکر از غیر بکر بهتر چه

بقبول ادب و مشاکلت شوهر در خلق و عادت و انقیاد و
مطاوعت او نزدیکتر و اگر با وجود این اوصاف بحلیهٔ جمال
و نسب و ثروت متحلی باشد مستجمع انواع محاسن بود و بران مزید
صورت نه بندد و اما اگر بعضی ازین خصال مفقود باشد باید که
عقل و عفت و حیا البته موجود بود چه ایثار جمال و نسب
و ثروت برین سه خصلت مستدعی تعب و عطب و اختلال امور
دین و دنیا باشد و باید که جمال زن باعث نباشد بر خطبهٔ او چه
جمال با عفت کمتر مقارن افتد بسبب آنکه زن جمیله را راغب
و طالب بسیار باشد و ضعف عقول ایشان مانع و وازع انقیاد
نبود تا بفضایح اقدام کنند و غایت خطبهٔ ایشان یا بی حمیتی و صبر
بر فضیحت بود که بر شقاوت دو جهانی مشتمل باشد یا اتلاف
مال و ثروت و مقاسات اصناف احزان و هموم پس باید که
از جمال باعتدال بنیه اقتصار کند و دران باب نیز دقیقهٔ
اقتصاد مرعی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت
نمودن بدو نگردد چه مال زنان مستدعی استیلا و تسلط استخدام

وتفوق ایشان باشد و چون شوهر در مال زن تصرف کند
زن او را بمنزلهٔ خدمتگاری و معاونی شمرد و او را وقعی و وزنی
ننهد و انتکاس مطلق لازم آید تا بفساد امور منزل و تعیش باز
گردد و چون عقد مواصلت میان شوهر و زن حاصل شود سبیل
شوهر در سیاست زن سه چیز بود اول هیبت دوم کرامت
سوم شغل خاطر و اما هیبت آن بود که خویشتن را در چشم زن مهیب
دارد تا انتثال اوامر و نواهی او اهمال جائز نشمرد و این
بزرگترین شرائط سیاست اهل بود چه اگر اختلالی بدین شرط
راه یابد زن را در متابعت هوا و مراد خویش طریقی گشاده شود
و بران اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خود آرد و وسیلهٔ
مرادات خود سازد و به تسخیر و استخدام او مطالب خود حاصل کند
پس آمر مامور شود و مطیع مطاع و مدبر مدبر و غایت این حال

برتری ۱۲ — عزت ۱۲ — سرنگونی ۱۲ — فرمانبرداری ۱۲ — ممنوعات ۱۲ — درنگ ۱۲

[illegible]

حصول عیب و عار و مذمت وو مایه هر دو باشد و چندان
فضائح و شنائع حادث شود که آنرا تلافی و تدارک صورت (یعنی زن و شوہر ۱۲)
نه بندد و اما کرامت آن بود که زن را مکرم دارد بچیزها که
مستدعی محبت و شفقت بود تا چون از زوال آنحال مستشعر[۱۱]
باشد بحسن اهتمام امور منزل و مطاوعت شوهر را تلقی[۱۲] کند و (قبول ۱۲)
نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات درین باب
شش چیز باشد اول آنکه او را در هیأتی جمیل دارد دوم آنکه
در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغه عظیم نماید و چنان سازد
که بر آثار و شمائل و آواز او هیچ بیگانه را وقوف نه افتد سوم آنکه
در اوائل اسباب تمهید خانه (خصائل ۱۲) با او مشوره کند بشرط آنکه او را در
مطاوعت خود (بطمع) سفگند چهارم آنکه دست او در تصرف
اقوات بوجه مصلحت منزل و استعمال خدم در مهمات مطلق دارد

[۱۱] مستشعر یعنی ترسان در دل ترسنده یعنی ترس کند که اگر زن از حکم شوهر بیرون شود محبت و شفقت شوهر سلب شود ... از این ... [illegible]

[۱۲] ... امور خانه و اطاعت شوهر ... تلقی یعنی پیش ... بملاقات ۱۲

پنجم آنکه با خویشان اهل بیت او صله رحم کند و وثائق
تعاون و تظاهر در رعایت واجب داند ششم آنکه چون
اثر صلاحیت و شائستگی او احساس کند زنی دیگر را برو ایثار
نکند اگرچه بجمال و مال و نسب و اهل بیت ازو شریف‌تر
باشد چه غیرتی که در طبائع زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را
بر قبائح و فضائح و دیگر افعالی که موجب فساد منزل و سوء مشارکت
و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و جز ملوک را که غرض
ایشان از تأهل طلب نسل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت
ایشان بمثابه بندگان باشند درین معنی رخصت نداده اند و
ایشان را نیز احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در
بدن و چنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند بود یک مرد را
تنظیم دو منزل متیسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته
بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بر آنچه مقتضی نظام
معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و
فراغت از ضروریات اقتضای نظر کند در غیر ضروریات پس

۱۲ فراغت فارغ شدن از کارے یعنی فارغ شدن از ضروریات خانه
ترتیب فرزندان و دیگر کاروبار خانه باشد
اقتضاء نظر کند در غیر ضروریات که موجب فساد و بربادی خانه باشد پس اگر مرد زن را [illegible]

اگر زن از ترتیب منزل و ترتیب اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد همت بر چیزهائیکه مقتضے خلل منزل بود مقصور گرداند و بخروج و زینت بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظارها و نظر کردن بمردان بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را در چشم او وقعی و هیبتے نماند بلکه چون مردان دیگر را بیند او را حقیر و مستصغر شمرد و هم در اقدام بر قبایح دلیری یابد و هم راغبان را بر طلب خود تحریص کند. تا عاقبت آن بعد از اختلال معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیحت هلاکت و شقاوت دو جهانی بود و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست زن از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلای زن و ایثار هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحبت او مبتلا شود از و پوشیده دارد و چنان سازد که البته وقوف نشود پس اگر نتواند که خویشتن را نگاه دارد علاج جهانی را که در باب عشق فرموده اند استعمال باید کرد و بهیچ حال بران مقام ننماید چه این آفت اقتضای فسادهای مذکور کند دوم در مصالح کلے

عزتے ۱۲ — یعنے شوهر را ۱۲ — کوحکانے خرد ۱۲ — رفتن ۱۲ — ان آدا

با زن مشورت نکند و البته او را بر اسرار خود وقوف ندهد و مقدار
مال و مایه از و پوشیده دارد چه رایهای ناصواب و نقصان تمیز
ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار بود سوم آنکه زن را
از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان از زنانی که
بدین افعال موسوم باشند باز دارد و البته راه آن باز نهد چه
این معنی مقتضی فسادهای عظیم باشد و از همه تباه تر مجالست پیره زنانی
باشد که بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات آن باز گویند
و در احادیث آمده است که زنان را از آموختن سورهٔ یوسف
منع باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان
باشد از قانون عفت و از شراب هم منع کلی باید فرمود چه
شراب اگرچه اندک بود الا سبب وقاحت و هیجان شهوت گردد
و در زنان هیچ خصلت بدتر ازین دو خصلت نبود و سبیل زنان
در تحری رضای شوهران و وقع افگندن خود را در چشم
ایشان پنج چیز بود اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت
سوم هیبت داشتن از ایشان چهارم حسن تبعل و احتراز از نشوز

شوهر کردن ۱۲ / عزت ۱۲

پنجم قلت عتاب و مجامله در عشرت و حکما گفته اند که زن شائسته
تشبه نماید بمادران و دوستان و کنیزکان و زن بد تشبه نماید
بجباران و دشمنان و دزدان اما تشبه زن شایسته بمادران
چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود
و رنج خود در طریق حصول مراد و رضای او احتمال کند چنانچه مادر
با فرزند همین طریق سپرد و اما تشبه او بدوستان چنان بود که بر آنچه
شوهر باو دهد قانع بود و او را در آنچه از و باز دارد و بدو ندهد معذور
دارد و مال خویش از و دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت
نماید و اما تشبه او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران تذلل
نماید و خدمت بشرط کند و بر تندخوئی شوهر صبر نماید و در افشای
مدح و ستر عیب او کوشد و نعمت او را شکر گذارد و در آنچه موافق طبع
او نبود با شوهر عتاب نکند و اما تشبه زن ناشائسته بجباران چنان
بود که کسل و تعطیل را دوست دارد و فحش گوید و تجنی بسیار نهد و
خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خوشنودی و خشم شوهر بود غافل باشد
و خدم و جاریه را بسیار رنجاند اما تشبه او بدشمنان چنان بود

که شوهر را حقیر شمرد و با و استخفاف کند و درشت خوئی نماید وجود احسان او کند و از و حقد گیرد و شکایت کند و معائب او باز گوید و امانشبه او بدر دان چنان بود که در مال او خیانت کند و بی حاجت از و سوال نماید و احسان او حقیر شمرد و در آنچه او کاره بود الحاح کند و بدروغ دوستی فرانماید و نفع خود بر نفع او ایثار کند و کسیکه با زنی ناشائسته مبتلا شود تدبیر او طلب خلاص باشد از و چه مجاورت زن بد از مجاورت سباع و افاعی بدتر باشد و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع حیله بران بکار باید داشت اول بذل مال چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود و اگر مالی بسیار صرف باید کرد و خویشتن را از و باز خریدن مال را حقیر باید شمرد دوم نشوز و بدخوئی و هجرت مضاجع بر وجهی که بفسادی ادا نکند بجا آرد سوم لطائف حیل مانند تحریص عجائز بر تنفیر او و ترغیب بشوهرے دیگر و رغبت نمودن لظاهر بدو و از مفارقت ابا کردن تا باشد که او را بو مفارقت حرصی پدید آید فی الجمله استعمال انواع مساحمت و ممانعت و ترغیب و ترهیب

که موجب فرقت بود لازم دانند چهارم و آن بعد از عجز بود از
دیگر تدبیرها آنکه او را بگذارد و سفری دور اختیار کند بشرط آنکه
او را مانعی از اقدام بر فضائح نصب کرده باشد تا امید او منقطع شود
و مفارقت اختیار کند و حکمای عرب گفته اند که از پنج زن حذر
واجب بود حنانه و منانه و انانه و کیّة القفا و خضراء الدمن اما
حنانه زنی بود که او را فرزندان باشند از شوهری دیگر و پیوسته
بمال این شوهر بر ایشان مهربانی نماید و اما منانه زنی بود متموله
که بمال خود بر شوهر منت نهد و اما انانه زنی بود که پیشتر ازین شوهر
حالی بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر را دیده و پیوسته ازین
حال و شوهر با شکایت و انین بود و اما کیّة القفا زنی بود
غیر عفیفه که شوهر او از هر محفلی که غائب شود مردمان ذکر او و داغ
بر قفای آن مرد نهند و اما خضراء الدمن زنی بود جمیله از اصلی بد

۱ع [illegible] کس چنین مقرر کند که آن زن را از اقدام بر فضائح مانع باشد ۱۲
۲ع حنانه بتشدید نون مهربانی کننده و منانه یعنی منت نهنده و انانه یعنی زاری کننده و کیّة القفا یعنی داغ پشت گردن و خضراء الدمن یعنی سبزه مزبله و دمن جمع دمنه [illegible]

واو را مشابهت کرده اند بسبزهٔ مزابل و کسیکه بشرائط سیاست
زنان قیام نتواند نمود اولی آن بود که عزب باشد و دامن از
ملابست امور ایشان کشیده چه فساد مخالطت زنان با سوء قیام
مستتبع آفات نامتناهی بود که یکی از آن قصد زن بود بهلاک
او یا قصد دیگری از جهت زن والله الموفق والمعین

فصل چهارم در سیاست و تدبیر اولاد چون فرزند بوجود
آید ابتدا به تسمیه او باید کرد بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق بر او نهند
مدت عمر از آن ناخوش دل باشد پس دایه اختیار باید کرد که
احمق و معلول نباشد چه عادات بد و بیشتر علتها بشیر تعدی کند
از دایه بفرزند ﴿ زنهار که از برای فرزند به معلول و لئیم دایه مپسند
خوی که بشیر در بدن رفت ٭ آنگه برود که جان ز تن رفت ٭ و چون
رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول باشد
پیشتر از آنکه اخلاق تباه فراگیرد چه کودک مستعد بود و باخلاق ذمیمه

میل بیشتر کند بسبب نقصانی و حاجتی که طبیعت دارد و در تهذیب اخلاق او اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث او در بنیهٔ کودک بیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم باید داشت اول چیزی که از آثار قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه باید کرد که اگر حیا برو غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش افگنده دارد و وقاحت ننماید دلیل نجابت او بود چه نفس او از قبیح محترز است و بجمیل مائل و این علامت استعداد تادب بود و چون چنین بود عنایت بتادیب و اهتمام بحسن تربیتش زیاده باید داشت و اهمال و ترک را رخصت نداد و اول چیزی از تادیب آن بود که او را از مخالطت اضداد که مجالست و ملاعبت ایشان مقتضی افساد طبع او بود نگاه دارند چه نفس کودک ساده باشد قبول صورت از اقران خود زود تر کند و باید که

طبیعت ۱۲ — بیحیائی ۱۲ — خرافت و فضیلت ۱۲ — پرهیز کننده ۱۲ — توجه و قصد ۱۲ — تعلیم ۱۲ — مهلت ۱۲ — فاسد کردن ۱۲

۴ یعنی کمال بود او از تمام صورتست و نیک و بد ۱۲

۴ جمع ضد بمعنی مقابل یعنی همچنین که اگر کودک پیش ضد عالم که جاهل است پیش جاهل بنشیند یعنی بیاموزد تحصیل علم را بیاموزند اگر همه بپنهانی ... حصبت ضد کسی که بخیل است ... را بیاموزند ... از ملاقات جهلا باز دارند و نگذارند که با ایشان نشیند فا ... نیاموزند ... مخالطت ... رخصت ندهند ... اعلم بحقیقة الحال ۱۲

او را بر محبت کرامت تنبیه دهند خاصه کراماتی که بعقل و تمیز
و دیانت استحقاق آن کسب کنند نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد
پس سنن و وظائف دین باو آموزند و او را بر مواظبت آن
ترغیب کنند و بر امتناع ازان تادیب و اخیار را نزدیک او
مدح گویند و اشرار را مذمت و اگر ازو جمیلی صادر شود او را محمدت
گویند و اگر اندک قبیحی صادر شود بمذمت تخویف کنند و استهانت
باکل و شرب و لباس فاخره در نظر او تزئین دهند و ترفع نفس از
حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر
در دل او شیرین گردانند و با او تقریر دهند که جامهای ملون
و منقش لائق زنان بود و اهل شرف و نبالت را بجامه
التفات نبود تا چون بران بر آید و سمع او ازان پر شود و تکرار آن
و تذکار متواتر گردد و بعبادت گیرد و کسی را که ضد این معانی گوید
خاصه از اتراب و اقران او ازو دور دارد و او را از آداب بد

[illegible]

[illegible]

زجر کنند که کودک در ابتدای نشو و نما افعال قبیحه بسیار کند و (منع ۱۲)
در اکثر احوال کذوب[۱] و حسود[۲] و سروق[۳] و نموم[۴] و لجوج[۵] بود و فضولی
کند و کیاد[۶] و اضرار خود و دیگران ارتکاب نماید بعد از ان تادیب (مکر ۱۲ ضرر رسانیدن ۱۲)
و سن و تجارب ازان بگردد پس باید که در طفولیت او را (اختیار ۱۲)
بدان مواخذه کنند پس تعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار (وسال و عمر ۱۲)
که با آداب شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا موکد آن معانی (نیک ۱۲ نقلها ۱۲)
شود که در و آموخته باشد و اول رجز[۷] بدو دهند آنگاه قصیده و
از اشعار سخیف که بر ذکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل بود مانند
اشعار امراء القیس و ابو نواس احتراز فرمایند و بدان جماعتی که (سبک و زبون ۱۲)
حفظ آن از ظرافت پندارند و گویند که رقت طبع بدان اکتساب
باید کرد التفات ننمایند چه امثال این اشعار مفسد احداث بود (الاحداث جمع ۱۲)

---

۱ کذوب بسیار دروغ گو
۲ حسود بسیار حسد کننده ۱۲
۳ سروق بسیار دزدی کننده ۱۲
۴ نموم بسیار سخن چینی کننده ۱۲
۵ لجوج بسیار ستیزه [illegible] ۱۲
۶ [illegible]
۷ رجز [illegible] از شعر [illegible]

نصف بیت یا ثلث بیت [illegible] ۱۲

اورا بہر خلقے نیک کہ ازو صادر شود مدح گویند و اکرام کنند
بر خلاف آن توبیخ و سرزنش صریح فرا نمایند کہ بر قبیح اقدام
نمودہ ہست بلکہ اورا بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام نماید و
اگر بر خود بپوشد پوشیدہ دارند و اگر معاودت کند در سر اورا توبیخ
نمایند و در قبح آن فعل مبالغہ کنند و از معاودت تحذیر فرمایند و
از عادت گرفتن توبیخ و از مکاشفہ احتراز باید کرد کہ موجب
وقاحت شود و بر معاودت تحریص دہد کہ الانسان حریص
علی ما منع و باستماع ملامت اہانت کنند و ارتکاب قبائح لذات
نماید از روی تجاسر بلکہ درین باب لطائف حیل استعمال کنند
و اول کہ تادیب قوت شہوی نمایند ادب طعام خوردن بیاموزند
چنانکہ یاد کنیم و اورا تفہیم کنند کہ غرض از طعام خوردن صحت بود
و لذت چہ غذا مادۂ حیات و صحت ہست و بمنزلۂ ادویہ کہ بدان
مداوات جوع و عطش کنند و چنانکہ دارو برای لذت نخورند و
بآرزو نخورند طعام نیز ہمچنین و قدر طعام نزدیک او حقیر گرداند
و صاحب شرہ و شکم پرست و بسیار خوار را با و تقبیح صورت کنند

وو در انواع اطعمه ترغیب نفکنند بلکه باقتصار بر یک طعام مائل
گردانند و اشتهای او را ضبط نمایند تا بر طعام ادون اقتصار
کند و بطعام لذیذ ترحرص ننماید و وقت وقت نان تهی خوردن
عادت کند و این ادبها اگرچه از فقرا نیکو بود اما از اغنیا
نیکوتر و باید که شام از چاشت مستوفی تر دهند کودک را که اگر
چاشت زیاده خورد کاهل شود و بخواب گراید و فهم او کند شود
و اگر گوشتش کمتر دهند در حدت حرکت و تیقظ و قلت بلادت
و انبعاث بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلوا و میوه خوردن
منع کنند که این طعامها استحاله پذیر بود و عادت او گردانند که
در میان طعام آب نخورد و نبیذ و شرابهای مسکر بهیچ وجه ندهند
تا بسن شباب نرسد چه بنفس و بدن او مضر بود و بر غضب و تهور و
سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث گرداند و او را بمجالس
شرابخوارگان حاضر نکنند مگر که اهل مجلس افاضل و ادبا
باشند و از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید و از
سخنهای زشت شنیدن و لهو و بازی و مسخرگی احتراز فرمایند

و طعام ندهند تا از وظائف ادب فارغ نشود و تعب تمام بدو نرسد
و از هر فعلی که پوشیده کند منع کنند چه باعث بر پوشیدن استشعار
قبح بود تا بر قبح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ
ذهن و اماتت خاطر و فتور اعضا آرد و بروز نگذارند که بخوابد و از
جامهٔ نرم و اسباب تنعم منع کنند تا درست بر آید و بر درشتی خو کند
و از خیش و سردابه بتابستان و پوستین و آتش بزمستان تجنب فرمایند
و رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت عادت او افکنند و از
اضداد اوش منع کنند و آداب حرکت و سکون و خاستن و نشستن
و سخن گفتن بدو آموزند چنانکه بعد از این یاد کنیم و موی او را ترتیب
ندهند و ملابس زنان او را از زینت نکنند و انگشتری تا وقت
حاجت نرسد بدو ندهند و از مفاخرت با اقران بپدران و مال
و مآکل و ملابس منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام کردن

[illegible]

باقران بد و آموزند و از تطاول بر فروتران و تعصب و طمع
باقران منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند
یاد کند چه براست و چه بدروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود
و اگر مردان[له] بزرگ را بدان حاجت افتد بارے بهر وقتے
کودکان را حاجت نبود و خاموشی[له] اشیار کنند و آنکه نگوید الا جواب
و در پیش بزرگان باستماع مشغول بودن و از سخن فحش و لعنت
و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت گرفتن
و در چشم او شیرین گردانند و بر خدمت نفس خود و معلم و هر کس که از و
بزرگتر بود تحریص کنند و فرزندان بزرگان بدین آداب محتاج تر
باشند و باید که معلم او عاقل و دیندار بود و بر ریاضت اخلاق و
تخریج کودکان واقف و بشیرین سخنے و وقار و هیبت و مروت
و نظافت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان

له بیشک اے مروان را حاجت بقسم نمی شود سخن را موکد گردانیدن بقسم ...
له خاموشی را بیشتر بر اطفال اختیار نمایند ...
(marginal glosses: اختیار ۱۲ — بیهوده ۱۲ — پاکیزگی ۱۲)

ومکالمه با ایشان ومحاوره با هر طبقه از طبقات مردم با خبر واز
اخلاق اراذل وسفلگان محترز وباید که کودکان بزرگ زاده
که بادب نیکو وعادت جمیله متحلی باشند با او در مکتب بوند تا
ضجر نشود وآداب از ایشان فرا گیرد وچون دیگر متعلمان را بیند
در تعلم غبطه نماید ومباهات کند وبران حریص شود وچون معلم
در اثنای تادیب ضربی بر تقدیم رساند از فریاد وشفاعت خواستن
حذر فرمایند چه آن فعل ممالیک وضعفا بود وضرب اول باید که
اندک بود ونیک مولم تا از ان اعتبار گیرد وبر معاودت دلیری
نکند واو را منع نمایند از آنکه کودکان را تعییر کند مگر بقبیح یا
بی ادبی وبران تحریص کنند که با کودکان بر کند ومکافات جمیل بجا آورد
تا سود کردن بر ابنای جنس خود بعادت خود گیرد وزر وسیم را

ای نفع رسانیدن با بنای جنس خود عادت کند ۱۲

در چشم او نکوهیده دارند که آفت زر و سیم از آفت سموم افاعی
بیشتر است و بر وا اجازت بازی کردن دهند لیکن بازی جمیل
بود و بر تعبی و المی زیاده مشتمل نباشد تا از تعب ادب آسوده شود و
خاطر او کند نگردد و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن بایشان
بعین جلالت بعادت کنند تا از ایشان ترسد و این ادب از
همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر چه تربیت بدین قانون مقتضی
محبت فضائل و احتراز از رذایل باشد و ضبط نفس کند از
شهوات و لذات و صرف فکر در آن تا بمعالی امور ترقی نماید
و بر حسن حال و طیب عیش و ثنای جمیل و قلت اعدا و کثرت
اصدقا از کرام و فضلای روزگار گذارند و چون از مرتبه کودکی
بگذرد و اغراض مردمان فهم کند او را تفهیم کنند که غرض از ثروت
و ضیاع و عبید و خول و خیل و طرح فرش ترفیه بدن و حفظ صحت

۴۹ یعنی در صورت ضبط نفس از لذات و دوام [illegible] و ضبط اوقات او بر حسن حال خواهد بود
۵۰ [illegible]
۵۱ [illegible] ۱۲
۵۲ [illegible] توانگری ۱۲
۵۳ [illegible] ۱۲

تا معتدل المزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد چنانکه استعداد
و تاهب دار البقا حاصل کند و با تقریر دهند که لذات بدنی
خلاص از آلام باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعده را
التزام نماید پس اگر اهل علم بود تعلم علوم بر ترتیبی که یاد کردیم اول
علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچه در مبدا
بتقلید گرفته باشد او را ببرهان شود و بر سعادتی که در بدو نمای اختیار
او را روزی شده باشد شکرگزاری و ابتهاج نماید و اگر آن بود که
در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او بطریق فراست و کیاست
اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد چه صناعت و علم در و مفطور است
او را باکتساب آن نوع مشغول گردانند چه همه کس مستعد همه صناعتی
نبود و الا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول شدندی و در
تحت این تفاوت و تباین که در طبایع مستودع است سری
غامض و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان
منوط میتواند بود ذلک تقدیر العزیز العلیم و هر که صناعتی را مستعد بود
او را بدان متوجه گردانند چه زود ثمره آن بیابد و به هنری

متحلی شود والا تضییع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند. و باید که در هر فنی بر استیفای آنچه تعلق بدان فن دارد از جوامع علوم و آداب تحریص کنند. مانند آنکه چون بمثل صناعت کتابت خواهد آموخت بر تجوید خط و تهذیب نطق و حفظ رسائل و خطب و امثال و اشعار و مناقلات و محاورات و حکایات مستطرف و نوادر مستملح و حساب دیوان و دیگر علوم ادبی توفر نماید. و بر معرفت بعضی و اعراض از باقی قناعت نکند چه قصور همت در اکتساب شنیع ترین تباه ترین خصال باشد. و اگر طبع کودک در اقتنای صناعت صحیح نیابند. و ادوات و آلات او مساعد نبود او را بران تکلیف نکنند چه در فنون صناعت فسحتی است بدیگری انتقال کنند اما

ملہ ان علوم و معرفت و نحو و منطق وغیرہ ۱۲

[illegible]

بشرط آنکه چون خوض و شروعی بیشتر تقدیم یابد ملازمت و ثبات را[۱]
استعمال کنند و انقلاب و اضطراب ننمایند و از هنری ناآموخته
بدیگری انتقال نکنند و در اثنای مزاولت هر فنی ریاضتی
که تحریک حرارت غریزی نماید و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت [مهارت ۱۲]
و حدت ذکا و بعث نشاط را مستلزم بود بعادت گیرند و چون
صناعتی از صناعات آموخته شود او را بکسب و تعیش بدان فرمایند
تا چون حلاوت اکتساب بیابد آنرا باقصی الغایت برساند و در
ضبط دقائق آن فضل نظری استعمال کند و نیز بر طلب معیشت و
تکفل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور
باشند و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار در مذلت
و درویشی افتند و محل رحمت و شماتت دوستان و دشمنان شوند
و چون کودک بصناعت اکتساب کند اولی آن بود که او را متاهل
گردانند و رحل او جدا سازند و ملوک فرس را رسم بوده است که

[illegible]

فرزندان را در میانه حشم و خدم تربیت ندادندی بلکه با ثقات
بطرفی فرستادندی تا بدرشتی عیش و خشونت نمودن در مأکل و
ملابس بر آیند[۱] و از تنعم و تجمل حذر نمایند و اخبار ایشان مشهور است
و در اسلام عادت روسای دیلم[۲] نیز همین بوده است و کسی که
بر ضد این معانی که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول ادب
بر وی دشوار بود خاصه چون سن در واثر کند مگر که بقبح سیرت عارف
بود و بر کیفیت قلع عادت واقف و بر آن عازم و در ان مجتهد
و بصحبت اخیار مایل سقراط حکیم را گفتند که چرا مجالست تو با احداث
بیشتر است گفت از جهت آنکه شاخهای تر و نازک را راست
کردن صورت بندد و چوبهای زفت که طراوت آن رفته باشد
و پوست خشک کرده باستقامت نگراید انیست سیاست پسران
و در دختران همبرین نمط آنچه موافق و لائق ایشان بود استعمال

(بمعتمدان ۱۲ — درشتی نمودن ۱۲ — بر کندن ۱۲ — جوانان — سخت و ناهموار ۱۲)

۱ بر آیند ای نشو و نما یابند و بزرگ و کلان شوند ۱۲
۲ دیلم [illegible] ۱۲
۳ [illegible] ۱۲

باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا
و دیگر خصائلی که در باب زنان بر شمردیم تربیت فرمود و از خواندن
و نوشتن منع نمود و هنرهائیکه از زنان محمود باشد آموخت و چون
بحد بلاغت رسند با کفوی موصلت ساخت و چون از کیفیت
تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر آدابی کنیم که در
اثنای سخن بشرح و تفصیل آن وعده داده ایم تا کودکان
بیاموزند و بدان متحلی شوند هر چند باید که همه اصناف مردم بران
مواظبت نمایند و خویشتن را از ان مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع
بدین فصل نه بسبب آنست که کودکان بدان محتاج تر باشند بل بسبب آنست که
ایشان آنرا قابل تر توانند بود و بر مداومت آن قادر تر والله
خیر الموفق و المعین آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید و سخن دیگری
بسخن خود قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند و او بران واقف
باشد وقوف خود بران اظهار نکند تا آنکس آن سخن با تمام رساند

۱ مثلاً ترسیدن از شوهر و دوست داشتن او را و خدمت او نمودن و قناعت ۱۲
۲ شدت رنجه او و دیگر ۱۲
۳ خشم گرفتن و رسیدن و دشمن ۱۲
۴ ... ۱۲

وچیزی راکه از غیر او پرسند جواب نگوید واگر سوال از جماعتی کنند که او داخل آنجماعت بود برایشان سبقت ننماید واگر کسی بجواب مشغول شود واو بهتر از ان جوابی قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهیکه بر متقدم طعن نکند و در محاوراتی که بحضور او میان دو کس رود خوض ننماید واگر از وپوشیده دارند[1] استراق سمع نکند و تا او را با خود دران مشارکت ندهند مداخلت نکند و با مهتران سخن بکنایه نگوید و آواز نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاهدارد واگر در سخن او معنی غامض[2] افتد در بیان آن بمثالهای واضح جهد کند والا شرط ایجاز نگاهدارند والفاظ غریب وکنایات نامستعمل بکار ندارد وسخنی که با او تقریر میکنند تا تمام نشود بجواب مشغول نگردد وانچه خواهد گفت تا در خاطر مقرر نگرداند در نطق نیارد وسخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود وقلق[3] وضجرت ننماید وفحش وشتم بر لفظ نگیرد

م چون سخن تمام شود [illegible] ۱۲

---

[1] پوشیده داشتند ۱۲ [2] غامض سخن دشوار فهم ۱۲ [3] قلق اضطراب غم و فتنه [illegible] بیهوده تکرار احتیاج شود و حسب ضرورت [illegible] افتد [illegible]

واگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض کنایه کند
ازان و مزاح منکر نکند و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید
و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو اشاره نکند مگر که حدیثی
اقتضای اشارتی لطیف کند آنگاه آنرا بر وجه پسندیده ادا نماید
و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف و لجاج نورزد خاصه با مهتران
و سفیهان و کسیکه الحاح با او مفید نبود بر و الحاح نکند و اگر در مناظره
و محاورات طرف خصم را رجحان یابد بانصاف بدهد و از مخاطبه
عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند
و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاوره نگاهدارد
و حرکات و افعال و اقوال هیچکس را بقبیح محاکات نکند و سخنهای
موحش نگوید و چون در پیش مهتری رود ابتدا بسخنی کند که بفال
ستوده دارند و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن تجنب
کند چنانکه بهیچ حال بران اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت نکند
استماع آنرا کاره باشد و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود و از
حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیاده است گفت زیرا که

براد و گوش داده اند یک زبان یعنی دو چند آنکه میگوئی می شنود

آداب حرکت و سکون باید در رفتن سبکی ننماید و تعجیل نبود که آن علامت طیش[1] بود و در تأنی[2] و ابطا نیز مبالغه نکند که آن آثار[3] کسل بود و مانند متکبران نخرامد و همچون زنان و مخنثان کتف نجنباند و از دست فروگذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه احوال نگاهدارد و چون میرود بسیار باز پس ننگرد که آن فعل اهوج[4] بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در رکوب همچنین اعتدال نگاهدارد و چون نشیند پای فرونکند و یکپای بر دیگر ننهد و بزانو ننشیند مگر در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسیکه بمثابهٔ ایشان بود و سر بزانو بر دست ننهد که آن علامت حزن یا کسل بود و گردن کج نکند و بریش و دیگر اعضا بازی ننماید و انگشت در دهن و بینی نکند و از انگشت و گردن و دیگر اعضا بانگ بیرون نیارد و از تثاوب[5] و تمطّی[6] احتراز کند و آب بینی بحضور مردمان نیفگند

۵ خمیازه کشیدن ۱۲ ۶ تمطّی دراز کشیدن دفع کسالت را ۱۲

۱ طیش سبکبار و بیعقل شدن ۱۲ ۲ تأنی و ابطا هر دو درنگ کردن ۱۲ ۳ آثار نشان و علامت امارات جمع ۱۲ ۴ اهوج احمق و شتاب کار و دراز ۱۲ ۵ نفخ بالا و ورد آشفته ۱۲ منفخه باد و بافاده کردن

و همچنین آب دهن[۱] اگر ضرورت افتد چنان کند که حاضران آواز آن نشنوند و بدست تهی و سر آستین و دامن پاک نکند و از خدو افگندن بسیار تجنب کند و چون در محفلی رود مرتبهٔ خود نگهدارد نه بالاتر از حد خود نشیند و نه فروتر و اگر مهتر آن قوم که نشسته باشند او بود حفظ مرتبه از و ساقط شود چه هر جا که او نشیند صدر همانجا بود و اگر غریب بود و نه بجای خود نشسته بود چون توقف یابد بجای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد بجهد مراجعت کند بی آنکه اضطرابی یا تقلقلی از و ظاهر شود و در پیش مردمان جز روی و دست برهنه نکند و در پیش مهتران ساعد و پای برهنه ننماید و از زانو تا ناف بهیچ حال برهنه نکند و نه در خلا و نه در حضور کسی و در پیش مردم نخوابد و به پشت نیز نخوابد خاصه اگر در خواب عطیطه[۲] کند چه استلقا موجب زیاده شدن آن آواز بود و اگر در میان جماعتی نعاس[۳] برو غالب شود برخیزد و اگر

گرانی خاطر ۱۲

۱ خدو بالضم خای معجمه و دال مهمله و سکون واو آب دهن را گویند که از [illegible] ۱۲

۲ چیزی [illegible] ۱۲ ابرمان ۱۲

۳ عطیطه آواز خرخر کردن در خفتن ۱۲

۴ نعاس بالضم مقدمهٔ خواب ۱۲

۵ استلقا بپشت افتادن ۱۲

تواند و یا خواب را نفی کند بجد شیئی یا فکری و اگر در میان جماعتی بود
و ایشان بخوابند او نیز موافقت کند. یا از نزدیک ایشان بیرون آید
و بیدار آنجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که مردمان را از و زحمتی
یا نفرتی نرسد و به هیچکس در هیچ محفل گرانی ننماید و اگر بعضی از این عادات
برو دشوار آید با خود اندیشه کند که آنچه بسبب اهمال ادبی ورا لازم
آید از مذمت و ملامت زیاده از احتمال مشقت ترک آن عادات بود
تا برو آسان شود **آداب طعام خوردن** اول دست و دهن
و بینی پاک کند آنگاه بکنار خوان حاضر آید و چون بر مائده بنشیند
بطعام خوردن مبادرت نکند مگر که میزبان بود و دست و جامه آلوده
نگرداند و بزیاده از سه انگشت نخورد و دهن فراخ باز نکند و لقمه بزرگ
برنگیرد و زود فرو نبرد و بسیار در دهن نگاه ندارد و انگشت نلیسد

و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام
اندک بود بران ولوع[۱] ننماید و آنرا بر دیگران ایثار کند و سوت
بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در کسیکه با او مواکله کند
ننگرد و در لقمهٔ او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه بدهن برد مانند
استخوان و غیر آن بر نان و سفره ننهد و اگر در لقمه استخوانے
یا موئے بود چنان از دهن بفگند که غیرے وقوف نیابد و آنچه
از دیگرے متنفر یابد ارتکاب نکند و پیش خود چنان دارد که اگر کسے
اے صاف و پاکیزہ دارد ۱۲
خواهد که بقیهٔ طعام او تناول کند از ان متنفر نشود و چیزے از
بس خورسادہ ۱۲
دهان لقمه در کاسه و بر نان نیفگند و پیش از دیگران بمدتی دست
باز نگیرد بل اگر سیر شده باشد تعلل نماید تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر
آنجماعه باز گیرند او نیز باز گیرد و اگر چه گرسنه بود مگر در خانهٔ خود
یا موضعے که بیگانگان نباشد و اگر در میان طعام بآب حاجت
افتد بنهیب[۲] نخورد و آواز از دهن و حلق بیرون نیارد و چون خلال کند
باطرفی شود و آنچه بزبان از دندان جدا شود فرو برد و آنچه
بخلال بیرون آرد بموضعے افگند که مردم نفرت نگیرند و اگر در میان

۱ ولوع بالفتح حریص شدن بچیزے و حریص ۱۲ ۲ نهیب بکسر اول بر وزن فریب بمعنے ترس و بیم مراد اینجا اضطراب و عجلت است ۱۲

جمعی بود در خلال کردن توقف نماید و چون دست شوید در پاک
کردن انگشتان و اصول ناخنان جهد بلیغ کند و همچنین در تنقیهٔ لب و
دهن و غرغره نکند و آب دهن در طشت نیفگند و چون آب از دهن
بریزد بدست بپوشد و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران و اگر
پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان سبقت کند بر دیگر حاضران
در دست شستن آداب شراب خوردن چون در مجلس شراب
حاضر شود نزدیک افضل ابنای جنس خود نشیند و از آنکه در پهلوی
کسی نشیند که بسفاهت موسوم بود احتراز کند و بحکایات ظریف
و اشعار ملیح که بوقت و حال مناسبت داشته باشد مجلس خوش دارد
و از ترشروئی و قبض تجنب نماید و اگر از جماعت بسال یا برتبه
کمتر بود باستماع مشغول باشد و اگر مطرب بود در حکایات خوض
نکند و باید که سخن بر ندیم قطع نماید و در همه احوال اقبال بر مهتر
اهل مجلس کند و استماع سخن او را باشد بی آنکه بدیگران التفاتی کند

ظ نظیف و پاکیزه
ف تیزی و نغزی کردن ۱۲
ع اقبال ۱۲
ب ... آوردن ۱۲

وباید که بهیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد که در دین و دنیا
هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت و شرف زیاده
از خردمندی و هوشیاری نباشد پس اگر ضعیف شراب بود اندک
خورد یا ممزوج کند یا از مجلس برخیزد بسکر و اگر بیش از آنکه بمقام احتباط
رسد حریفان مست شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید
یا حیله آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود و در حدیث مستان
خوض نکند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت انجامد
آنگاه ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود
التماس زیاده بر آنچه دور میگردد نکند و اصحاب را بدان تکلیف نفرماید
و اگر یکی از ندما از شراب خوردن عاجز شود بر وعنف نکند و اگر
غثیان غلبه نماید در میان مجلس آن را دافعه کند بر وجهی که اصحاب
وقوف نیابند یا در حال بیرون آید و چون قی کند مجلس معاودت
نماید و میوه و ریحان از پیش یاران برندارد و نقل بسیار نخورد
و هر یکی را از حریفان تحیتی که لائق او بود مخصوص گرداند و باید
بانفراد سبب انس و سلوت و نشاط اهل مجلس نشود چه انمیمی مستدعی

له ضعیف شراب آنکه از اندک شراب خوردن نقد هوش از دست بدهد ۱۲ ؎ غثیان یعنی بهم برآمدن دل و شوریدن دل ۱۲
؎ ای حالت مستی پدید آید ۱۲

قلت وقع بود و از مجلس بسیار برنخیزد و اگر صاحب جاه حاضر بود
در و بسیار نظر نکند (عزت) اگرچه با او گستاخ باشد و با او سخن بسیار نگوید و از
ارباب ملاهی التماس لحنی که طبع او بدان مائل بود نکند و چون
بحدی برسد که داند برخیزد و جهد کند تا بمقام معهود خود شود و اگر
نتواند بموضعی شود که از مجلس دور بود و آنجا (بخانه خود) بخوابد و تا تواند که در
مجلس ملوک یا کسانیکه اکفای او نباشد یا کسانیکه با ایشان مباسطتی
نیفتاده باشد حاضر نشود (همسران) و اگر ضرورت افتد زود بیرون آید و
البته بمجلس سفها نرود و اگر وقتی از مستی خائف باشد و ندما اقتراح
اقامت کنند شاید که به تساکر یا بحیلتی دیگر از مجلس بیرون آید
اینست آنچه وعده داده بودیم از آداب و هرچند این نوع
از حد حصر متجاوز باشد و بحسب اوضاع و اوقات مختلف
شود اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول افعال جمیله
ضبط کرده باشد رعایت شرائط و دقائق هر کاری بجای خویش
و بوقت خویش دشوار نبود و از کلیات استنباط جزویات کردن

[illegible] ۱۲

[illegible]

بر و آسان شود و خود عقل حاکمی عادل است و رهبر باب والله اعلم
بالصواب فصلی که بعد از تالیف کتاب ملحق کرده شد در شهور
سنه ثلاث وستین وستمایه بعد از تالیف این کتاب بمدت سی سال
از حضرت پادشاه جهان خلد الله ملکه یکی از بزرگان جهان که در اکثر
فنون فضائل بر سر آمده اهل عالم است و آن مخدوم معظم ملک الامرا
فی العالم جلال الدولة والدین مفخر جهان عبد العزیز النیشاپوری
اعز الله انصاره و ادام الله اجلاله باین دیار رسید و این کتاب را
بمطالعه همایون خود مشرف گردانید فرمود که در اثنای ذکر فضائلی
که درین کتاب موجود است ذکر فضیلتی بس بزرگ مفقود است و
آن رعایت حقوق پدر و مادر است که تالی عبادت خالق است
چنانکه فرموده است عز اسمه وَقَضَى رَبُّكَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ
وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا بایستی که در حث برین فضیلت و زجر از رذیلتی
(وبا مادر و پدر احسان کنند ۱۲)
که مقابل آنست یعنی عقوق هم اشارتی رفته بودی محرر این کتاب

ف فصلی که بعد از تالیف [illegible] کرده شد [illegible] ۱۲ [illegible] است [illegible] که عبادت [illegible] ۱۲ [illegible] فرموده [illegible] ۱۲ [illegible] عقوق

[illegible] ۱۲

هر چند بچند موضع ذکر این معنی بطریق تلویح[اشاره ۱۲] و تعریض[کنایه ۱۲] ایراد کرده است
اما چون این قدر بجای خود بود سطری چند درین معنی بذیل فصل چهارم
از مقالهٔ دوم که در سیاست و تدبیر اولاد است الحاق کرده و آن اینست
اما سبیل فرزندان در تحری[۵] رضای پدران و مادران و وجوب رعایت
حقوق ایشان بر فرزندان هر چند در تنزیل بچند موضع ذکر فرموده است
درین کتاب نیز بطریق عقل از آنچه در فصل هفتم از قسم دوم از مقالهٔ
اول که مقصور است بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح اقسام و
احوال عدالت یاد کرده ایم معلوم شود و آن اینست که ذکر نعمتهای
باریتعالی رفته است و وجوب[۶] شکر و عبادت او بقدر استطاعت
بازای آنکه مقتضای سیرت عدالت است بیان کرده چه بعد از
نعمتهای باریتعالی هیچ خیر در مقابل آن خیرات نیفتد که از پدران و
مادران بفرزندان میرسد چه اولاً پدر[ای ابوهم] اول سببی است از اسباب[ای الهیه] ملاصق

---

۵ تحری قصد کردن چیزی که سزاوارتر بود از کردن و صواب [illegible] یعنی اول [illegible] اندران [illegible]

۶ [illegible] ۱۲

مر وجود فرزند را و بعد از ان سبب تربیت و اکمال اوست تا هم
از فوائد جسمانی که به پدر متعلق ست کمالات جسمانی چون نشو و نما
و تغذی و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزنداند میابد و هم از
تدبیر نفسانی او کمالات نفسانی چون آداب و فرهنگ و هنر و صناعات
و علوم و طریق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزنداند حاصل
میکند و بانواع تعب و مشقت و تحمل آوزار جمع دنیوی میکند و از
جهت او ذخیره می نهد و او را بعد از وفات خود بقائم مقام خود
می پسندد و ثانیاً مادر در بدو وجود مشارک و مساهم پدر است
در سببیت بانیوجه که اثری را که پدر موده نست مادر قابل شده است
و تعب حمل نه ماهه و مقاسات خطر ولادت و اوجاع و آلام که در ان
حالت باشد کشیده و هم سبب اقرب است در رسانیدن قوت
بفرزند که مادهٔ حیات اوست و مباشر تربیت جسمانی بجذب منافع
با او و دفع مضار از و مدتی مدید شده و از فرط اشفاق و حفاوت
حیات او را بر حیات خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا
کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلت زیاده تر از رعایت

سله تحمل بار برداشتن و بر خود رنج نهادن ۱۲ سله اوزار آلات و سلاح ۱۲ سله اول قوت که بفرزند میرساند یعنی بدن اوست ۱۲ سله حفاوت مهربانی و آشکارا کردن شادی ۱۲

حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان و تحصیل مرضات ایشان
بنا شد و بوجهی این قسم از قسم اول برعایت اولی است چه خالق از
مکافات نعمتهای خود مستغنی است و پدر و مادر بدان محتاج اند و همه
روزگار فرزند را تا بخدمت و حق گزاری ایشان قیام نماید
منتظر و مترصد نیست علت مقارنت احسان والدین باعتراف
بوحدانیت والتزام عبادت و غرض از حث اصحاب شرائع
برمعنی آنست که تا اکتساب این فضیلت کنند و رعایت حقوق
پدر و مادر بسه چیز باشد اول دوستی خالص ایشان بدل تحری
رضای ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و
سخن نرم و تواضع و امثال آن در هرچه مؤدی نباشد بمخالفت رضای
باریتعالی یا بخللی محذور عنه و در آنچه مؤدی نباشد بلکه از آن
مخالفت بر سبیل مجامله کردن نه بر سبیل مکاشفه و منازعه دوم

مساعدت با ایشان در مقتنیات پیش از طلب بے شائبهٔ منت و
(در اسباب غیر ضروری ۱۲)
طلب عوض بقدر امکان مادام که مؤدی نباشد بمجذوری بزرگ
تر احتراز از آن واجب باشد سوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر
و علانیه بدنیا و آخرت و محافظت وصایا و اعمال بر که بآن هدایت
کرده باشند چه در حال حیات ایشان و چه بعد از ممات ایشان و
سببے که در فصل دوم از مقالهٔ سوم که مقرر ست بر ذکر فضیلت محبت
بیان خواهد رفت و آن انسیت که محبت پدر و مادر و فرزندان را
محبتے طبیعے ست و محبت فرزندان ایشان را محبتے ارادی
و باین سبب شرائع اولاد را باحسان با آبا و امهات زیاده از آن
فرموده اند که آبا و امهات را باحسان با ایشان و فرق میان
حقوق پدران و حقوق مادران از آنچه گفتیم معلوم شود چه حقوق
پدر روحانی تر ست و باین سبب فرزندان را تنبیه بر آن بعد از
تعقل حاصل آید و حقوق مادر جسمانی تر و باین سبب هم در اول احساس

۱ بالکسر و تشدید یا [illegible] سبب ۱۲
۲ ای در وقت [illegible]
عقل و اخلاق
حصول علم و [illegible] تربیت روح اند ۱۲
۳ ای در وقت شیر دادن [illegible]
و غذا دادن و [illegible]

[illegible] منه [illegible]

فرزندان آن را فهم کنند و با دران میل زیاده نمایند و باین قضیه اولی
حقوق پدران ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی
تر است زیاده باید و ادای حقوق مادران ببذل مال و ایثار اسباب تعیش
و انواع احسان که جسمانی تر باشد زیاده باید و اما عقوق[1] که رذیلتی
است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذای پدران و مادران
بنقصان محبت یا باقوال و افعال یا آنچه مودی باشد بعضی ازان
مانند تحقیر و سفاهت و استهزا و غیر آن دوم بخل و مناقشه[2] با ایشان
در اموال و اسباب تعیش یا بذل یا طلب عوض یا مشوب بمنت
یا گران شمردن احسانی که با ایشان رود سوم اهانت ایشان و بی شفقتی
نمودن در نهان یا آشکارا در حال حیات یا بعد از ممات و خوار
داشتن نصایح و وصایای ایشان و همچنانکه احسان به والدین
تالی[3] صحت عقیده است عقوق نیز تالی فساد عقیده است و کسانیکه
بمثابهٔ پدران باشند مانند استاذ و اجداد و اعمام و اخوال و برادران

[1] عقوق بالضم سرپیچیدن نافرمانی پدر و مادر و ایشان را آزردن ۱۲
[2] مناقشه باکسی [illegible] در حساب ۱۲
[3] تالی [illegible] از پی آینده [illegible] عقیده [illegible]

بزرگتر و دوستان حقیقی پدران و مادران هم بمثابهٔ ایشان باشند
در وجوب رعایت حرمت ایشان و بذل معاونت در اوقات احتیاج
و احتراز از انچه مودی باشد بکراهت ایشان و از دیگر فصول این کتاب
که در بیان کیفیت معاشرت با صناف خلق گفته آید بر مقاصد این
باب اطلاع تمام حاصل گردد انشاء اللہ تعالیٰ و هو ولی التوفیق

فصل پنجم در سیاست خدم و عبید بباید دانست که خدم و
عبید در منزل بمنزلهٔ دست و پا و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسیکه
بجهت غیر تکفل امرے کند که باعانت دست (اعضا ۱۲) دران حاجت افتد
قائم مقام دست آن غیر بوده باشد و کسیکه سعی کند در کاریکه
قدم را دران کار رنجه باید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد
و کسیکه بچشم نگاهدارد چیزے را که نظر دران صرف باید کرد زحمتی از بصر
باز داشته باشد و اگر نه وجود این طائفه بودے ابواب راحت مسدود
گردد و بتوسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف
و اقبال و ادبار متوالی که مقتضی تعب ابدان و سقوط هیبت و
ذهاب وقار باشد بمهمات قیام توان نمود پس باید که بر وجود

این جماعه شکرگزاری بشرط بجا آرند و آیشان را ودائع خدایتعالی

ای بالقصد ورد ۱۲

شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات در استعمال

نرمی ۱۲ آشتی ۱۲ مهربانی ۱۲ یاری و غمخواری ۱۲ سستگی

ایشان بکار دارند چه این صنف مردم را نیز ملال و کلال و فتور با ندام

ای علام و کنیز ۱۲

با عضاو جوارح راه یابد و دواعی حاجات و ارادات در طبائع

ایشان مرکوز بود پس دقیقهٔ انصاف و عدالت رعایت باید کرد

و از تعسف و جور اجتناب نمود تا سیاست خدایتعالی بتقدیم

بی راه رفتن ۱۲

رسانیده باشد و شکر نعمت او گذارده و طریق اتخاذ خدم آن بود

که بعد از معرفت و تجربه تمام و وقوف بر احوال کسی او را استخدام کنند

اگر میسر نشود بفراست و حدس و تفهم استعانت نمایند و از ارباب

قیاس و تخمین ۱۲

صور متفاوت و خلقتهای مختلف تحاشی واجب دانند که در اغلب احوال

خلق تابع خلق افتد و در امثال فرس آمده که نیکوترین چیزی

صورت عادت ۱۲

از زشت صورت او بود و در خبر آمده است که اطلبوا الخیر عند

حسان الوجوه و از معاولان چون اعور و اعرج و ابرص و مانند ایشان

ملال دلگیری ۱۲ فتور سستی
کلال ماندگی ۱۲ استخدام خدمت گرفتن ۱۲
شکستگی ۱۲ حسان بالکسر جمع حسن نقیض قبیح
خوبی و وجوه جمع وجه روی

و درین مقام اضافت صفت بسوی موصوف است یعنی طلب کنید نیکے را از نزد خوبصورتان ۱۲

تجنب باید نمود و بر صاحب کیاست و دہا اعتماد کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود که گربزی و مکر و احتیال با این دو خصلت مقارن افتد و حیا و عقل اندک بر شهامت بسیار که با وقاحت بود اختیار باید کرد چه حیا بهترین خصلتهاست درین باب چون خادم میسر شود او را بصناعتی که بصلاحیت آن موسوم باشد مشغول گردانند و امور او را کفی نمایند و از کاری بکاری و صناعتی بصناعتی تحویل نفرمایند بل بر آنچه طبع او بدان مائل بود و آلات آن او را حاصل قناعت کنند چه هر طبیعتی را با صناعتی خاص خصوصیتی بود اگر ازین قانون مجاورت کنند مانند آن کس باشد که با سبب حیوة نماید و گاو را دویدن فرماید و چون بر کاری انکار خواهد کرد نشاید که انکار او عین صرف باشد از ان کار چه این فعل تنگدلان و

[illegible]

بیصبران باشد و هرگاه که صرف کند ببدلی بهتر محتاج گردد و حکم بدل
همین حکم بود تا از منفعت خدمت محروم ماند و در دل خدم باید که
مقرر کرده باشد که ایشان را [البته ۱۲] بمفارقت او طریقی و سبیلی نخواهد بود
بهیچ وجه و سبب تا هم بمروت نزدیک باشد و هم [صاحب ۱۲] بوفا و کرم لایق
و هم خادم شرط شفقت و هواداری و متابعت و احتیاط بجای آورد
چه این افعال آنگاه از و صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم
شریک و مساهم شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و چون تصور
کند که صاحب [حسب] او ضعیف رای و واهی همت است و بسبب گناهی
او را دور خواهد کرد [سست و گمراه ۱۲] خویشتن را در خدمت او عاریتی شمرد و مقام او
مانند مقام راهگذریان بود نه در هیچ کار اندیشه کند و نه شرط شفقت
نگاه دارد بلکه همت بر ادخار و جمع از جهت روز مفارقت و جفای
سید مقصور دارد و اصل بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث
ایشان بر آن [اے قاعدہ کلیہ ۱۲] محبت بود نه ضرورت و رجا و خوف تا خدمت صاحبان
کنند نه خدمت بندگان و باید که اخلال نکند بامور معاش خدم
از مأکل و ملابس و غیر آن بهیچ وجه بلکه آنرا بر بالای خود مقدم دارد

واز احتیاط علت ایشان در حملگی باحتجاج تقدیم رساند وایشانرا
اوقات راحت وآسائش تعیین کند وچنان سازد که اقدام
براعمالی که بدیشان مفوض بود از روی نشاط وجد کنند نه از سر
ملالت وکسل واصلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت وانواع
تادیب وتقویم بحسب اصناف جنایات وجرائم استعمال فرمود
وطریق عفو را بکلی مسدود نباید گردانید وکسیکه بعد از توبه مراجعت
بگناه کند اورا چاشنی عقوبت باید چشانید وتشدیدی تقدیم رسانید
واز رشد او نومیدی نمود مادام که قید حیا بر نگرفته باشد وباصرار
ووقاحت معروف نشده وچون بجنایتی فاحش وگناهی زشت
که القا بران مذموم بود ملوث گردد وبتادیب وتهذیب قابل اصلاح
نخواهد بود صواب آن بود که بزودی اورا نفی کنند والا بمجاورت
او دیگر خدم تباه شوند وفساد او بدیگران تعدی کند وبنده از آزاد
اولی بود استخدام را چه بنده بقبول طاعت سید وتادب باخلاق
وآداب او مائل تر باشد واز مفارقت نومید تر واز بندگان اختیار
باید کرد خدمت نفس را آنچه عاقل تر وبخرد تر وسخنگوی تر وباحیا تر

و با دیانت تر باشد و تجارت را آنچه عفیف تر و کافی تر و کسوت تر
بود و عمارت عقار را آنچه قوی تر و جلدتر و کارکن تر بود و رعی
چهارپای را آنچه قوی دل تر و بلند آوازتر و کم خواب تر بود و اصناف
بندگان بحسب طبیعت سه اند اول حر بالطبع دوم عبد بالطبع سوم عبد
بالشهوت اول را بمنزلهٔ اولاد باید داشت در تعلم ادب و صلاح تحریص
فرمود دوم را بمنزلهٔ دواب و مواشی استعمال باید کرد و مرتاض
گردانید سوم را بقدر حاجت مشتهی میباید رسانید و باستهانت و
استخفاف کار فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت
و ذکا ممتاز باشند اما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم و عجم
بعقل و کیاست و لطافت و زیرکی ممتاز باشند اما باحتیال و حرص
موسوم و روم بوفا و امانت و تودد و کفایت ممتاز باشند اما ببخل و
لوم موسوم و هند بقوت حس و حدس و فهم ممتاز باشند اما بعجب و بدنیتی
و مکر و افتعال موسوم و ترک بشجاعت و خدمت شایسته و حسن نظر

۱ عقار بالفتح زمین و ملک و رمه و دواب و درخت خرما و اسباب خانه ۱۲ ۲ رعی بالکسر چرانیدن ۱۲ ۳ دواب جمع دابه جنبنده و مواشی جمع ماشیه ...

ممتاز باشند. اما بغدر و قساوت و بجفا خلی موسوم نیست تمامی سخن
بیوفائی ۱۲ سیاه دلی ۱۲ بے شرمی ۱۲
درین باب والله اعلم بالصواب

مقالهٔ سوم در سیاست مُدُن و آن هشت فصل ست
جمع مدینه ۱۲

فصل اول در سبب احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت

این نوع علم پیش ازین گفته ایم که هر موجودی را کمالی ست و کمال بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن افتاده ست و کمال بعضی از وجود متاخر مثال صنف اول اجرام سماوی
چون ستاره ها ۱۲
و مثال دوم مرکبات[1] ارضی و هر چه کمال او از وجود او متاخر بود
ای بعد از وجود ۱۲
و هر آئنه او را حرکتی بود از نقصان بکمال و آن حرکت بمعونت اسبابی که بعضی مکملات باشند و بعضی معدات نتواند بود اما مکملات مانند صور نهائیه که از واهب الصور فائض شود بطریق تعاقب بر نطفه تا از حد نطفگی بکمال انسانی برسد و اما معدات مانند غذا که
خدا ۱۲ ... زیرا که سبب ...

[1] مانند جمادات و نبات و حیوانات و انسان که کمال شان ... بعد از وجود بودن و بعد ... نظام ... مثلاً از نطفه و از ان علقه و از ان مضغه و از ان استخوان و رگ و پی و مغز ... گوشت و پوست که وجود ... اعضا کمال ... و بعد از ان عقل و حواس باطن ... و نما ... سرحد کمال [illegible]

باضافت ماده شود تا بغایتی که ممکن بود برسد و معونت
در اصل بر سه وجه بود اول آنکه معین جزو گردد از آن چیز که
بمعونت محتاج بود و این معونت ماده بود دوم آنکه معین متوسط
شود میان آن چیز که بمعونت محتاج بود و میان فعل او و این
معونت آله بود سوم آنکه معین را بسر خود فعلی بود که آن فعل نسبت
با آنچیز که بمعونت محتاج بود کمالی باشد و این معونت خدمت
بود و این صنف بدو قسم شود اول آنچه معونت بالذات کند یعنی
غایت فعل او نفس معونت بود دوم آنچه معونت بالعرض کند
یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت به تبعیت حاصل آید

له چون غذا میخورد و از آن
مغز و عصب و پوست و استخوان شود و از آن مغز و عصب و پوست و استخوان
گوشت و پوست و استخوان ماده پیدا آید ۱۲ لعه از لطیف تحلیل شود و قوت
تشویق و نمو بابد و بهم آب ۱۲ لعه آنکه خادم آن خدمت مخدوم
بجوانی واله بواسطه نهضت بر آن ۱۲ لعه یعنی خادم از غرض خدمت
غاذیه و در رسانیدن غذا با عضا مشغل گردد ۱۲ لعه اے غرض غلام
میکند آن خدمت کمال او باشد ۱۲ لعه دیگر باشد خدمت مولا
نفس خدمت بود و چیزی معونت مثلا ایشان
و آقا ۱۲ لعه
برای اشیا با اجرت خدمت
و معیشت

مثال معونت مادهٔ معونت نبات حیوانرا که از وی غذا یابد و مثال معونت آله معونت آب قوت غاذیه را در رسانیدن غذا باعضا و مثال معونت خدمت بالذات معونت مملوک مالک را و مثال معونت خدمت بالعرض معونت شبان رمه را و حکیم ثانی ابونصر فارابی که اکثر این مقاله منقول از اقوال و نکت اوست گوید که افاعی خادم عناصر اند بالذات چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب انحلال ترکیب ایشان ست نفعی نیست و سباع خادم اند بالعرض که غرض ایشان از افتراس نفع خویش ست و انحلال با عناصر بتبعیت لازم آید و بعد از تقریر این مقدمه گویم که عناصر

[illegible]

و نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق آله و هم بطریق خدمت و انسان معونت ایشان نکند الا بطریق ثالث و بالعرض چه او شریف ترست و ایشان خسیس تر و اخس شاید که هم خدمت اخس کند و هم خدمت اشرف اما اشرف نشاید که خدمت کند مگر مثل خویش را و انسان معونت نوع خود کند بطریق خدمت نه بطریق ماده و نه بطریق آله و بطریق ماده خود معونت هیچ چیز نتواند کرد از روی انسانی چه ازان روی جوهر مجرد است و همچنانکه انسان بعناصر و مرکبات محتاج ست تا بهر سه نوع معونت او دهند بنوع خود نیز محتاج است تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و حیوانات بطبائع و نبات محتاج اند اما احتیاج ایشان بنوع خود مختلف باشد چه بعضے از حیوانات مانند حیوانات تولدی و بیشتر حیوانات آب که در توالد با جتماع نر و ماده محتاج نباشند بے معاونت یکدیگر توانند بود و ایشان را از اجتماع فائده صورت نه بندد

ای خدمت ۱۲ — ای برای مطلب خود ۱۲ — نبات ۱۲ — حیوان ۱۲ — انسان ۱۲ — همچنان ۱۲ — عناصر ۱۲ — غذا ۱۲

حکم درینجا عموم دارد نفس نوع ۱۲

یعنی عناصر ماده و مایه حیات نبات و حیوان اند و نبات و حیوان تغذیه و تقویت بدین ... ماده و آله و خدمت ۱۲

و بعضے دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص و ماده
را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و
جمعیت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و در ایام
نما و بعد از ان هر یکے علیحده بکار خویش مشغول شود و بعضے دیگر مانند
نحل و نمل و چند صنف از طیور بمعاونت و اجتماع محتاج باشند هم در
حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات را بعناصر و معدنیات احتیاج
بود بهر سه نوع بماده خود ظاهرست و بآله مانند احتیاج تخم بچیزیکه او را
پوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصون تا بروید و بخدمت مانند
احتیاج آن بکوههائیکه بر ینابیع مشتمل باشند و نباتات را بیکدیگر احتیاج
بود و در حفظ نوع مانند درخت خرما که ماده بی نر بار نگیرد و اما در حفظ شخص
بیکدیگر محتاج نباشند مگر نادر مانند درخت قرع که تا او را مسندے نباشد وجود
او در معرض تلف باشد و همچنین درخت انگور و غیره و مرکبات بعناصر
محتاج بود بهر سه نوع باشد که درین مراتب چهارگانه یعنی عناصر و معادن و

۳ مانند پیاز و زردک ۱۲

۷ [illegible] سنا و [illegible] علم صنعت [illegible] جواهر و [illegible] بستان ۱۲

و نبات و حیوان بعضی خدمت بعضی کنند که در رتبه از و متاخر بود
چنانکه در افاعی گفتیم اما ازان روی که آنچه خسیس تر بود فی الجمله غرض
ازین تفصیل آنست که نوع انسان را که اشرف موجودات عالم است
بمعونت دیگر انواع و معاونت نوع خود حاجت ست هم در بقای
شخص و هم در بقای نوع اما بیان آنکه بانواع دیگر محتاج ست خود
ظاهرست و درین مقام باستکشاف آن زیاده احتیاجی نه و اما
بیان آنکه بمعاونت نوع خود محتاج است آنست که اگر هر شخصی را
بترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود تا اول
ادوات درودگری و آهنگری بدست آوردی و بدان ادوات

[illegible]

وآلات زراعت وحصاد[۱] وطحن[۲] وعجن[۳] وغزل[۴] ونسج[۵] ودیگر حرفتها و
صناعتها مهیا کردی پس بدین مهمات مشغول شدی بقاء او بغذا
بدین مدت وفا نکردی و روزگار او اگر بدین اشغال موزع[۶] گردیدی
بر ادای حقوق یکی ازینجمله قادر نبودی اما چون یکدیگر را معاونت
کنند و هر یک مهمی ازین مهمات زیاده از قدر کفاف خود قیام نمایند
و باعطای قدر زیاده و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت
در معامله نگاه دارند اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاقب
شخص و بقای نوع میسر و منظوم گردد چنانکه هست و همانا اشاره
بدین معنی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام چون بدنیا
آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار ببایست کرد تا نان پخته شد و
هزارویکم آن بود که نان سرد گردد آنگه بخورد و در عبارت حکما
همین معنی یافته میشود بدین وجه که هزار شخص کارکن بباید تا یک
لقمه در دهن توان نهاد و چون مدار کار انسان بر معاونت

---

۱ حصاد درودن ۱۲ ۲ طحن آرد کردن ۱۲ ۳ عجن خمیر کردن ۱۲ ۴ غزل ریسیدن ۱۲ ۵ نسج بافتن ۱۲ ۶ موزع پراگنده ۱۲

یکدیگر است و معاونت بر آن وجه صورت می بندد که بمهمات
یکدیگر بتکافی و تساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از
اختلاف عزائم صادر شود مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع به یک
صناعت توارد نمودندی محذور اول باز آمدی ازین جهت
حکمت الهی اقتضای تباین همم و آرای ایشان کرد تا هر یکی
بشغلی دیگر رغبت نمایند بعضی شریف و برخی خسیس و در مباشرت
آن خرسند و خوشدل باشند و همچنین احوال ایشان در توانگری
و درویشی و کیاست و بلادت مختلف تقدیر کرد که اگر همه توانگر باشند
یکدیگر را خدمت نکنند و اگر همه درویش باشند همچنین در اول از جهت
بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر ادای
عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف و خساست

مختلف بود اگر همه در قوت تمیز متساوی باشند یک نوع اختیار کنند
و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب حاصل نیاید اینست آنچه حکما گفته اند
لو تساوی الناس لهلکوا جمیعًا و لیکن چون بعضی بتدبیر صائب ممتاز
باشند و برخی بفضل قوت و جمعی بشوکت تمام و گروهی بفرط
کفایت و قومی از تمیز و عقل خالی بمثابهٔ ادوات و آلات اهل تمیز
را همه کارها برین جه که مشاهده می افتد مقدر گردد و از قیام هر یک
بمهم خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید و چون وجود
نوع بی معاونت صورت نمی بندد و معاونت بی اجتماع محالست
پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این نوع اجتماع را
که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع
اجتماع اشخاصی بود که بانواع حرفتها و صناعتها التعاونی که سبب تعیش
بود میکنند و چنانکه در حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل نه مسکن است
بل اجتماع اهل مسکن است بر وجهی خاص اینجا نیز غرض از مدینه

عه یعنی اگر همه برابر باشند همه هلاک شوند
مردمان حاجت بیکدیگر ندارند ۱۲
بے اجتماع بیکجا شدن ۱۲

عه اجتماع بهم پیوستن
صنعت پیشه ۱۲
سه شوکت سلاطین
و هم برای ملک ۱۲
عه شوکت زور آوران
و مبارزان ۱۲
سه زبان سپاهیان ۱۲
مقدار اشخاص سرتنگان ۱۲
سه اسباب ۱۲
و صناعت ۱۲
عه اسباب استعداد
و مقصد ۱۲

نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی مخصوص است میان اهل مدینه
انیست معنی آنچه حکما گفته اند الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع
الی الاجتماع المسمی بالتمدن و چون دواعی افعال مردمان مختلف
است و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلاً قصد یکی تحصیل لذتی
و قصد دیگری باقتنای کرامتی پس اگر ایشان را باطبایع ایشان
گذارند تعاون ایشان صورت نبندد چه متغلب همه را بندهٔ خود
گرداند و حریص همه مقتنیات خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد
بافنا و افساد یکدیگر مشغول شوند پس بضرورت نوعی از تدبیر باید کرد
که هر یکی را بمنزلتی که مستحق آن باشد قانع گرداند و بحق خویش ساند
و دست هر یکی از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه کند
و بشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول شود و این تدبیر را
سیاست خوانند و چنانکه در مقالهٔ اول در باب عدالت گفتیم که در
سیاست بناموس[1] و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر[2] این تدبیر

[illegible]

بروفق وجوب قاعدۂ حکمت اتفاق افتد و مودی بود بکمالے که
در نوع و اشخاص بقوه است آنرا سیاست آلهی گویند و الا بچیزے
دیگر که سبب آن سیاست بود اضافت کنند و حکیم ارسطاطالیس
اقسام سیاسات بسیطه چهار نهاده است اول سیاست ملک
دوم سیاست غلبه سوم سیاست کرامت چهارم سیاست جماعت
اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجهیکه ایشان از فضائل
حاصل آید و آنرا سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبه تدبیر
امور اخسا بود و آنرا سیاست خساست گویند و اما سیاست
کرامت تدبیر جماعتی بود که باقتضاے کرامات موسوم باشند و اما
سیاست جماعت تدبیر فرق مختلفه بود بر قانونیکه ناموس آلهی
وضع کرده باشد. و سیاست ملک این سیاسات دیگر را ابراهالی
آن موضع گرداند و هر صنفی را بسیاست خاص خود مواخذه کند
تا کمال ایشان از قوه بفعل آید پس این سیاست سیاسات

ع حکمت نمبره ۱۲ انسکان ۱۲ نجات ۱۲
فضائل علم سه افعال مختلفه نمبره ۱۲ مشهر ۱۲
عه ضعفا ع صبا ع عه مصنوع ۱۲

سیاسات بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت بیکدیگر بدین
وجه بود که یاد کنیم گوئیم که سیاست بعضے تعلق باوضاع دارد
مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق باحکام عقلے مانند تدبیر ملک و
ترتیب مدینه و هیچکس را نرسد که بی رجحان تمیزی و فضل معرفتے
یکی ازین دو نوع قیام نماید چه تقدم او بر غیر بی وسیله خصوصیتی
مقتضای تنازع و تخالف کند پس در تقدیر اوضاع بشخصے احتیاج
باشد که بالهام الٰہی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد نمایند و
آن شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس گفته اند و اوضاع او را
ناموس الٰہی و در عبارت محدثان او را شارع خوانند و اوضاع
او را شریعت و افلاطون در مقاله پنجم از کتاب سیاست اشاره بدین
طائفه برین وجه کرده است که هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة
و ارسطاطالیس گفته است که هم الذین عنایة الله بهم اکثر و
در تقدیر احکام بشخصے احتیاج افتد که بتائید الٰہی ممتاز بود از دیگران

تا او را تکمیل ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت قدما ملک
علی الاطلاق گفته اند و احکام او را صناعت ملک و در عبارت
محدثان او را امام و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم
خواند و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن
بوجود او و امثال او صورت بندد و در عبارت قومی شخص اول را
ناطق گویند و شخص دوم را اساس و باید که مقرر بود که مراد از ملک
درین موضع نه آنست که او را خیلی و حشمی یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست
که مستحق ملک او بود در حقیقت و اگرچه بصورت هیچکس بدو التفات
نکند، چون مباشر تدبیر غیر او باشد جور و عدم نظام شائع شود
فی الجمله در هر روزگاری و قرنی بصاحب ناموسی احتیاج نبود چه یک
وضع اهل ادوار بسیار را کفایت باشد اما در هر روزگاری
عالم را مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای
نوع بروجه اکمل صورت نه بندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و

ای ظالم ۱۲ — ای با پیغمبران ۱۲ — پادشاه ۱۲

۱۲ شخص اول یعنی پیغمبر — شخص دوم یعنی امام — [illegible]

عزمان را باقامت مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف بود در جزویات ناموسی بحسب مصلحت هر وقت و هر روزگار و از ینجا معلوم شود که حکمت مدنی و آن علم ست که این مقاله مشتمل بر وست نظر بود در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از انجهت که بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و موضوع این علم هیاتی بود جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان شود بر وجه اکمل و بسبب آنکه هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت داشته باشد نه ازان روی که خیر باشد یا شر مثلاً طبیب را در نظر معالجه دست بران بود که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش قادر بود و بر آنکه بطش او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرور التفات نکند

صاحب این صناعت را نظر در جملگی افعال و اعمال اصحاب صناعات بود از آن جهت که خیرات باشند یا شر و پس این صناعت رئیس همه صناعات بود و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت علم الٰہی با دیگر علوم و چون اشخاص نوع انسان در بقای شخص و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول ایشان بکمال بی بقا ممتنع پس در وصول بکمال محتاج بیکدیگر باشند و چون چنین بود کمال و تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس بر و واجب بود که معاشرت و مخالطت ابنای نوع خود کند بر وجه تعاون و الا از قاعدهٔ عدالت منحرف گشته باشد و بسمت جور متصف شده و معاشرت و مخالطت برین وجه آنگاه تواند بود که بر کیفیت آن وجوهی که مؤدی بود بنظام و وجوهی که مؤدی بود بفساد وقوف

۱؎ چنانکه اعضای بدن انسان در بقا محتاج بهمدیگر اند مثلاً جگر محتاج است بدل [illegible] در روح حیوانی و قوت حیات و دل محتاج است بجگر [illegible] و دماغ محتاج [illegible] ۱۲

یعنی علوم طبعی و ریاضی ۱۲ ای بقای شخص و نوع ۱۲

یافته باشد و علمی که ضامن تعریف یکیک نوع بود حاصل گردد
لیکن آن علم حکمت مدنی است پس همه کس مضطر بود بتعلم این علم
تا بر اقتنای فضیلت قادر تواند بود والا معاملات و معاشرات
او از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر مرتبه و منزلت خود
و ازین روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنانکه صاحب
علم طب چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان
و ازاله مرض قادر گردد صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر
شود بر حفظ صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازاله
انحراف ازان قادر شود او بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمره این
علم اشاعت خیرات بود در عالم و ازاله شرور بقدر استطاعت انسانی
و چون گفتیم که موضوع این علم هیئات اجتماع اشخاص انسانیست
و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع
اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود گوئیم اولا اجتماع نخستین که میان
اشخاص باشد اجتماع منزل بود و شرح آن داده آمد و اجتماع
دوم اجتماع اهل محله باشد و بعد ازان اجتماع اهل مدینه و بعد ازان

اجتماع امم کبار و بعد از آن اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از
منزلی و هر منزلی جزوی بود از محله و هر محلتی جزوی بود از مدینه و هر مدینه
جزوی بود از امت و هر امتی جزوی بود از اهل عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود
چنانکه در منزل گفتیم و رئیس منزل مرؤس بود نسبت با رئیس محله
و رئیس محله مرؤس بود نسبت با رئیس مدینه و همچنین تا برئیس عالم رسد
که رئیس رؤسا او بود و اوست ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم
و در حال اجزای عالم همچون نظر طبیب بود در شخص و اجزای شخص و
همچون نظر کدخدای منزل در حال منزل و اجزای منزل و هر دو شخص که
میان ایشان در صناعتی یا در علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی
ثابت بود یعنی یکی که از دیگر در آن صناعت کاملتر باشد رئیس او بود
و آن دیگر شخص را طاعت او باید داشت تا متوجه باشد بکمال
و انتهای همه اشخاص بشخصی بود که مطاع مطلق و مقتدای نوع باشد
باستحقاق با اشخاصی که در حکم آن یک شخص باشند از جهت
اتفاق آرای ایشان در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر است
در اجزای عالم بحسب آنکه او را تعلقی هست بعموم اجزا رئیس هر اجتماعی را

قطری باشد در عموم آن جماعه که او رئیس ایشان بود و در اجزای
آن اجتماع بر وجهی که مقتضی صلاح ایشان بود اولاً علی العموم و
مقتضی صلاح هر جزوی ثانیاً علی الخصوص و تعلق اجتماعات
بیکدیگر سه نوع بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل
و مدینه دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه
سوم آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه
اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که هر یکی بنوعی دیگر
خدمت اجتماع تام مدنی کنند و ازین سه وجه اعانت اجتماعات
یکدیگر را باده و آله و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را

یعنی ماده و آله و خدمت
اول آنکه اجتماع منزل جزو اجتماع مدینه است
مدینه است هرگاه که اجزا جمع شوند مدینه بود دوم آنکه اجتماع امت [illegible]
اجتماع منزل ماده اجتماع مدینه است یعنی سبب اجتماع امت مدینه موجود شود و اجتماع مدینه
اجتماع منزل ماده اجتماع قریه ناقص است و اجتماع قریه خادم است
مدینه ماده باشد سوم آنکه چون اجتماع کامل است پس اجتماع
است آلت مدینه است کامل کسی دیگر را بجهه وجه بر طریق ماده
پس که ناقص خدمت نوع دیگر که بعض انواع آن نشان میدهد
همچنین یک نوع مثلاً نباتات که بعض حیوانات
اعانت بعض

چنانکه پیش ازین گفتیم و چون تألیف اهل عالم برین نوع تقریر
کرده آمد آنها که از تألیف بیرون شوند و بانفراد و وحدت میل
کنند ازین فضیلت بی‌بهره مانند چه اختیار وحشت و عزلت و اعراض
از معاونت ابنای نوع و احتیاج بمقتنیات ایشان محض جور و ظلم باشد
و ازین طایفه بعضی این فعل را فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بملازمت
صوامع و نزول در شکاف کوهها منفرد باشند و آنرا زهد در دنیا
نام نهند و طایفه که مترصد معاونت خلق نشینند و طریق اعانت
بکلی مسدود گردانند و آنرا توکل نام نهند و گروهی که بر سبیل سیاحت
از شهر بشهر میروند و هیچ موضع مقامی و اختلاطی که مقتضی
موانستی بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار میگیریم و آنرا فضیلتی
دانند چه این قوم و امثال ایشان ارزاقی که دیگران بتعاون کسب
کرده اند استعمال میکنند و در عوض مجازات هیچ بدیشان نمیدهند
غذای ایشان میخورند و لباس ایشان میپوشند و بهای
آن نمیگذارند و از آنچه مستدعی نظام و کمال نوع انسان است
اعراض نموده اند و چون بسبب عزلت و وحشت رذائل اوصافی

که در طبیعت بقوه دارند بفعل نمے آرند جماعتی قاصر نظران ایشان را
اہل فضائل می پندارند و این توہم خطا بود چه عفت نه آن بود
که ترک شهوت بطن و فرج گیرند من کل الوجوه بل آن بود که ہر چیزے
را حدی و حقی که بود نگاہدارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند
و عدالت نه آن بود که مردمی را که نه بینند بر و ظلم نکنند بل آن بود
که معاملات با مردم بر قاعدۂ انصاف کنند و تا کسی با مردم مخالطت
نکند سخاوت از و چگونه صادر شود و چون در معرض ہوی نیفتد
شجاعت کجا بکار دارد و چون صور شہی نه بیند اثر عفت او کے ظاہر
گردد و اگر تامل کرده آید معلوم شود که این صنف مردم تشبه
بجمادات و مردگان میکنند نه با اہل فضل و تمیز چه اہل فضل و تمیز از
تقدیر یکه مقدر اول عز اسمه کرده باشد انحراف نه طلبند و در سیر و
عادات بقدر طاقت حکمت او اقتدا کنند و از و توفیق خواہند
درین باب آنه خیر موفق و معین
فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان بود
بند و اقسام آن چون مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال در تمام

هر یک نزدیک اشخاص دیگرست از انواع او و ضرورت مستدعی
(که اهل کمال باشند ۱۲)
استعانت چه هیچ شخص بانفراد بکمالی نمیتواند رسید چنانکه شرح
داده آمد پس احتیاج بتألیفی که همه اشخاص را بمعاونت بمنزله
اعضای یک شخص گرداند ضرور باشد و چون انسان را بالطبع
(در معاونت صناعت ۱۲)
متوجه بکمال آفریده اند پس بالطبع محتاج آن تألیف باشند
و اشتیاق بتألیف محبت بود و ما پیش ازین اشارتی کرده ایم
بتفضیل محبت بر عدالت و علت درین معنی آنست که عدالت
مقتضی اتحادیست صناعی و محبت مقتضی اتحادی طبیعی و
(بزرگی ۱۲)
صناعی نسبت بطبیعی مانند قشری باشد و صناعت مقتدی بو
بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضائل انسانی
است در محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است
(کم شدن ۱۲)
چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی بانصاف و انتصاف
(داد دادن ۱۲ داد یافتن ۱۲)

[illegible]

احتیاج نیفتادی و از روی لغت عدل و انصاف مشتق از نصفت بود یعنی منصف متنازع فیه را با صاحب خود مناصفه کند و تنصیف از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد بین و بدین وجه فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدما حکما در تعظیم شان محبت مبالغتی عظیم کرده اند و گفته اند که قوام همه موجودات بسبب محبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب آن موجودات در مراتب کمال و نقصان مترتب باشد و چنانکه محبت مقتضی قوام و کمال است غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریان آن بر موجودات بحسب نقصان مقتضی تواند بود و این قوم ما اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند بر تصریح این مذهب

اقدام نموده اند اما بفضیلت محبت اعتراف کرده اند و سریان عشق
در جملگی کائنات شرح داده و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود
بچیزے که اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد و ما گفتیم که کمال و
شرف هر موجودے بحسب حدتی است که بدو فائض شده است پس
محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بوده هر که این طلب و بیشتر بود
شوق او بکمال زیاده بود و وصول بدان بر او سهلتر و در عرف
متاخران محبت و ضدش در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی را
در و مشاربود پس میل عناصر را اگر خویش در گرفتن ایشان از
دیگر جهات و میل مرکبات را بیکدیگر از جهت مشاکلاتے که در
امتزاج ایشان افتاده باشد بر نسبتهای معین محدود و چون نسبت عددی

و تنامی و تالیفی لازم آید تا بدان سبب مبدأ افعالی عجیب
باشد که آنرا خواص و اسرار طبائع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس
و اضداد آن که از جهت تنفرات مزاجی حادث شود مانند نفرت
سنگ باعض الخل از سرکه از قبیل محبت و مبغضت نشمرند بلکه آنرا
میل و هرب خوانند و موافقت و معادات حیوانات غیر ناطقه
با یکدیگر هم خارج ازین قبیل باشد و آنرا الفت و نفرت گویند و اقسام
محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی و دیگری ارادی
اما محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه این نوع محبت
در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را تربیت ندادی و بقای نوع
صورت نه بستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود اول آنچه
سریع العقد و الانحلال بود دوم آنچه بطی العقد و الانحلال بود
سوم آنچه بطی العقد سریع الانحلال بود چهارم آنچه سریع العقد
بطی الانحلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب
بحسب بساطت منشعب است بسه شعبه اول لذت دوم نفع
سوم خیر و از ترکب هر سه با یکدیگر شعبهٔ رابع تولد کند و این غایات

مقتضی محبت کسانی باشد که در توصل[۱] بکمال شخصی یا نوعی معاون
ومددگار باشند و آن نوع انسانست پس هر یکی ازین اسباب علت
نوعی بود از انواع محبت اما لذت علت محبتی تواند بود که
زود بندد و زود گشاید چه لذت با شمول وجود بسرعت تغیر و انتقال
موصوف است چنانکه گفتیم و استمرار و زوال از سبب سرایت کند
و اما نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید چه نفع رسانیدن
باعزت وجود سریع الانتقال بود اما خیر علت محبتی بود که زود بندد
و دیر گشاید زود بستن از جهت مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود و
دیر گشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و اقتضای
امتناع انفکاک کند و اما مرکب از هر سه علت محبتی بود که دیر بندد

۱ توصل الخ رسیدن یعنی در رسیدن یک شخص بکمال یا در رسانیدن تمام نوع بکمال مددگار باشند ۱۲ تا وقتیکه لذت باهیت محبت موجود است و چون لذت تمام شد محبت معدوم گشت چه لذت با آنکه شامل وجود است زود متغیر و منتقل شود و قیام محبت و زوال لذت سبب قیام و زوال محبت است فافهم ۱۲ تا نفع و سبب تا وقتیکه نوع نفع است محبت موجود و چون نفع تمام شد محبت هم ۱۲ یعنی نفع با آنکه قدر عزیز و سریع الزوال است ۱۲ و نظر دقیق اقتضای آن کند ... سبب لذت و نفع و انفکاک متوسط با هم

در اکثر ... مرکب از لذت و خیر ... ۱۲ مطلب مقتضا

ودیگر کشاید چه استجماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضای هر دو حال
کند و محبت از صداقت عامتر بود چه محبت میان جماعتی انبوه
صورت بندد و صداقت در شمول بدین مرتبه نرسد. و مودت
در رتبه بصداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است از
مودت خاص تر بود چه عشق جز میان دو تن نیفتد و علت عشق
یا فرط طلب لذت بود یا فرط طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت (ای عاشق و معشوق ۱۲)
و نه از جهت ترکب در استلزام عشق مدخلی نتواند بود پس عشق
دو نوع بود یکی مذموم که از فرط طلب لذت خیزد دوم محمود که از
فرط طلب خیر خیزد و از جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد
اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب صداقت احداث
و کسانیکه طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت بود و بدین سبب
باشد که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه بود
که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باهم متفرق شوند و اگر صداقت
ایشان را بنا در بقائی باشد سبب وثوق ایشان بود ببقاء
لذت و معاودت آن حالاً فحالاً و هر گاه که آن وثوق زائل شود (نوجوانان ۱۲)

۵ استجماع بر هم نهادن و گرد کردن ۱۲ ۶ احداث نوجوانان ۱۲ ۷ معاودت باز گشتن ۱۲ [illegible]

فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقت مشائخ و کسانیکه
بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود و چون منافع مشترک یابند
و در اکثر احوال آنرا امتدادی اتفاق افتد از ایشان مصادقتی
صادر شود و بحسب بقای منفعت باقی ماند و چون علاقهٔ رجا
منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب صداقت اهل خیر
چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود غیر متغیر مودت اصحاب آن
از تغیر و زوال مصون باشد و چون مردم از طبائع متضاد مرکبست
و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی که ملائم طبیعتی بود
مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات
خالص و خالی از شوائب اذیتها که در مفارقت لذات دیگر بود
نتواند بود و چون در مردم جوهری بسیط الهی موجودست که آنرا با طبائع
دیگر مشابهتی نیست آنرا نوعی از لذت تواند بود که او را بلذات دیگر
مشابهتی نبود و محبتی که مقتضی آن لذات بود در غایت افراط بود
و شبیه بوله و آنرا عشق تام و محبت الهی خوانند و بعضی متألهان
دعوی آن محبت کنند و حکیم اول درین معنی از ابوقلیطس بازگفته است

که او گوید چیزهای مختلف را با یکدیگر تشاکلی و تألفی تام نتواند بود
چیزهای متشاکل بیکدیگر مسرور و مشتاق باشند و در شرح این کلمات
گفته اند که جواهر بسیطه چون متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق تا تألف شوند
میان ایشان توحدی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود چه تغایر
از لوازم مادیات است و مادیات را این صفت تالف نتواند بود
و اگر شوقی در ایشان حادث شود که بنوعی از تالف میل کنند
ملاقات ایشان بنهایات و سطوح بود نه بذوات و حقائق و این
ملاقات بدرجه اتصال نرسد پس مستعد انفصال بود و چون جوهر که
در انسان مستودع است از کدورت طبیعت پاک شود و محبت
انواع شهوات و کرامات از و منتفی گردد و از راه شبیه خود شوقی
صادق حادث شود و بنظر بصیرت بمطالعه جمال خیر محض که
منبع خیرات آنست مشغول گردد و انوار آنحضرت بر و فائض شود

پس او را لذتی که آنرا هیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید و بدرجهٔ اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را تفاوتی زیاده نبود الا آنکه بعد از مفارقت کلی بدان رتبهٔ عالی سزاوارتر باشد چه صفای تام جز بعد از مفارقت حیات فانی نتوان بود و از فضائل این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر یکی آنست که نه نقصان بدو متطرق تواند بود و نه سعایت را در و تاثیری صورت افتد و نه ملامت را در نوع او مجال مداخلتی باشد و نه اشرار را دران حظی و نصیبی بود و اما محبتی که از جهت منفعت بالذات افتد اشرار را هم با اشرار و هم با اخیار تواند بود الا آنکه سریع الانقضاء و الانحلال باشد از جهت آنکه نفع و لذیذ مطلوب بالعرض باشد نه بالذات و بسیار بود که مستدعی آن محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن محبتها اتفاق افتد در مواضعی غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب زوال موانست بود

[illegible]

که در طبیعت مردم مرکوز است و خود مردم را انسان از آن جهت گفته اند
چنانکه در صناعت ادب مقرر شده است و کسیکه گفته است
وسمیت انسانا لانک ناس گمان [صرف و نحو ۱۲] برده است که انسان مشتق از نسیانست
و درین گمان مخطی بوده است و چون انس طبیعی از خواص مردم است
و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بچند موضع
تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود با بنای
نوع خود چه این خاصیت خود [انسان ۱۲] مبدای محبتی ست [خاصیت انس ۱۲] که مستدعی تمدن و
تالف باشد و باز آنکه حکمت حقیقی اقتضای شرف این خاصیت [میکند]
شرائع و آداب محمود نیز بآن دعوت کرده اند و ازین سبب اجتماع
مردم در عبادات و ضیافات تحریص فرموده اند چه بجمعیت آن
انس از قوة بفعل آید و ممکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر
نماز تنها تفضیل بدین علت نهاده باشد که تا چون در روزی
پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع شوند با یکدیگر مستانس گردند و
اشتراک ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب تاکید آن
استیناس شود و باشد که از درجهٔ انس بدرجهٔ محبت رسد

نام نهادن و نسبت کردن انسان از انس و نسیان ظاهر است ۱۲

ومصداق این سخن آنست که چون این عبادات بر اهل کوی و محلتی
که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع گردد
حرمان اهل شهر که این اجتماع بر ایشان دشوار نمود از این فضیلت
نمی شایست عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل کویها
و محله ها با جمعهم در یک مسجد که همه جماعه محیط تواند شد جمع آیند تا
همچنانکه اهل محله را در فضیلت جمع اشتراک بود اهل مدینه را نیز در آن
اشتراکی بود و چون اهل روستاها و دیه ها را با یکدیگر و با اهل شهر در هر هفته
دیه و قریه ۱۲
جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مهمات می نمود در سالی دو نوبت عبادتی دیگر
بر اجتماع همه جماعه مشتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشان را صحرائیکه
شامل ازدحام تواند بود نامزد فرمود و چه وضع بنائیکه همه قوم را
در یکجا بود و در سالی دو بار از آن نفع گیرند هم مودی بتحریج نمود
و چون وسعت فضای که همه قوم حاضر توانند آمد یکدیگر را
ببینند و عهد انس مجدد گردانند انبعاث ایشان بر محبت

ل عبادتی را یعنی عیدین ۱۲
ع ازدحام انبوه ۱۲
ع وضع بنا ساختن ۱۲
[illegible] ۱۲
ه [illegible] ۱۲

وموافقت یکدیگر ثبات پذیرد و بعد از آن عموم اهل عالم را باجتماع
در یک موقف در همه عمر یک دفعه تکلیف کرد و آنرا بوقتی معین
که موجب مزید تضییق و کلفتی بودی موسوم نگردانید تا بر حسب تیسیر
اهل بلاد و تباعد جمع آیند و از آن سعادت که اهل شهر و محله را بدان
معرض گردانیده اند حظی اکتساب کنند و بانس طبیعی که در فطرت
ایشان موجودست تظاهر نمایند و تعیین آن موضع ببقعه که مقام
صاحب شریعت باشد اولی بود چه مشاهده آثار او و قیام شعائر
و مناسک مقتضی وقع و تعظیم شرع باشد در دلها و مستدعی سرعت
اجابت و مطاوعت شود و دواعی خیر را بر جمله از تصور این عبادات و تلفیق
آن با یکدیگر غرض شارع در دعوت باکتساب این فضیلت معلوم
میگردد و چه ارکان عبادت بر قانون مصلحت مقدر کردن سبب
اجتماع هر دو سعادت باشد باز بر سر حدیث محبت شویم گوئیم اسباب

ای عبادت و محبت ۱۲ — ای محبت ۱۲

یکدیگر را یاری دادن ۱۲ — جمع شعیره ۱۲ — مناسک عبادتها — اعمال و افعال — جمع منسک ۱۲ — تحقیق

محبتهای مذکور بیرون سوا محبت الٰهی چون میان اصحاب محبتها مشترک
باشد تواند بود که از هر دو جانب در یک حال منعقد شود و در یک حال
انحلال پذیرد مثلاً لذتی که میان شوهر و زن مشترک ست و سبب محبت
ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر گردد
و ممکن بود که از یک طرف محبت منقطع شود و از طرفی دیگر باقی ماند
چه لذت بسرعت تغیر موصوف ست و تغیر یک طرف مستلزم تغیر
طرفی دیگر نه و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک باشد
از خیرات منزلی چون هر دو دران متعاون باشند سبب اشتراک
محبت شود اما از دو یکی اگر در حد خود تقصیر کند مثلاً زن از شوهر
انتظار اکتساب خیرات میدارد و شوهر از زن محافظت اگر یکی
بنزدیک دیگری مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت و ملامت
حادث گردد و هر روز در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد یا سبب زائل
شود یا مقارن شکوه و عتاب یکچندی بماند و در دیگر محبتها همین قیاس
اعتبار می باید کرد و اما محبتهائیکه اسباب آن مختلف بود مانند
محبتی که سبب از یکطرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت چنانکه

میان مغنی و مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمع مغنی
را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق همین نمط بود که عاشق
از معشوق انتظار لذت کند و معشوق ازو انتظار منفعت
و درین محبت تشکی[1] و تظلم[2] بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف
محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین نوع و علت
آن بود که طالب لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در
حصول مطلوب او تاخیر نماید و اعتدال میان ایشان الا ماشاء الله
صورت نبندد و بدین سبب بیشتر عشاق متشکی[3] و متظلم[4] باشند و
بحقیقت ظالم هم ایشان باشند چه استیفای[5] تمتع از لذت نظر و
وصال بتعجیل طلبند و در مکافات[6] آن تاخیر افگنند یا خود بدان قیام
ننمایند و این نوع محبت را محبت لوامه[7] گویند یعنی مقرون بملامت
عوض نه دهند ۱۲
و اصناف این محبت نه درین یک مثال محصور باشد لیکن مرجع همه
با همین معنی بود که یاد کردیم و محبتی که میان بادشاه و رعیت و رئیس

۱؎ تشکی شکوه ۱۲ ۲؎ تظلم فریاد ۱۲ ۳؎ متشکی شکوه کننده ۱۲ ۴؎ متظلم فریاد کننده ۱۲ ۵؎ استیفای تمام گرفتن حق کسی را ۱۲ ۶؎ مکافات عوض دادن ۱۲

۷؎ [illegible] ۱۲

ومرئوس وغنی وفقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت بود بدین سبب
که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود
بود و فقدان با انتظار موجب فساد نیت باشد و از فساد نیت استبطا
حاصل آید و استبطا مستتبع ملامت بود و برعایت شرط عدالت این
فساد ها زایل گردد و همچنین ممالیک از موالی زیاده از استحقاق توقع
دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر شمرند
تا بملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت
بود حاصل نیاید این محبت منظوم نشود و صعوبت شمول آن از
شرح مستغنی است اما محبت اخیار چون از انتظار منفعت و لذت
حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان
خیر محض والتماس فضیلت باشد از شائبه مخالفت و منازعت منزه
ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله که مقتضای اتحاد بود به
تبعیت حاصل آید این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد صدیق که صدیق

[illegible]

تو شخصی بود که او تو باشد بحقیقت و غیر تو بشخص و عزت وجود این
(بدن ۱۲ — کمیابی ۱۲)
صداقت و فقدان آن در عوام و عدم وثوق بصداقت احداث
هم ازین سبب لازم آمده است چه هر که بر خیر واقف نبود و از غرض
(کریک وجود انخوانند شد ۱۲)
صحیح غافل باشد محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین
اظهار صداقت از آن روی کنند که خود را متفضل و منعم شمرند و بدین سبب
صداقت ایشان تام نبود و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون
(کامل ۱۲)
بدین سبب دوست دارد که خود را بر وحقی زیاده بیند محبت او نزدیک
باشد بدین محبت از وجهی و باعتبار دیگر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند
که بدان مخصوص باشد و آنچنان بود که او فرزند را بحقیقت هم نفس خود
داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او
برگرفته است و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و الحق این
تصوریست بجای خویش چه حکمت الٰهی از روی الهام پدر را بر انشای
فرزند باعث گردانیده است و او را در ایجاد او سببی ثانی کرده (ایجاد ۱۲)

ع یعنی بادهٔ وجود فرزند جزوی است از وجود پدر بسبب آن هم در صورت هم در سیرت ۱۲ ع الولد سر لابیه ۱۲ ع ای در ایجاد فرزند سبب اول حکمت الٰهی است و سبب ثانی پدر ۱۲

و از ینجهت بود که پدر بهر کمالیکه خود را خواهد فرزند را نیز خواهد و هر خیر سعادت که از و فوت شده باشد همت بران گمارد که فرزند را حاصل کند و بر و سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضلتر است و سخت آید که گویند عبی از تو فاضلتر است همچنانکه بر شخصیکه مترقی بود بحال سخت نیاید که گویند اکنون کاملتر از انی که پیشتر ازین بودی بلکه او را این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر از فرط محبت والد را آنست که خود را سبب وجود فرزند می شناسد و از ابتدای کون او بدو مستبشر بوده است و محبت او با تربیت و نشو فرزند در تزاید بوده و استحکام و رسوخ یافته و او را وسیلهٔ آمال و مسرات شمرده و بوجود او وثوقی ببقای صورت خود بعد از فنای ماده در دل گرفته اگرچه این معانی نزدیک عوام چنان مستخلص نبود که در عبارت توانند آورد اما ضمائر ایشان را بران نوعی از وقوف بود شبیه بدان که کسی خیالی در پس حجابی می بیند و محبت فرزند از محبت پدر قاصر

[illegible]

[illegible]

بود چه او معلول و مسبب است و بر وجود خود و وجود سبب خود بعد از
مدتی مدید انتبا و یافته و خود تا پدر را زنده در نیابد و روزگاری از
منافع او تمتع نگیرد محبت او اکتساب نکند و تا تعقل و استبصار تمام
محفوظ نشود و بر تعظیم او توفر ننماید و بدین سبب فرزندان را با حسان
والدین وصیت فرموده اند و والدین را با حسان ایشان وصیت
نکرده و اما محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب
و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود ابوی و محبت رعیت ملک
را محبتی بنوی و محبت رعیت یکدیگر را محبت اخوی تا شرائط
نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد ازین نسبت آنست که ملک
با رعیت در شفقت و تحنن و تعهد و تلطف و تربیت و تعطف و
طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر به پدران مشفق
اقتدا کند و رعیت در اطاعت و نصیحت و تبجیل و تعظیم او

[illegible]

به پسران عاقل و در اکرام و احسان با یکدیگر به برادران موافق
هر یک بقدر استحقاق و استیجاب خاص که وقت و حال اقتضا کند
تا عدالت بتوفیه[۵۰] حظ و حق هر یک قیام نموده باشد و نظام
وثبات یافته والا اگر زیادت ونقصان (بهره ۱۲) راه یابد و عدالت مرتفع
گردد فساد ظاهر شود (باشد ۱۲) و ریاست ملک ریاستی تغلبی گردد و محبت
بمبغضت مبدل شود و موفقت بمخالفت و الفت بنقار و تودد
بنفاق و هر کسی خیر خود خواهد اگرچه بر ضرر دیگران مشتمل بود تا صداقت
باطل گردد و هرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید و محبتی که از شائبه
انفعالات[۵۱] و کدورات آفات (فتنه ۱۲، فساد ۱۲) منزه بود محبت مخلوق بود خالق
را و این محبت جز عالم[۵۲] ربانی نتواند بود و دعاوی غیر او
ببطلان و تمویه[۵۳] موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود
و محبت کسی که بدو عارف نباشد و بر ضروب (انواع ۱۲) انعام متواتر و وجوه

[۵۴] ای دور از لذات نفسی ۱۲

۵۰ توفیه تمام دادن و پیمانه کردن ۱۲
۵۱ انفعال پذیرفتن و اثر پذیرفتن ۱۲
۵۲ علم مراد ... یعنی کسیکه از تعلیم الٰهی دانا شده باشد ۱۲
۵۳ تمویه ... یعنی ملمع کردن و دروغ را بصورت راست نمودن ۱۲

احسان متعالی او که نفس و بدن میسر و واقف نه چگونه صورت بند و تملی تواند بود که در توهم خود تیے نصب کنند و او را خالق و معبود خود شناسند پس بمحبت و طاعت او مشغول شوند و آن را محض توحید و مجرد ایمان شمرند کلا و حاشا و ما یومن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون و مدعیان این محبت بسیار اند ولیکن محققان ایشان سخت اندک بلکه از اندک اندک تر و طاعت و تعظیم ازین محبت حقیقی مفارقت نکند و قلیل من عبادی الشکور و محبت والدین در مرتبہ تالی این محبت باشد و ہیچ محبت دیگر در مرتبہ بدین دو نرسد الا محبت معلم نزدیک متعلم چه این محبت متوسط در مرتبہ میان این دو محبت مذکور و علت آنست که محبت اول اگرچه در نہایت شرف و جلالت بود بجہت آنکه محبوب سبب وجود و نعمتی است که تابع وجود بود و محبت دوم بآن مناسبتی دارد که پدر سبب محسوس و علت قریب باشد ولیکن معلمان که در تربیت نفوس

چنانچه در حدیث است اتخذ الله ولیا جاہلا ولو اتخذه لعلمه ... دوست جاہل ... اگر ... گرفت خدا را دوست ... بیاموختی ... وحاشا پاکی است خدا را ۱۲

حاشیه: ... ان الشکر لی ولوالدیک ... محبت خدا و والدین ۱۲

بمثابهٔ پدران اند در تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود و مبقی ذوات اند
بسبب اول مقتدی اند و بوجهی که تربیت ایشان فرع است بر اصل وجود
به پدران مشبه پس محبت ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت
دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است و از تربیت آبا شریف تر
و بتحقیق معلم ربی جسمانی و ربی روحانی بود و مرتبهٔ او در تعظیم
دون مرتبهٔ علت اولی و فوق مرتبهٔ آبای بشری بود و از اسکندر
پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا استاد را گفت استاد را
لان ابی کان سبب الحیاة الفانیة و معلمی کان سبب الحیاة الباقیة
پس بقدر فضل رتبهٔ نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر است باید که
در محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر برهمین نسبت محفوظ بود و محبت
معلم متعلم را در طریق خیر نفس بیشتر از محبت پدر بود فرزند را بهمین نسبت

یعنی کامل کننده وجود شاگرد اند از علم ۱۲ [illegible]
یعنی پرورنده و صلاح دهنده و آراینده جسم و روح است [illegible]
یعنی استاد در حقیقت پرورنده و معاد و در حدیث است الآباء ثلاثة [illegible] علمک [illegible]
از علوم معاش و معاد [illegible]
اول آنکه [illegible] یعنی استاد [illegible]

[illegible]

از جهت آنکه تربیت او بفضیلت تام و تغذیهٔ او بحکمت خالص بود (ای پرورش جهت استاد علم است ۱۲) (غذا دادن ۱۲)
و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم و تا مراتب محبتها نزدیک
عادل متصور نباشد بشرائط عدالت قیام نتواند نمود چه آن محبت
که آله را واجب بود و شرکت دادن دران غیر را شرک صرف بود (خدا ۱۲)
و تعظیم والد در باب رئیس و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی
فرزند در باب عشیره و پدر و مادر استعمال کردن جهل محض و سخف (را ۱۲)
مطلق باشد و این تخلیطات موجب اضطراب و فساد تربیت و
مستلزم ملاقات و شکایات بود و چون قسط هر یکی از محبت و خدمت
و نصیحت ایفا کند موانست اصحاب و خلطا و معاشرت بواجب
و توفیهٔ حقوق هر مستحق تقدیم یابد و خیانت در صداقت

قوله و تعظیم الوالد اضافت تعظیم بوالد و اضافت اکرام بصدیق و اضافت دوستی بفرزند اضافت تخصیص است یعنی تعظیمی که خاص باب است آن را با رئیس و اکرامی که خاص صدیق است آن را با سلطان و دوستی که خاص فرزند است آن را با عشیره و پدر و مادر استعمال کردن [illegible] جهل محض و حماقت مطلق است چه آنکه این تخلیط موجب ملاقات و شکایات بود ۱۲

از خیانت زر و سیم تباه تر بود و حکیم اول درین معنی گوید که محبت
مغشوش[لہ] زود انحلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود
تباه شود پس باید که عاقل در هر بابی نیت خیر دارد و حد و مرتبه
آن باب رعایت کند پس اصدقا را بمنزلهٔ نفس خود داند و ایشان را
در خیرات خویش شریک شمرد و معارف و آشنایان را بمنزلهٔ دوستان
دارد و جهد کند که ایشان را از حد معرفت (روشناسان ۱۲) بدرجهٔ صداقت رساند بقدر
امکان تا سیرت خیر در نفس خود و روسا و اهل عشیره و اصدقا
نگاهداشته باشد و شریر که ازین سیرت نفور بود (از خصلت مذکور ۱۲) و محبت بطالت
و کسالت برو مستولی و از تمیز میان خیر و شر غافل آنچه نه خیر بود بخیر
دارد و در ذات هیاتی که در ذات او متمکن (ساکن ۱۲) بود مبدأ احتراز او شود
از نفس او چه رذائت مهروب عنها بود طبعا و چون از نفس خود گریزان (ای گریخته شده از نفس ۱۲)
باشد از کسی که مشاکل نفس او بود هم گریزان بود و پیوسته طالب
چیزی بود که او را از انکه با خود افتد (مجانس ۱۲) مشغول دارد و نوع بچیزی
نماید که مانند ملاهی (ای از خود خبر دار شود ۱۲ : بازدارنده ۱۲) و اسباب لذات عرضی (حریص ۱۲) او را بخود گرداند چه از
فراغت (بازیها ۱۲) او لازم آید که با خود افتد (از خود خبر شود ۱۲) و چون با خود افتد از خود
غافل شدن ۱۲ (از خود خبردار شود ۱۲)

لہ مغشوش نا سره و خیانت کرده شده و مکدر و تیره و آمیخته طبع ۱۲

متاذی شود و محبت او دوستانی را که او را از و دور دارند و لذت او در چیزهائی باشد که او را بیخود کند و سعادت افنای عمر شمرد در آن و امثال آن که او را اضطراب و قلقی که در نفس او از تجاذب قوتهای متضاده غیر مرتاضه چون التماس شهوات ردیه و طلب کرامات بی استحقاق حادث شود و امراضی که از آن تجاذب لازم آید مانند حزن و غضب و خوف و غیر آن بحیز دارند و سبب آن بود که تالیف اضداد در یک حال صورت نه بندد و انتقال از یکی به یکی که اضطراب عبارت از آن باشد مودی بود و مخالطت و مجالست امثال او و ممارست و ملابست ملاهی خیال او را از احساس آن حال مصروف دارند تا فی الوقت از آن اذیت خلاصی بیند و از وبالی و نکالی که بعاقبت لاحق شود غافل باشد

له [illegible]

[illegible]

پس از حال غبطه نماید و آنرا سعادت داند و چنین کس بحقیقت
در مستی شراب ۱۲ سرور ۱۲
محب ذات خود بود و الا مفارقت نجستی و محب بهیچکس نبودی چه محبت
دیگران بر محبت خود مرتب باشد و چون او محب هیچکس نبود هیچکس نیز
محب او نبود و او را ناصح و نیکخواه نباشد تا بحدی که نفس او هم
نیکخواه او نبود و سرانجام این حالت ندامت و حسرت بی نهایت
بود و اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود و بدان مسرور آنهر آئینه
ذات خود را دوست دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد
چه شریف محبوب بود و چون او را دوست دارد مصادقت و
مواصلت او اختیار کند پس او هم صدیق خود بود و هم دیگران
صدیق او و این سیرت ملازم احسان باشد با غیر چه بقصد و چه
بی قصد و سبب آن بود که افعال او لذیذ و محبوب باشد لذاتها
و لذیذ و محبوب مختار بود پس او مرید و مقتدی بسیار گردند و
احسان او همه را شامل بود و این احسان از زوال و فنا مصون
باشد و پیوسته در تزاید بود بخلاف احسانی که عرضی بود و مبدأ

۱ سے مطالب ۱ سے محبتی ۱۲ نبود ۱۲ ۱ سے ذات خود ۱ سے ذات خود او را دوست دارد ۱۲

اقتضا کند و انقطاع مستجلب ملامت و شکایت بود و بدین علت

بخود تضرر شدن ۱۲

صاحب احسان عند تضرر ترتیب آن موصی و مامورست که رب الصنیعة

وصیت کرده شده ۱۲

اصعب من ابتدائها و محبتی که عارض این احسان بود لوازمه باشد

و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت

محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود او را و دلیل برین آنست

که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و معروف کننده اهتمام تمام

نیکوی ۱۲

بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده و بهجت بر سلامت ایشان

مقصور دارند و اما قرض دهنده باشد که سلامت قرض ستاننده

ادا بهم کرده

بجهت استرداد مال خود خواهد نه از جهت محبت او یعنی او را بسلامت

و بقا و ثروت و کفایت دعا میکند تا باشد که بحق خود رسد و قرض ستاننده را

ای صاحب احسان عارضی ترتیب

ای باستعمال و مداومت آن وصیت کرده شده است

و امر کرده شده است که مدام احسان کرده باشد تا یاران

بعادت گیرد و از آن غافل نماند زیرا که بیا ضاعت بخشش

اندازه ابتدا الخ احسان عارض بسبب کیست و جز آن

احسان شواری شود و گاه دوست بدان شوند

یعنی از ابتدا دور و انتها آسان ۱۲

بقرض دهنده این عنایت نبود و او را مانند این دعا نکند و اما
معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد اگرچه متوقع
منفعتی نباشد از دو سبب آن بود که هر که فعلی محمود که مصنوع
خود را دوست دارد و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت
برسد و اما محسن الیه را میل باحسان بود نه بمحسن پس محسن محبوب او
بالعرض بود و نیز محبتی که باحسان اکتساب کنند و بروزگار آنرا
برای احسان ۱۲
ترتیب دهند جاری مجرای منافعی بود که بتعب و مشقت بسیار بدست
قایم ۱۲ مقام ۱۲ مال ۱۲
آرند یعنی همچنانکه کسی مالی بمقاسات شدید و تعب سفرها کسب کند
و در صرف آن صرفه نگاه دارد و ضنت نماید بخلاف کسیکه مال بآسانی
بدست آرند مانند وارث آن کس نیز که محبتی بتجشم تعبی اکتساب
کرده باشد بران مشفق تر و از زوال آن خائف تر بود از کسیکه او را
در اکتساب آن بفضل تعبی حاجت نیامده باشد و ازینجا بود که مادر
زیادتی ۱۲
فرزند را از پدر دوست تر دارد و حنین و وله او بدو زیاده بود

[illegible]

[illegible]

رنج در تربیت او بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست تر دارد
و اعجاب او بدان زیاده از اعجاب غیر او بود و همچنین هر صانعی که در
صنعت خود زیاده کلفتی استعمال کرده باشد و معلوم است که
منفعل چون تعب فاعل نبود و آخذ منفعل است و معطی فاعل پس ازین
وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن گاه
بود که احسان از روی حریت کند و گاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل کند
و گاه بود که از جهت ریا کند و اشرف انواع آن بود که از روی حریت
کند چه ذکر جمیل و ثنای باقی و محبت عموم مردم خود بتبعیت حاصل آید
اگر چه مقصود نیت او نبوده باشد و گفته ایم که هر کس نفس خود را دوست
دارد و خواهد که بآن کس که او را دوست دارد احسان کند پس هر کسی
خواهد که با نفس خود احسان کند و چون اسباب دوستی خیر است یا لذت
یا نفع کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و بر رجحان یکی بر دیگری
واقف نبوده اند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و ازینجا است
که بعضی مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند و برخی سیرت منفعت
و جمعی سیرت کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبردار نباشند و

خطا کنند و آنکس که از لذت خیر آگاه بود بلذات خارج فانی راضی نشود بل بلندترین و تمامترین و عظیم ترین انواع لذات گزیند و آن لذت جزو الهی بود و صاحب این سیرت مقتدی باشد بافعال الله عز و علا و متمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا بسماحت و بذل و مواسات و قادر بر آنچه اکفاء او از آن عاجز باشد از فرط شهامت و کبر نفس و چون سخن در محبت میگوئیم و محبت حکمت و خیر داخل می افتد درین مقال اشارتی بدان نیز از لوازم باشد گوئیم که محبت حکمت و انصراف بامور عقلی و استعمال رایهای الهی بجزو الهی که در انسان موجودست مخصوص باشد و از آفات که بدیگر محبات متطرق شود محفوظ به نمیمت را بدان راهی بود و نه شریر در آن مداخلتی تواند کرد چه سبب آن خیر محض بود و خیر محض از ماده و شر در ماده منزه باشد و مادام که مردم مستعمل اخلاق و فضائل انسانی بود از حقیقت این خیر ممنوع بود و از سعادت الهی محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت بدان فضائل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل این فضائل بفضیلت الهی مشغول گردد و بحقیقت بذات خود پرداخته باشد و از [illegible]

والام آن و مجاهدهٔ نفس و ریاضت قوای او فارغ شده و بارواح پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود فانی بوجود باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و ارسطاطالیس گوید که سعادت تام خالص مقربان حضرت الهی راست و نشاید که فضائل انسانی را با ملائکه اضافت کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و بنزدیک یکدیگر ودیعت ننهند و تجارت حاجت ندارند تا بعدالت محتاج شوند و از چیزی نترسند تا شجاعت نزدیک ایشان محمود بود و از انفاق منزه باشد و بزر و سیم آلوده نشوند تا بسخاوت منسوب گردند و از شهوات فارغ باشند تا بعفت مفتقر گردند و از اسطقسات اربعه مرکب نیستند تا بغذا مشتاق شوند پس این ابرار مطهر از میان خلق خدا مستغنی باشند از فضائل انسانی و خدای عزوجل از ملائکه بزرگوارتر و بتقدیس و تنزیه از امثال این معنی اولی بل وصف او بچیزی بسیط کم امور عقلی و اصناف خیرات بدو متشبه باشند تشبیهی بعید لائق نزد

نسبت ۱۲ — امانت ۱۲ — انفاق ۱۲ — عناصر ۱۲ — محتاج ۱۲ — خدا ۱۲

انفاق نفقه دادن ۱۲ — بنجیح گردن ۱۲ — اسطقسات بضم ہمزہ — ہیولی و عنصر و چہار عنصر آب و باد و خاک و آتش — اسطقس نامش

چهار عنصر و عناصر را اسطقسات گویند ۱۲

حقے که دران ارتیاب نتواند بود بهیچ وجه آنست که او را دوست ندارد
شک ۱۲
الا سعید و خیر از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی وقوف یافته باشند
و بدو تقرب نمایند باندازهٔ طاقت و طلب مرضات او کنند بحسب استطاعت
و بافعال او اقتدا نمایند بقدر قدرت تا برحمت و رضا و جوار او نزدیک
شوند و استحقاق اسم محبت او اکتساب کنند بعد ازان لفظی اطلاق
کرده است که در لغت آن اطلاق نکنند و گفته است که هر که خدای تعالی
او را دوست دارد تعهد او کند چنانکه دوستان تعهد دوستان کنند
تیمار داری ۱۲
و با او احسان نمایند و ازینجا بود که حکیم را لذاتی عجیب و فرحهای غریب
باشد و کسیکه بحقیقت حکمت برسد داند که لذت آن بالای همه
لذتهاست پس بلذتی دیگر التفات ننماید و بهیچ حالت غیر حکمت
مقام نکند و چون چنین بود حکیمی که حکمت او تمامترین حکمتها بود خدای
تعالی بود و دوست ندارد او را بحقیقت الا حکیم سعید از بندگان او
چه شبیه بشبیه شادمان شود و ازین جهت است که این سعادت بلندترین
همه سعادات مذکورست و این سعادت انسانی نبود چه از حیات
طبعی و قوای نفسانی منزه و مبرا باشد و آن در غایت مباینت

وبعد بود و آن موہبتے آلہی ست کہ خدایتعالی بکسے دہد کہ او را برگزیدہ باشد از بندگان خود و بعد ازان بکسے کہ در طلب آن مجاہدہ کند و مدت حیات بر رغبت دران و احتمال تعب و مشقت مقصور دارد و چہ کسیکہ بر تعب مداومت نکند ببازی مشتاق شود از جہت آنکہ بازی با راحت ماند و راحت نہ غایت سعادت بود و نہ از اسباب سعادت و مائل براحت بدنی کسے بود کہ طبیعی الشکل بہیمی الاصل بود مانند بندگان و کودکان و بہائم و این اصناف بسعادت موسوم نتوانند بود و عاقل و فاضل ہمت بہ بلندترین مراتب مصروف دارد و ہم حکیم اول گوید نشاید کہ ہمت انسان انسی بود اگرچہ او انسی است و نہ آنکہ بہمتہاے حیوانات مردہ راضے شود اگرچہ عاقبت او مرگ خواہد بود بل باید کہ بکلگی قوای خود منبعث شود بر آنکہ حیات آلہی بیابد کہ اگرچہ مردم بجثہ خرد ست اما بحکمت بزرگ ولعقل شریف و عقل از کافہ خلائق بزرگوارتر چہ او دست جوہر رئیس و مستولی بر ہمہ بامر باریتعالے و تقدس و اگرچہ مردم نادرین عالم بود بحسن حال خارجی محتاج بود لیکن ہگی ہمت بدان مصروف

جثہ[1] جسم کوچک[2]

[1] بجثہ بمعنی تن و جسد و ہر چیز کہ برپا ایستادہ باشد ۱۲ — کہ در طلب

نباید داشت و در استکثار ثروت و بسیار جهد بسیار نموده چه مال
بفضیلت نرساند و بسیار درویش بود که افعال کریمان کند
و ازینجاست آنچه حکما گفته اند که سعید آن کسانی باشند که از
خیرات خارج نصیب ایشان اقتصاد بود و از ایشان صادر نشود
مگر افعالیکه فضیلت اقتضا کند هرچند مایهٔ ایشان اندکی بود و این همه
سخن حکیم ست بعد ازان گوید که معرفت فضائل کافی نیست بل کفایت
در عمل و استعمال آن بود و از مردمان بعضی بفضائل و خیرات راغب
باشند و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان بعدد اندک اند
که امتناع از ردارت و شرور بغریزت پاک و طبع نیک کنند و برخی
از ردارت و شرور بوعید و تقریع و انذار و انکار امتناع کنند و خوف
ایشان از دوزخ و عذاب و نکال بود و ازینجاست که بعضی مردمان
اخیار بطبع اند و برخی اخیار بشرع و تعلیم شریعت این صنف را مانند
آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر بشریعت مؤدب نشود مانند کسی بود

۱ از خیرات ای از ... ۱۲
۲ اقتصاد ای میانه روی ۱۲
۳ تقریع سرزنش و درشتی ۱۲
۴ انذار بیم نمودن ۱۲
۵ نکال ... ۱۲

که او را آب در گلو گیرد و لامحاله ہلاک شود و در صلاح ایشان حیلتے
صورت نه بندد پس خیر بالطبع و فاضل بعزیزت محبب خدا تعالی بود
و امر او بدست و تدبیر ما برنیاید بلکه خدا تعالے متولی و مدبر کار او
بود و ازین مقدمات معلوم شد که سعدا سه صنف اند اول کسیکه از
مبدء اثر نجابت در و ظاہر بود و با حیا و کرم طبیعت باشد و بتربیت
موافق مخصوص گردد و مجالست و مخالفت اخیار و موانست و مواصلت
فضلا میل کند و از اضداد ایشان احتراز نماید دوم کسیکه از ابتدائے
حالت برین صنف نبوده باشد بل بسعی و جهد طلب حق کند
و چون اختلاف مردان ببیند بر طلب حق مواظبت نماید تا بمرتبه
حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و این تفلسف و اطراح
عصبیت دست دہد سوم کسیکه باکراه او را برین دارند تا دیب
شرعی و یا تعلیم حکمے و معلوم ست که مطلوب ازین اقسام قسم دوم است
چه مبادی اتفاق سعادت در اصل ولادت و اکراه بر تادب از ذات
طالب مجتهد بود بلکه از خارجیات باشد و سعادت تام حقیقی مجتهد را بود
او ست که محبت خدا تعالی ورا بود و شقی ہالک ضد او بود و الله اعلم بالصواب

سرشت ۱۲

اے تدبیر بندگان ۱۲

در فضایل ۱۲

حکمت ۱۲ انداختن ۱۲

بزور و ضرب ۱۲

یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و ازین حکمت و اگر لفظ تفلسف بالعصبیه حاصل شود ۱۲

فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن بحکم آنکه هر مرکبی را حکمی و خاصیتی و هیأتی بود که بدان متخصص و متفرد باشد و اجزای او را با او در آن مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی تالف و ترتیب حکمی و هیاتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخصی از اشخاص موجود و چون افعال ارادی انسانی منقسم است بدو قسم اول خیرات دوم شرور پس اجتماعات نیز منقسم باشد بدین دو قسم اول آنکه سبب آن از قبیل خیرات بود دوم آنکه سبب آن از قبیل شرور بود اول را مدینهٔ فاضله خوانند دوم را مدینهٔ غیر فاضله و مدینهٔ فاضله یک نوع بیش نبود چه حق از تکثر منزه باشد و خیرات را طریق یکی بیش نبود و اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع بود اول آنکه اجزای مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت ناطقه خالی باشند و موجب تمدن ایشان تمتع قوتی بود از قوای دیگر و آنرا مدینهٔ جاهله خوانند دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند اما قوای دیگر

(Interlinear glosses: عقل ۱۲ ; شهوت ۱۲ ; پیروی ۱۲ ; شهوی و غضبی ۱۲ ; ای عقل داشته باشند ۱۲)

Footnotes:
حاصل آنکه هر مرکب — از عناصر حکمی — خاص و جزئیات — در ادراک معقولات — از اجزای — عناصر از آتش و آب — و انسان و دران علم

Margin: از نوع خود طبیعت ۱۲ ; خاصیت و صورت ... ۱۲

استخدام قوت نطقی کرده باشند و موجب تمدن شده و آنرا
مدنیهٔ فاسقه خوانند سوم آنکه از نقصان قوت فکری باخود قانونی
در تخییل آورده باشند و آنرا فضیلت نام نهاده و بنا بر آن تمدن ساخته
و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند و هر یکی ازین مدن منشعب شود بشعب
نامتناهی چه باطل و شر را نهایتی نبود و در میان مدینهٔ فاضله هم
مدن غیر فاضله تولد کند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و آن را
نوابت خوانند و غرض ازین مدن معرفت مدینهٔ فاضله است
تا دیگر مدن را بجهد بدان مرتبه رسانند و اما مدینهٔ فاضله اجتماع
قومی بود که همتهای ایشان بر اقتنای خیرات و ازالهٔ شرور
مقدر بود و هر آینه میان ایشان اشتراک بود در دو چیز یکی آرا
و دیگری افعال اما اتفاق ایشان در آراء چنان بود که معتقد
ایشان در مبدأ و معاد خلق و احوالی که میان مبدأ و معاد بود
مطابق حق باشد و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال

ای تأمل و دوراندیشی ۱۲

ذخیره و کسب کردن ۱۲

چنان بود که در اکتساب کمال همه بر یک وجه باشند و افعالیکه
از ایشان صادر شود مفروغ بود در قالب حکمت و مقوم تهذیب و
تسدید عقلی و مقدر بقوانین عدالت و شرائط سیاست تا باختلاف
اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه جماعه یکی بود و طرق
دسیر موافق یکدیگر و بباید دانست که قوت تمیز و نطق در همه مردمان
یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در مراتب مختلف از غایتی که ورای
آن نتواند بود تا حدیکه فروتر از آن درجهٔ بهائم بود مترتب گردانیده
و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و
چون قوت تمیز متساوی نبود ادراک همه جماعت مبدء و منتهی را
که بامدرکات دیگر در غایت مباینت اند بر یک نسق نتواند بود بلکه
کسانی که بعقول کامل و فطرتهای سلیم و عادات مستقیم مخصوص
باشند و تائید الهی و ارشاد ربانی متکفل هدایت ایشان شده
و ایشان در عدد بغایت قلت توانند بود بمعرفت مبدء و معاد
و کیفیت صدور خلق از مبداء اول و انتهای همه باو بر وجه
حق بقدر آنچه در وسع امثال ایشان تواند آمد رسیده باشند

وچون نفس انسانی را قوتها دراکه ست که بدان ادراک امور جسمانی
و روحانی میکند مانند وهم و فکر و خیال و حس و آنرا در صفا و کدورت
ترتیبی و تدریجی چنانکه در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت ازین
قوی در هیچ وقت (است ۱۲) از اوقات چه در خواب و چه در بیداری
معطل و فارغ نه و معرفت مبدا و معاد خاص بجوهر نفس شریف
تعلق دارد و هیچ قوت را از قوای باو دران مداخلت و
مشارکت نه پس دران حالت که ذات پاک (نفس ۱۲) آن جماعهٔ (ای در معرفت مبدا و معاد ۱۲) مذکور
بمشاهدهٔ مبدا و معاد و آنچه بدان متعلق ست مشغول بود لامحاله (بالضرور ۱۲)
این قوتها که مسخر نفس اند بتصور صورتهای مناسب آنحال موسوم
باشند و معروف نفس چون در غایت بعد و تنزیه بود از ارتسام
در قوای جسمانی و قوای جسمانی جز مثل و خیالات صور ادراک
نتواند کرد پس آن مثالها هم ازین قبیل بود اما اشرف و الطف
امثله که در جسمانیات (از قبیل جسمانی ۱۲) ممکن تواند بود و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبه
او از نفس بقرب و بعد صورت بندد و لیکن قوت عقلی با معرفت
حقیقی حکم کرده که آن معروف ازین صور مقدس و معرا و

ع مشتاخ مشدد مراد از ضد است ۱۲ صه ای معروف نفس که عبارت از ذات عالمای ست ۱۲

واین طائفه افاضل حکما باشند و قومی که در رتبه از ایشان فروتر
باشند ای از معرفت عقلی صرف عاجز باشند و غایت ادراک ایشان
تصوری بود بقوت وهم که در اوهام حکما مثل آن موجود بوده باشد
لیکن تنزیه از آن واجب دانند پس چون این قوم را بحقیقت معرفت
طریقی نبود در اجرای احکام این صورت بر مبدا و معاد رخصت
یابند ولیکن به تنزیه آن از احکام صورتیکه در خیال ایشان
متمثل بود و در مرتبه از مرتبهٔ صورت وهمی فروتر و جسمانیات
نزدیکتر مکلف باشند و نفی و سلب آن از صورت وهمی از لوازم
شمرند و مع ذلک باآنکه معرفت طبقهٔ اول از معارف ایشان
کاملتر بود معترف و مقر باشند واین طائفه را اهل ایمان خوانند
وقومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصورات وهمی
قادر نه بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدا و معاد را با مثله جسمانی
تخیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی را از آن سلب واجب
دانند و بمعرفت دو طبقهٔ اول اعتراف کنند و این طائفه اهل تسلیم
باشند و قاصر نظرانی که دون ایشان باشند در مرتبه

برمثالهای بعید تر اقتصار کنند و به بعضی احکام جسمانیات[1] متمسک نمایند
وایشان مستضعفان باشند. ولیکن که اگر همبرین نسق مراتب[2] رعایت
کنند نوبت بمرتبهٔ صورت پرستان رسد فی الجمله این اختلافات
بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخصی
برحقیقت چیزی واقف بود و دیگری بر صورت او و ثالثی
بر عکس آنصورت که در آئینه یا در آب افتاده باشد و رابعی
بر تمثالی که نقاشی بهمان صفت کرده و برین قیاس و چون غایت قدرت
هر کسی تا آنجا بیش نرسد که بیکی ازین مراتب[3] باز ایستد تقصیر
موسوم نتواند بود بل توجه او بکمال باشد و روی او در عالم
معرفت بقبلهٔ خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه جماعه[4]
معین ست بر قضیهٔ کلموا الناس علی قدر عقولهم تکمیل هر کسی

[1] جسمانیات دانند ۱۲ [illegible] مبدا و معاد را دانند
[2] مستضعفان چون باین [illegible] مراتب برتبه بعید
یعنی بت پرستان رسد که صورت [illegible] مبدا و معاد را شناسند ۱۲ مع
[3] یعنی با حقیقت آن چیز واقف باشد یا بصورت او اطلاع دارد یا
بر عکس آن صورت که در آب یا در آئینه دیده
[illegible] بود یا به تمثالی که نقاش بدان صورت
کرده باشد مطلع شود و چون
وبرین مراتب

[4] اسناد [illegible] تقصیر موسوم [illegible] بکمال [illegible] شد ۱۲

بقدر قوت او میتواند کرد و قوت او از انچه در فطرت داده باشد
یا بعادت اکتساب کرده بود زیاده نشود پس سخن او گاه محکم باشد
و گاه متشابه و در توحید وقتی تنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه
محض و همچنین در معاد تا هر طائفه بحق خود رسد و حظ خود بردارند و حکیم
همچنین گاه قیاسات برهانی استعمال کند و گاه بر اقناعیات
یقینیات ۱۲
قناعت نماید و گاه بشعریات و مخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی
بقدر بصیرت او کرده باشد و چون معتقدات هر قوم هر چند در سلک
توجه بکمال منخرط باشد اما در صورت و وضع مختلف پس مادام که
معرفت الهی ۱۲
بفاضل اول که مدبر مدینه فضلا باشد اقتدا کنند میان ایشان
پیغمبر ۱۲
تعصب و تعاند نبود اگرچه در ملت و مذهب مختلف نمایند بلکه اختلاف
ملل و مذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات
و امثله حادث شده است که غایت همه یک مطلوبست امثله
اختلاف مطعومات و ملبوساتی بود که بجنس و لون مختلف باشند

۱۲ مثلاً شخصی پلاو و قورمه و شخصی نان [illegible]

و غایت همه یک نوع منفعت و رئیس مدینه که مقتدای ایشان
بود و ملک اعظم و رئیس الرؤسا بحق او باشد هر طائفه را بجای
و موضع خود فرود آورد و ریاست و خدمت میان ایشان
مرتب گرداند چنانکه هر قومی با ضافت با قومی دیگر مرؤسان باشند
و با ضافت با قومی دیگر رؤسا تا بقومی رسد که ایشانرا اهلیت
هیچ ریاست نبود و خدم مطلق باشند و اهل این مدینه مانند موجودات
عالم شوند در ترتیب و هر یک بمنزلهٔ مرتبه باشند از مراتب موجودات
که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود بسنت
الهی که حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بمه بانحراف
کنند قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا تعصب
و عناد و مخالفت مذهب در میان ایشان حادث شود و چون
رئیس را مفقود یافته باشند هر یکی بدعوی ریاست برخیزد
و هر صورتی از آن صور موهوم و متخیل که بدیشان داده بود صنمی

۱۵ سے حیوانات وغیرہ ۱۲۵

۴ ای از صورهای یگانه پیکر زاده ا
سر منفعت جزئیے باصورت
تنہائے یا ہمیشہ آئینده او
از نفس نقاش بر او
نفع جزئی صورتے از صور
پر بوده و مسعود بود
نظر

گرددو قومی را در متابعت خود آرد تا تنازع و تخالف پدید آید و باستقراء معلوم مے شود که اکثر مذاهب اهل باطل را انتشار از مذاهب اهل حق بوده است و باطل را در نفس خود حقیقتے و بنیادی و اصلی نه و اهل مدینه فاضله اگرچه مختلف باشند در اقاصی عالم بحقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان با یکدیگر راست بود و بمحبت یکدیگر متحلے باشند و مانند یک شخص باشند در تالف و تودد چنانکه شارع علیه السلام گوید المسلمون ید واحدة علی من سواهم والمومنون کنفس واحدة و ملوک ایشان که مدبران عالم اند در اوضاع نوامیس و مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی ملائم و مناسب وقت و حال اما در اوضاع نوامیس تصرفے جزوی و اما در اوضاع مصالح تصرفے کلی و از ین سبب باشد تعلق دین و ملک بیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس اردشیر بابک گفته است

[illegible]

الدین والملک توأمان لا یتم احدهما الا بالآخر چه دین قاعده است
و ملک ارکان و چنانکه اساس بی رکن ضائع بود و رکن بی اساس
خراب همچنین دین بی ملک ناتمام باشد و ملک بی دین واهی و اگر
چند این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینه فاضله بعدد بسیار باشند
چه در یک زمان و چه در ازمنه مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص بود
چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصوی است و توجه
ایشان بیک مطلوب بود و آن معاد حقیقی ست پس تصرفی
که لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالف او نباشد بلکه
تکمیل قانون او بود و بمثل اگر این لاحق در آنوقت حاضر بودی
همان قانون نهادی و اگر آن سابق درین وقت حاضر بودی
همین تصرف بتقدیم رسانیدی که طریق العقل واحد و مصداق
این سخن آنست که از عیسی علیه السلام نقل کرده اند که فرمود
ما جئت لابطل التوریة بل جئت لاکملها و تصرف و اختلاف
و عناد جماعتی را تصور افتد که صورت پرست باشند نه حقیقت بین
و ارکان مدینه فاضله پنج صنف باشد اول جماعتی که تدبیر مدینه

موسوم باشند و ایشان اہل فضائل و حکماے کامل باشند که بقوت تعقل و آرای صائبه در امور عظام از ابنای نوع ممتاز باشند و معرفت حقائق موجودات صناعت ایشان بود و ایشانرا افاضل خوانند دوم جماعتی که عوام و فروتران را بمراتب کمال اضافی میرسانند و عموم اہل مدینه را بانچه معتقد طائفه اول بود دعوت میکنند تا ہر که مستعد بود بمواعظ و نصائح ایشان از درجه خود ترقی میکنند و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت و شعر و کتابت صناعت ایشان بود و ایشان را ذوالالسنه گویند

صاحب زبانان ۱۲

سوم جماعتی که قوانین عدالت در میان اہل مدینه نگاه میدارند و در اخذ و اعطا تقدیر واجب رعایت میکنند و بر تساوی و تکافی تحریص میدهند و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت ایشان بود و ایشان را مقدران خوانند چهارم جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضه ؎ اہل مدینه موسوم باشند و ارباب ان غیر فاضله را از ایشان منع میکنند و در مقاتله و محافظت شرائط شجاعت و جمعیت مرعی میدارند و ایشانرا

؎ میان سرای و اصل قوم و جماعه مسلمانان ۱۲

مجاهدان خوانند پنجم جماعتی که ارزاق و اقوات این جماعت را
ترتیب سازند چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه
جبایات[1] خراج و غیر آن و ایشان را مالیان خوانند و ریاست عظمی
را درین مدینه چهار حال بود اول آنکه ملک علی الاطلاق
درمیان ایشان حاضر بود و علامت او اجتماع چهار چیز بود اول
حکمت که غایت همه غایات است دوم تعقل تام که مؤدی بود
بغایات سوم جودت اقناع و تخییل که از شرائط تکمیل بود چهارم
قوت جهاد که از شرائط دفع و ذب باشد و ریاست او را ریاست
حکمت خوانند دوم آنکه ملک ظاهر نبود لیکن چهار خصلت در
یک تن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان بمشارکت
یکدیگر کنفس واحده بتدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست افاضل
خوانند سوم آنکه این هر دو ریاست مفقود باشد اما رئیسی حاضر بود
که بسنن رؤسای گذشته که باوصاف مذکور متحلی بوده باشند
عارف بود و بجودت تمیز هر سنتی را بجای خود استعمال تواند کرد
و به استنباط آنچه مصرح نباید در سنن گذشتگان از آنچه مصرح بود

قناعت ۱۲ — دور کردن دشمن ۱۲

[1] جبایت بالکسر جمع کردن مال خراج و مانند آن ۱۲

قادر باشد و جودت خطاب اقناع و قدرت جهاد را مستجمع و ریاست
او را ریاست سنت خوانند چهارم آنکه این اوصاف در یک تن
جمع نبود اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت
بتدبیر مدینه قیام کنند و آنرا ریاست اصحاب سنت خوانند و اما
ریاستهای دیگر که در تحت ریاست عظمی بود در جملگی صناعت افعال
اعتبار باید کرد و انتهای همه رؤسا در ریاست با رئیس اعظم بود
و استحقاق این ریاست را سه سبب بود اول آنکه فعل شخصی غایت
فعل شخص دیگر بود پس آن شخص برین شخص رئیس بود مثلاً صاحب
فروسیت رئیس بود بر بعض ستوربر و بر کسے که زین و لگام کند
دوم آنکه هر دو فعل را یک غایت بود اما یکے بر تخییل غایت از
تلقای نفس خود قادر بود و او را بعقل استنباط مقادیر باشد

علت غائی ۱۲ | معمار ۱۲ | مهندس ۱۲ | سوار ۱۲

له ای فعل معمار غایت فعل مهندس است ۱۲
چه مهندس اول نقشه عمارت از طبع خود بیرون آرد
و معمار مطابق آن طرح عمارت میکند اما بر اختراع نقشه
قادر نیست و مهندس قادر بران ۱۲ ع فروسیت صاحب فروسیت و
سپاسی ... کند ۱۲ ع فروسیت سواری و سپه‌سالاری که اسب را مرتاض
کند ۱۲ ع یکے سوار که اسب را بکسر زین و باب لفظ
و برابر ۱۲

و دیگری را این قوت نبود آما چون قوانین صناعت از شخص اول
بیاموزد بران صناعت قادر شود مانند مهندس و بنا پس شخص اول
رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود
چه از واضع هر صنعتی تا کسی که دران صنعت باندک چیزی راه برد
تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که او را قدرت
استنباط نبود اصلاً آما چون صیتهای صاحب صناعت دران باب
حفظ کند و بتأنی تتبع آن وصایا میکند عمل تمام شود و چنین شخص
خادم مطلق بود که او را ریاست نبود بهیچ اعتبار سوم آنکه هر دو فعل
را توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل ثالث باشد آما از هر دو یکی
شریف تر بود و در آن غایت با منفعت تر مانند لجام و دباغ در
فروسیت و عدالت اقتضای آن کند که هر یک در مرتبهٔ خود باشد
و ازان مرتبه تجاوز ننماید و باید که یک شخص را بصناعت مختلف مشغول
نگردانند از جهت سه چیز اول آنکه طبائع را خواص بود و نه هر طبیعتی
بهر علی مشغول تواند بود دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام
آن صناعت تبه قیق نظر و ترقی همت حظی حاصل آید بروزگار و را

له یعنی لجام ساز ۱۲ سه دباغ یعنی چرم ساز ۱۲

وچون آن نظر وہمت متوزع ومنقسم گردد بر صناعات مختلفہ همه مختل ماند واز کمال قاصر سوم آنکہ بعضے صناعات را وقتی بود که بافوات آنوقت فائت شود وباشد که دو صناعت را اشتراک افتد در یک وقت پس بیکے از دیگر باز ماند وچون یک شخص دو صناعت داند اورا باشرف واہم مشغول گردانیدن واز دیگران منع کردن اولی تا چون ہر یکے بکاری که مناسبت او با آن زیاده بود مشغول باشد تعاون حاصل آید وخیرات در تزاید بود وشرور در تناقص ودر مدینہ فاضلہ اشخاصی باشند که از فضیلت دور افتند وجود ایشان بمنزلۂ ادوات وآلات باشد وچون در تحت تدبیر فاضل باشند اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی برسند والا مانند حیوانات مرتاض شوند واما مدن غیر فاضلہ گفتیم که یا جاہلہ بود یا فاسقہ یا ضالہ ومدن جاہلہ شش نوع باشد بحسب بساطت اول را اجتماع ضروری خوانند

۵؎ مانند غلامان ومزدوران وغیره ۱۲

۱؎ توزیع همت کردن ۱۲ ۲؎ صناعات معین
۳؎ چنانچه صناعت کاشتن وقتی معین [illegible] صناعت
دارد ۱۲ ۴؎ اشتراک افتادن واز [illegible]
خیاطت ورنگ دادن ودر بستان ۱۲ ۶؎ [illegible]
ببینند کردن وبافتن ونسج ومثل آن [illegible]
مثل بودن وبنیاد [illegible]
یا بیوند ۱۲ غیر مرکب ۱۲

دوم را اجتماع نذالت سوم را اجتماع خست چهارم را اجتماع کرامت
پنجم را اجتماع تغلبی ششم را اجتماع حریت اما مدینهٔ ضروری اجتماع جماعتی
بود که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری باشد
در قوام ابدان از اقوات وملبوسات و در جوه مکاسب آن اسباب
بود بعضی محمود و برخی مذموم مانند فلاحت وشبانی وصید زدن
یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مکابره و مجاهره باشد که یک مدینه
افتد مستجمع انواع مکاسب ضروری و باشد که یک مدینه افتد مشتمل
بر یک صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعتی دیگر و افضل اهل این مدینه
که نزدیک ایشان بمنزله رئیس باشد کسی بود که تدبیر و حیله
در اقتنای ضروریات بهتر تواند کرد و در احتیال و استعمال ایشان
در طریق نیل ضروریات بر همه جماعه فائق بود یا کسی که اقوات
بدیشان بیشتر بخشد و اما مدینه نذالت اجتماع جماعتی بود که بر نیل
ثروت ویسار و استکثار ضروریات از ذخائر و ارزاق و زر و سیم

۱۲ فلاحت الارض ای شقها
۱۲ صراح مکابره ستیزه کردن
۱۲ مجاهره ستیز کردن
۱۲ بابکی کردن دستیزه کردن
۱۲ روبرو و جنگ کردن
۱۲ تنعم نمی کجا بر کردن

وغیر آن تعاون نمایند. وغرض ایشان در جمیع آنچه بر قدر حاجت
زاید باشد جز ثروت و بسیار بودن و اتفاق اموال الا در ضرورتی
که قوام ابدان بدان بود چه آن نشمرند و اکتساب آن از وجوه
مکاسب کنند یا نه. و جمیلتر در آن مدینه معهود بود و رئیس ایشان شخصی
بود که تدبیر او در تحصیل اموال و حفظ آن تمامتر باشد و ارشاد
ایشان قادرتر و وجوه مکاسب این جماعه یا ارادی تواند بود
چون تجارت و اجارت یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحت
و صید و لصوصیت. و اما مدینه خست اجتماع جماعتی بود که بر تمتع
از لذات محسوسات مانند ماکولات و مشروبات و منکوحات
و اصناف هزل و بازی تعاون کنند. و غرض ایشان از آن
طلب لذت بود نه قوام بدن. و این مدینه را در مدن جاهلیه سعید و مغبوط
شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل
بسیار صورت بندد و سعیدترین و مغبوط‌ترین میان ایشان

۴ فلاحت — کشت و برزگری
۱ اجارت — اجرت ۱۲
۲ لصوصیت — دزدی کردن ۱۲
۳ هزل — بازی بیهوده نقیض جد ۱۲

کسی بود که بر اسباب لهو و لعب قدرت او زیاده بود و نیل اسباب
لذت را مستجمع تر باشد و رئیس ایشان آن کس بود که با این
خصال ایشان را در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد
و امّا مدینه کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات
قولی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر اهل مدن یابند یا از همدیگر
و بر تساوی یابند یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی چنان بود
که یکدیگر را بر سبیل قرض اکرام کنند مثلاً یکی در وقتی دیگری را نوعی
از کرامات بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان
نوع یا از نوع دیگر بذل نماید و تفاضل چنان بود که یکی
دیگری را اکرامتی بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد این
بر حسب استحقاقی بود که بایکدیگر مواضعه کرده باشند و اهلیت این
کرامت نزدیک این طائفه بچهار سبب حاصل آید یسار یا مساعدت
اسباب لهو یا قدرت بر زیاده از مقدار ضروری بے لعب

١٢ لهو و لعب سرود و غیره ١٣ ضعف هر چیز ... ١٤ مواضعه باهم قرار دادن و باهم قرار کردن ١٥ قدرت زیاده از احتیاج ضروری ...

مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و مال بداو بهمه وجوه مستغنی و یا نافع بودن بطریق این اسباب گانه چنانکه شخصی با دیگری احسان کند بیکی از این سه وجه و دو سبب دیگر بود استحقاق کرامت را نزدیک اکثر اهل مدن جاهلیه و آن غلبه بود و حسب اما غلبه چنان بود اگر کسی در یکی از کارهای بسیار بر اکفا غالب آید یا بنفس خود یا بتوسط انصار و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهرت بر یعنی غبطی عظیم باشد نزدیک این جماعت اسجد یکه مغبوط ترین کسی آنرا دانند که مکروهی بدو نتوانند رسانید و او بهرکس که خواهد تواند رسانید اما حسب آن بود که پدران او بسیار یا کفایت ضروریات یا نفع غیر یا جلادت و استهانت موت بر دیگران غالب بوده باشند و معامله در کرامت به تساوی شبیه بود بمعاملات اهل بازار و رئیس این مدینه کسی بود که اهلیت کرامات بیشتر دارد از اهل مدینه یعنی

اسباب لعب ولهو یا قدرت به زیاده از ضروری یا بی تعب از یافتن
یا نفع رسانیدن دیگران باشد ۱۲ منه
صاحب کرامت بیکی از پسران خود تنها یا بجماعت
امداد کرد و ایشان را امداد بسیار
کرده ۱۲

حسب او از احساب همه بیشتر بود اگر اعتبار حسب او کنند یا یسار او
بیشتر بود اگر اعتبار نفس رئیس را کنند و اگر اعتبار نفع او کنند بهترین
روسا کسی بود که مردمان به یسار و ثروت بهتر تواند رسانید از
قبیل خود یا از حسن تدبیر و محافظت یسار و ثروت بر ایشان بهتر
تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه یسار و یا ایشانرا به نیل
لذات زودتر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود نه طالب لذت
و طالب کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او بقول
و فعل شائع بود و دیگر امم در زمان او و بعد از وی او را بدان یاد کنند
و چنین رئیس در اکثر احوال به یسار محتاج بود چه ایصال اهل مدینه
بمنافع بی یسار ممکن نبود و چندانکه افعال رئیس بزرگتر بود احتیاج
او بیشتر باشد که او را تصور چنان بود که انفاق او از روی کرم
و حریت ست نه از جهت التماس کرامت و آن مال که صرف کنند
باخراج ستاند از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را که مضادت

ع ای از خرج کردن نگاه ۱۲ سه از حریت خود وفا داره و از التماس کرامت خیر ۱۲ مه ۱۲ نهد و ۱۲ علی مضادت با ۱۲ دشمنی کردن ۱۲

ایشان کند در آرای و افعال و یا بنوعی از ایشان حقدی (کینه ۱۲)
در ضمیر داشته باشد قهر کند و اموال ایشان را در بیت المال خود
جمع آرد پس نفقه میکند تا بدان اسمی و صیتی اکتساب نماید و بدان
صیت و اسم مالک رقاب[1] شود و فرزندان او را بعد از وی حسیب[2]
دانند و ملک را بعد از خود بفرزندان خود تواند بود که خود را تخصیص کند
باموالی که نفع آن بدیگران نرسد تا آن اموال را سبب استحقاق
کرامت او شمرند و نیز باشد که باکفای (همسران ۱۲) خود از ملوک اطراف کرامت
کند بر سبیل معاوضه یا مرابحه تا همه انواع کرامات را (ذات او را ۱۲) استیفا کرده باشد
و چنین کس خویشتن را بتجمل و تزینی (سود ۱۲) که مستدعی بها و جلالت و فخامت
شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات (زیبائی ۱۲) و خدم و جنائب[3]
متحلی گرداند تا وقع او بیشتر بود و مردمان را بحجاب از خود باز دارد
تا هیبت او بیفزاید و چون ریاست او ثابت شود و مردمان بغاوت
گیرند که ملوک و روسای ایشان هم از آن جنس باشند مردمان را

---

[1] رقاب جمع رقبه بمعنی گردن ۱۲
[2] حسیب بمعنی خداوند حسب و نسب شمرده شود بزرگوار ۱۲
[3] جنائب جمع جنیبت بمعنی اسب کوتل ۱۲

مرتب گرداند در مراتب مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامت که طبیعت
او اقتضا کند مخصوص نماید مانند بیاری یا ثنائی یا لباسی یا مرکبی
یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امراد حاصل آید و نزدیکترین مردمان باو کسی
بود که او را بر جلالت معونت زیاده کند و طالبان کرامت باو
قربت جویند بدین وسیله تا کرامت ایشان زیاده شود و اهل این
مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بود مدن جاهلیه شمرند و خود را
بفضیلت منسوب دارند و شبیه ترین مدن جاهلیه بمدینه فاضله این
مدینه بود خاصه که مراتب ریاست بر قلت و کثرت نفع مقدر دارند
و چون کرامت در امثال این مدینه بافراط رسد مدینه جباران
شود و نزدیک بود که بمدینه تغلب گردد اما مدینه تغلب
اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر را بدان سبب کنند که ایشان
را بر دیگران غلبه بود و این تعاون آنگاه کنند که همه جماعت
در محبت غلبه اشتراک داشته باشند و اگرچه بقلت و کثرت
متفاوت باشند و غایت غلبه متنوع بود بعضی باشند که غلبه برای
خون ریختن خواهند و برخی باشند که غلبه برای مال بردن خواهند

جمعی باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان و به بندگی
گرفتن ایشان و اختلاف اهل این مدینه بحسب فرط و قصور این محبت
بود و اجتماع ایشان بجهت تغلب بود در طلب مال یا اموال یا ازواج
و نفوس تا از دیگر مردمان انتزاع کنند و لذت ایشان در قهر و اذلال
بود و بدین سبب گاه بود که بر مطلوبی ظفر یابند بی آنکه کسی قهر کنند
و بدان مطلوب التفات نکنند و از آن درگذرند و از ایشان بعضی باشند
که قهر بطریق کید و فریب دوست تر دارند و برخی باشند که بمکابره
و مکاشفه دوست تر دارند و جمعی باشند که هر دو طریق استعمال کنند
و بسیار بود که کسانی که غلبه بر دماء و اموال بطریق قهر خواهند چون
بسر شخصی خفته رسند تعرض خون و مال او مشغول نشوند بلکه اول او را
بیدار کنند و گمان برند که قتل او در حالی که او را امکان مقاومتی
بود بهتر باشد و آن قهر در نفوس ایشان لذیذتر آید و طبیعت این طائفه
اقتضای قهر کند علی الاطلاق الا آنکه از قهر اهل مدینه خود امتناع نمایند

بسبب احتیاج بتعاون یکدیگر در بقا و در غلبه و رئیس این جماعه کسی بود
که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقاتله و مکر و عذر آوردن بانجاح
نزدیکتر بود و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت
این جماعه عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنن ایشان رسوم
و سننی بود که چون بران روند بغلبه نزدیک باشند و تنافس و تفاخر
ایشان بکثرت غلبه یا بتعظیم امر آن باشد و بمفاخرت اولی کسے را
دانند که اعداد نوبتهائی که او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات
غلبه یا نفسانی بود چون تدبیر یا جسمانی چون قوت یا خارج از هر دو
چون سلاح و از اخلاق این جماعه جفا بود و سخت دلی و زود خشمی و
تکبر و حقد (کینه ۱۲) و حرص بر بسیاری اکل و شرب و جماع و طلب آن از وجهی
که مقارن قهر و قتل و اذلال بوده باشد که اهل این همه جماعت را
درین سیرت مشارکت بود و باشد که مغلوبان هم با ایشان در یک
مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب متساوی یا مختلف و اختلاف ایشان

ع نجاح روا آوردن و روا شدن
یحتمل ۱۲ اسلاف تنافس با هم کبر زدن
بهم بستن و زینت کردن ۱۲ تفاخر بر
بزرگی بر کسی طلب کردن ۱۲
و مفاخره ۱۲

یا بقلت و کثرت نوبتهای غلبه بود یا بقرب و بعد از رئیس خود یا بشدت قوت و ری او و ضعف آن و باشد که قاهر در مدینه یک شخص بود و باقی آلات او باشند در قهر هرچند ایشان را بطبع ارادتی نبود بدان فعل ولیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان کفی دارد و او را معونت کنند و این قوم نسبت با او بمنزلهٔ جوارح و سگان باشند نسبت با صیاد و بقیهٔ اهل مدینه او را بمنزلهٔ بندگانی باشند که خدمت او میکنند و بمتاجر و مزارعه مشغول میباشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند و لذت رئیس ایشان در مذلت غیر بود پس مدینهٔ تغلب سه نوع بود اول آنکه همه اهلش تغلب خواهند دوم آنکه بعضی از اهلش سوم آنکه یک شخص تنها که رئیس بود و کسانیکه تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا یسار یا لذات یا کرامات خواهند بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشند که یاد کرده آمد و بعضی از حکما ایشان را نیز از مدن تغلبی شمرده اند و این طائفه نیز بر سه وجه باشند همبران قیاس و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه و یکی ازین مطلوبات بود و برین اعتبار متغلبان سه صنف باشند اول آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه کنند بر سر چیزهای خسیس

له تجارت کنندگان ۱۲ له زراعت کنندگان ۱۲

وچون بران قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه عادت بعضی از عرب در جاهلیت بوده است دوم آنکه قهر در طریق لذت استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب یابند استعمال قهر نکنند سوم آنکه قهر با نفع مقارن خواهند وچون نفع از بذل غیرے یا از وجهی دیگر بی قهر بدیشان رسد التفاتی ننمایند و قبول نکنند و این قوم خود را از بزرگ همتان شمرند و اصحاب جوليت خوانند و قوم اول بر قدر ضروری اقتصار کنند و عوام باشند که ایشان بر آن مدح گویند واکرام کنند و محبان کرامت نیز بوند که ارتکاب این افعال کنند در طریق اکتساب کرامت و بدین اعتبار جباران باشند چه جبار محب کرامت بود با قهر و غلبه و چنانکه از خواص مدینه لذت و مدینه یسار آنست که جهال ایشان را نیکبخت دانند و از مدن دیگر فاضلتر شمرند از خواص مدینه تغلب آنست که ایشان را بزرگ همت دانند و مدح گویند و باشد که اهل این سه مدینه متکبر شوند و بدیگران استهانت کنند و بر تصلف و افتخار و عجب و محبت مدح اقدام نمایند و خود را لقبهای نیکو نهند و مطبوع و ظریف خود را شناسند و دیگر مردمان را

له افعال قهر و غلبه ۱۲ ؎ تصلف لاف زدن ۱۲ ؎ همچنان ۱۲ ؎ لذت و یسار و تغلب ۱۲

ابله و کثیر الطمع بینند، و همه خلق را نسبت با خود احمق دانند، و چون نخوت و
کبر و تسلط در دماغ ایشان تمکن یابد در زمرهٔ جباران آیند، و بسیار
بود که محب کرامت طلب کرامت بجهت بسیار کند و اکرام غیر از روی
التماس بسیار کنند از دنیا غیر او و ریاست طاعت
اهل مدینه هم بسبب مال خواهد و باشد که بسیار بجهت لذت و لهو را ۱۲
خواهد، و چون حریت زیاده بود مال بهتر بدست آید، و بمال بلذات
آسان تر توان رسید، پس طالب لذت باشد که طالب حریت گردد
بدین سبب، و چون او را تفوق و ریاستی حاصل شود بوسیلهٔ آن جلالت
بسیار کسب کند تا بدان مطعومات و مشروبات و منکوحاتی که
در کمیت و کیفیت زیاده از آن بود که دیگری را دست دهد بدست آورد
فی الجمله ترکیب این اغراض را با یکدیگر وجوه بسیار بود، و چون بر بسائط
وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد، اما مدینهٔ حریت
و آنرا مدینهٔ جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی در ان اجتماع
مطلق و مخلی باشد بنفس خود تا آنچه خواهد کند، و اهل این مدینه متساوی
مطلق العنان ۱۲
باشند و یکی را بر دیگری مزید فضلی تصور نکنند، و اهل این مدینه جمله

احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان مگر بسببی که مزید حریت بود
و درین مدینه اختلاف بسیار و هم مختلف و شهوات متفرق حادث
شود چندانکه از حصر و عد متجاوز بود و اهل این مدینه طوائف گردند
بعضی متشابه و برخی متباین و هرچه در دیگر مدن شرح دادیم چه
شریف و چه خسیس در طوائف این مدینه موجود و هر طائفه را رئیسی
بود و جمهور اهل مدینه بر روسا غالب باشند چه روسا را آن
باید کرد که ایشان خواهند و اگر تأمل کرده شود میان ایشان نه رئیس
بود نه مرؤس مگر آنکه محمودترین نزدیک ایشان کسی بود که در حریت
جماعت کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاه دارد و در
شهوات خود بقدر ضرورت اختصار کند و مکرم و افضل و مطاع
ایشان کسی بود که با مثال این خصال متحلی باشد و هرچند بسیار را
با خود مساوی دانند چون از و چیزی بینند از قبیل شهوات و لذت خود
کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار بود که در چنین
مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی نبود و کرامات
و اموال بدیشان میدهند از جهت جلالتی که ایشان را

موافق و مانند ۱۲

له نسبت مطلق المعنی و اجمل عموم مرو ۱۲

تصور کرده باشند بموافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بریاستی محمود
که بارث ایشان رسیده باشد و محافظت آن حق اهل مدینه را
بر تعظیم او دارد و طبعا و جملگی اغراض جاهلیت که برشمردیم درین مدینه
بتمامترین وجهی و بسیارترین مقداری حاصل توانکرد و این مدینه معجب‌ترین
مدن جاهلیت بود و مانند جامهٔ وشی بتماثیل و اصباغ متلون
آراسته باشد و همه کس مقام آنجا دوست دارد چه هر کسی
بهوا و غرض خود تواند رسید و ازین جهت امم و طوائف روی بدان
مدینه نهند و در کمتر مدتی انبوه شوند و توالد و تناسل بسیار پدید آید
و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت پس در یک مدینه
مدینه‌های بسیار حادث شود که آنرا از یکدیگر متمیز نتوانکرد و اجزای
بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بمکانی دیگر و درین مدینه

۱۲ ای بسیاری و لذت و حریت
و کرامت و غنا و دولت و حریت ۱۲ تمام‌ترین
ازین رسش او در مدینه حریت ۱۲ بفتح اول و سکون ثانی
ابن ارش کرده ۱۲ علم و نقش چنانکه گویند آدمی یعنی نقش شی
حاصل توان کرد ۱۲ و نقد باشد ۱۲ و هر است ابریشمی که آنرا اطلس وشی و دیبا
ملخص ۱۲ و جامه و بافته ۱۲ ابریشمین وشی یا نقش رنگ رنگ کرده
و پشمین ۱۲ جامه و جامهٔ رنگین ۱۲

میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار برآید فضلا و حکما و شعرا و خطبا
و هر صنفی از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشانرا التقاط (برچیدن ۱۲) کنند
اجزای مدینهٔ فاضله توانند بود پدید آیند و همچنین اهل شرور و نقصان
و هیچ مدینه از مدن جاهلیه بزرگتر ازین مدینه (از مدینه حریت ۱۲) نبود و خیر و شر او بغایت
برسد و چند انکه بزرگتر با خصب (آبادی) تر بود خیر و شر او بیشتر بود و ریاست
مدن جاهلیه عدد مدن مقدر بود و عدد آن شش ست چنانکه گفتیم
منسوب بدین شش چیز ضرورت یا یسار یا لذت یا کرامت یا غلبه
یا حریت و چون رئیس ازین منافع متمکن بود گاه باشد که رعایای این
ریاسات بمالی که بذل کند بخرد خاصه (از این شش چیز دستیاب ۱۲) ریاست مدینهٔ احرار که
آنجا کسی را بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را یا تفضل ریاست دهند یا
در عوض مالی یا نفعی که از و بستانند و رئیس فاضل در مدینهٔ احرار
ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاسة
بزودی و منازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را
تمکین نکنند و انشاء مدن فاضله و ریاست افاضل از مدن ضروری
و مدن جماعه آسان تر بود از ان که از دیگر مدن و بامکان نزدیکتر

بغصب یا [illegible] ۱۲

وغلبه با ضرورت ویسار و لذت و کرامت اشتراک کنند و دران
مدن یعنی مدن کلبیه نفوس بقساوت و غلظت و جفا و استهانت
مرگ موصوف بود و ابدان بشدت و قوت بطش و صناعات سلاح
واصحاب مدن خسیسه لذت را بشره و حرص ابدا در تزائد بود و بلین طبع
و ضعف رای موسوم گردند و باشد که از غلبه این سیرت قوت غضبی
در ایشان چنان منفسخ گردد که آنرا اثری باقی نماند و درین مدینه ناطقه
خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی بر عکس اصل و باشد که شهوت
و غضب مشارکت استخدام ناطقه کنند چنانکه از بادیه نشینان عرب
و صحرانشینان ترک گویند که شهوات و عشق زنان در میان ایشان
بسیار بود و زنان را بر ایشان تسلط بود و مع ذلک خونها ریزند و
تعصب و عناد ورزند اینست اصناف مدن جاهلیه و اما مدن فاسقه
که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدن فاضله بود و لکن
افعال مخالف ایشان باشد خیرات دانند اما بدان تمسک ننمایند

---

۱ قساوت سیاه دلی ۲ غلظت سخت دلی ۱۲ ۳ جفا بیجگری ۱۲ ۴ بطش سخت گرفتن ۱۲ ۵ منفسخ فاسد ۶ تسلط ۱۲ ...

وبهوا و ارادت بافعال جاهلیه میل کنند ایشان را مدنی بعدد
مدن جاهلیه و باستیناف سخن دران احتیاج نیفتد و اما مدن ضاله آن
بود که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبداء
ومعادی مخالف حق توهم نموده و افعال و آرائی که بدان بخیر
مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید در پیش گرفته و عدد آن را
نهایتی نبود اما کسیکه اعداد مدن جاهلیه تصور کند و بقوانین ایشان
یک یک مقرر شود او را معرفت افعال و احوال و احکام ایشان آسان تر
بود اما نوابت که در مدن فاضله پدید آیند مانند خود در میان گندم
و خار در میان کشت زار پنج صنف باشند اول مرائیان و
ایشان جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما بجهت
اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی دوم محرفان
و ایشان جماعتی باشند که بغایات مدن جاهلیه مائل باشند و چون
قوانین اهل مدن فاضله مانع آن بود آنرا بنوعی از تفسیر و تعبیر

ع استیناف از سر گرفتن سخن را ۱۲ [illegible]

باهوای خود موافقت دهند تا بمطلوب رسند سوم باغیان و ایشان
جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند و میل بملک تغلبی کنند پس
بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد ایشان را از طاعت
او بیرون آرند چهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند که قصد
تحریف قوانین نکنند اما از سبب سوء فهم بر اغراض فضلا واقف
نباشند و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد
که این انحراف مقارن استرشاد بود و از تعنت و عناد خالی باشد
و بارشاد ایشان امیدوار باید بود پنجم مغالطان و ایشان جماعتی باشند
که تصور ایشان تام نبود و چون بحقائق واقف نباشند و از جهت طلب
کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدروغ سخنها بیکه بحق مانند میگویند
و آنرا در صورت ادلة العوام مینمایند و خود متحیر باشند و هر جنس
عدد نوابت زیاده ازین اعداد تواند بود اما ایراد آنچه در حیز امکان
آید مودی بود بتطویل اینست سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد
ازین سخن در جزویات احکام تمدن گوئیم و از باری سبحانه تعالی
یاری خواهیم انه خیر موفق و معین

فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک چون از شرح اصناف
اجتماعات و ریاستی که بازای هر جمعیتی باشد فارغ شدیم
اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرت جزوی که میان خلق باشد
مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوئیم سیاست ملک
که ریاست ریاسات باشد بر دو گونه بود و هر یکی را غرضی باشد
و لازمی اما اقسام سیاست اول سیاست فاضله باشد که آنرا امامت
خوانند و غرض ازان تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت دوم سیاست
ناقصه بود که آنرا تغلب خوانند و غرض ازان استعباد خلق بود و
لازمش نیل شقاوت و سائس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را
بجای صدیقان دارد و مدینه را از خیرات عامه مملو نماید و خویش را
مالک شهوات دارد و سائس دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای
(ای بر شهوات غالب باشد ۱۲)
خول و عبید دارد و مدینه را از شرور عامه مملو نماید و خویشتن را بنده
شهوات دارد و خیرات عامه امن بود و سکون و مودت با یکدیگر و

استعباد بنده گی گرفتن ۱۲ [illegible]

عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و شرور عامه خوف بود
و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و مسخرگی
و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر به ملوک داشته باشند
و اقتدا بسیرت ایشان کنند و ازینجا گفته اند الناس علی
دین ملوکهم و الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و یکی از ملوک گوید
نحن الزمان من رفعناه ارتفع و من وضعناه اتضع و طالب ملک را
باید که مجتمع هفت خصلت بود اول ابوت چه نسبت حسب
موجب استمالت دلها و افتادن وقع و هیبت در چشمها باشد بآسانی
دوم علو همت و آن بعد از تهذیب قوای نفسانی و تعدیل غضب
و قمع شهوت حاصل آید سوم متانت رای و آن بنظر دقیق و جودت
فطرت و بحث بسیار و فکر صحیح و تجارب مرضی و اعتبار از حال
گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تام که آنرا عزم الرجال و
عزم الملوک گویند و این فضیلتی بود که از ترکیب رای صحیح و ثبات تام

حاصل آید و اکتساب هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلت بی این فضیلت میسر نشود و خود اصل باب رنیل خیرات اینست و ملوک محتاج ترین خلق باشند بدان چنین گویند که در مامون خلیفه شهوت گل خوردن پدید آمد و اثر نکایت آن بر وظاهر شد در ازالهٔ آن با اطبا مشوره کرد اطبا مجتمع شدند و در علاج این مرض اصناف مداوات استعمال فرمودند چیزی از آن با نجاح مقرون نیامد روزی که در حضور او اندیشهٔ علاجی میکردند و با حضار کتب و ادویه اشاره رفته بود یکی از ندمای وهو ثمامة بن الاشرس در آمد و آن حال را مشاهده کرد و گفت یا امیر المومنین فاین عزمة من عزمات الملوک مامون اطبا را گفت از علاج من فارغ باشید که بعد ازین معاودت این حال از من محال باشد پس صبر بر مقاسات شدائد و ملازمت طلب بی سامت و ملالت که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند

اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته ومدمن القرع للابواب ان یلجا

حاشیه: رای صحیح و ثبات — ب ای گل — ای مداوات — ای نجاح — سی نکلیف (؟) — بستوه آمدن

ششم یسار تا بالطبع در مال مردم مضطرب نشود هفتم اعوان صالح و
ازین خصال ابوت ضروری نباشد اگرچه آنرا تاثیری عظیم بود و یسار و
و اعوان صالح بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی علو همت و رای
و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و باید دانست که ظفر بعد از
تقدیر دو کس را بود اول طالب دین دوم طالب ثار و کسے که
غرض او در تنازع غیر این دو چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشد
و ازین دو یکی محمود است و آن طالب دین حق بود و دیگرے
مذموم و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون بیمار
شود قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود چه ملک
طبیب عالم بود و مرض از دو چیز بود یکے ملک تغلبی و دیگر تجارب هرجی
اما ملک تغلبی قبیح بود لذاته و نفوس فاسده را احسن نماید
اما تجارب هرجی مولم بود لذاته و نفوس شریره را ملذ نماید و تغلب
اگرچه شبیه بود بملک ولیکن بحقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد
نزدیک ناظر در امور ملک که مبادی دولتها از اتفاق رایهای جماعتی
خیزد که با یکدیگر در تعاون و تظاهر بجای اعضای یک شخص باشند

۵ ضرور نیست که پادشاه پسر پادشاه بود ۱۲

۶ ثار کینه کشیدن و کشنده را واکشتن ۱۲ ۷ ملذ بمعنی لذیذ ۱۲

پس اگر آن اتفاق محمود باشد دولت حق باشد و الا دولت باطل و سبب
آنکه مبادی دول اتفاق ست آن بود که هر شخصی را از اشخاص
انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای
ایشان اضعاف قوت هر شخصی بود لامحاله پس چون آن اشخاص
در تالف و اتحاد مانند یک شخص شوند در عالم شخصی برخاسته باشد
که قوت او آن قوت بود و چنانکه یک شخص با چندان اشخاص
مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الآرا و متباین
الاهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزلهٔ یک یک
شخص باشند که بمصارعت کسی که قوت او اضعاف قوت
این یکیک شخص باشد برخیزند و لامحاله همه مغلوب آیند مگر ایشان را
نیز نظامی و تالفی بود که قوت آن جماعه با قوت این قوم کافی تواند کرد
و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار
عدالتی کنند دولت ایشان باقی بماند و الا بزودی متلاشی شود
چه اختلاف دواعی و اهوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی
انخلال باشد و اکثر دولتها مادام که اصحاب آن با عزیمتها ثابت

بوده اند و شرائط اتفاق رعایت میکرده اند در تزائد بوده است
و سبب قوت و انحطاط آن رغبت قوم در مقتنیات مانند
اموال و کرامات بود چه قوت و صولت اقتضای استکثار
این دو جنس کند و چون لابس آن شوند هر آئینه ضعفای عقول
بدان رغبت نمایند و از مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت
کند تا سیرت اول بگذارند و بترفه و نعمت جوئی و خوشعیشی
مشغول شوند و اوزار حرب و دفع بنهند و ملکاتی که در مقاومت
اکتساب کرده باشند فراموش کنند و همتها براحت و آسایش و عطلت
میل نمایند پس اگر در اثنای این حال خصمی قاهر قصد ایشان کند
استیصال جماعت بر او آسان بود و الا خود کثرت اموال و کرامات
ایشان را بر تکبر و تجبر دارد تا تخالف و تنازع ظاهر کنند و یکدیگر را
قهر نمایند و همچنانکه در مبدای دولت هر که بمقاومت و مناقشه
ایشان برخیزد مغلوب گردد در انحطاط بمقاومت و منازعت

[illegible]

[illegible]

هر که بر خیزند مغلوب گردند و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تالف اولیا و دیگری تنازع اعدا در آثار حکما آورده اند که چون سکندر بر مملکت دارا غلبه کرد و عجم را بآلتے وعدتی عظیم و مردانی جلد سلاحهای بسیار و عددی انبوه یافت دانست که در غیبت او باندک تی از ایشان طالبان ثار دارا برخیزند و ملک روم در سر این کار شود و استیصال ایشان از قاعدهٔ دیانت و معدلت دور بود در ین اندیشه متحیر شد و با حکیم ارسطا طالیس استشاره کرد حکیم فرمود که آرای ایشان متفرق گردان تا بیکدیگر مشغول شوند و تو از ایشان فراغت یابی اسکندر ملوک طوائف را بنشاند و از عهد او تا عهد اردشیر بابک عجم را اتفاق کلمه که بآن بطلب ثار مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب بود که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت توفر نماید چه قوام مملکت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف خلق را بایکدیگر متکافی دارد چه همچنانکه امزجه معتدله بتکافی چهار عنصر حاصل آید همچنین اجتماعات معتدله بتکافی چهار صنف صورت بندد

اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها و قضات و کتاب و
حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا
بوجود ایشان بود و ایشان بمثابهٔ آب اند در طبائع دوم اهل
شمشیر مانند مقاتلان و مجاهدان و مطوعه و غازیان و اهل ثغور
و ارباب باس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که
نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزلهٔ آتش اند در طبائع
سوم اهل معامله چون تجار که بضاعات (متاعها ۱۲) از افقی بافقی برند و چون
محترفه و ارباب صناعات و جباة خراج که معیشت نوع بی تعاون
ایشان ممتنع بود و ایشان بجای هوا اند در طبائع چهارم اهل مزارعه
چون برزگران و دهقانان و اهل حرث و فلاحت که اقوات همه
جماعات مرتب دارند و بقای اشخاص بی مدد ایشان محال بود
و ایشان بمرتبهٔ خاک اند در طبائع و چنانکه از غلبهٔ یک عنصر بر دیگر
عناصر انحراف مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبهٔ

مطوعه آنانکه جهاد برایشان واجب نباشد ۱۲
جباة جمع جابی بمعنی ستاننده خراج ۱۲

یک صنف ازین اصناف بر سه صنف دیگر انحراف امور اجتماع
از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ حکما درین معنی
آمده است که فضیلة الفلاحین[۱] هو التعاون بالاعمال[۲] و
فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون
بالآراء والسیاسة[۳] و فضیلة الآئینین[۴] هو التعاون بالحکم الحقیقة ثم
هم جمیعا یتعاونون علی عمارة المدن بالخیرات والفضائل قسم شرط
دوم در معدلت آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر
کند و مرتبهٔ هر یکی را بر قدر استحقاق و استعداد تعیین نماید و
مردمان پنج صنف باشند اول کسانیکه بالطبع خیر باشند و خیر ایشان
متعدی بود و این طائفه خلاصهٔ آفرینش اند و در جوهر[۵] مشاکل
رئیس اعظم پس باید که نزدیکترین کسی که بپادشاه بود این جماعه باشند
و در تعظیم و توقیر و اکرام و تبجیل[۶] و احترام ایشان هیچ دقیقه مهمل
بناید گذاشت و ایشان را رؤساء باقی خلق باید شناخت

۱ فلاحین برزگران ۱۲
۲ اعمال زراعت ۱۲
۳ سیاست عدالت ۱۲
۴ آئینین حکما و عقلا ۱۲
۵ جوهر ذات ۱۲
۶ تبجیل بزرگ داشتن ۱۲

دوم کسانیکه بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود و این جماعه را
عزیز باید داشت و در امور خود مزاج العلة گردانید سوم کسانیکه
بطبع نه خیر باشند و نه شریر و این طائفه را ایمن باید داشت و
بر خیر تحریص فرمود تا بقدر استعداد بکمال برسند چهارم کسانیکه
شریر باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعه را تحقیر و اهانت
باید فرمود بمواعظ و زواجر و ترغیبات و ترهیبات
بشارت و انذار کرد تا اگر طبع خود باز گذارند و بخیر گرایند فهو المراد
والا در هوان و خواری میباشند پنجم کسانیکه بطبع شریر باشند
ذلت و خواری ۱۲
و شر ایشان متعدی بود و این طائفه خسیس ترین خلایق و رذائل
موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود
و منافات میان این صنف و صنف اول ذاتی و این قوم را
نیز مراتب بود گروهی که اصلاح ایشان امیدوار بود بانواع
تادیب و زجر صلاح باید کرد و الا از شر منع کرد و گروهی که اصلاح
ایشان امیدوار نبود اگر شر ایشان عام و شامل نبود با ایشان
مدارات و رعایت باید فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود

ازالهٔ شر ایشان واجب باید داشت و ازالهٔ شر را مراتب بود اول
حبس و آن منع بود از مخالطت اهل مدینه دوم قید و آن منع بود
از تصرفات بدنی سوم نفی و آن منع بود از دخول در تمدن و اگر شر او
بافراط بود و مؤدی بافنا و افساد نوع حکما خلاف کرده اند در آن که قتل او
جائز بود یا نه اظهر رایهای ایشان آنست که بر قطع عضوی از اعضای او
که آلهٔ شرارت او بود مانند دست یا پای یا زبان یا ابطال حسی از حواس
او اقدام باید نمود و بر قتل البته تجاسر نشاید چه تخریب بنائی که حق جل و علا
چندین هزار آثار حکمت دران اظهار کرده باشد بر وجهی که اصلاح و
جبران آن میسر نشود از عقل بعید بود و این ازالات که گفتیم مشروط
باشد بدانکه شر ازو بالفعل حاصل آید اما اگر شر او بقوه بود جز حبس و
قید هیچ مکروهی دیگر نشاید که بدو رسانند و قاعدهٔ کلی درین باب
آنست که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول و در مصلحت خاص او
بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت مزاج همه
اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد
باشد فساد مزاج دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو

اقدام کند و بدو التفات ننماید و اگر این خلل متوقع نبود غایت
همت بر اصلاح حال او مقصور دارد نظر ملک در اصلاح هر شخصی
(فساد همه اعضا ۱۲)
همبرین منوال باشد و شرط سوم در معدلت آن بود که چون از نظر
در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود سویت میان ایشان
در قسمت خیرات مشترک نگاهدارد و استحقاق و استعداد را نیز در ان
اعتبار کند و خیرات مشترک اسباب سلامت بود و اموال و کرامات
و آنچه بدان ماند چه هر شخصی را ازین خیرات قسطی باشد که زیادت
و نقصان بران اقتضای جور کند اما نقصان جور باشد بر آن
شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم جور باشد
بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات
کند بر ایشان و آن چنان بود که نگذارد که چیزی ازین خیرات
از دست کسی بیرون کنند بر وجهی که مودی بود بضرر او یا بضرر مدینه
و اگر بیرون شود عوض با او رساند ازانجهت که بیرون کرده باشند
و خروج حق از دست ارباب یا بارادهٔ بود مانند بیع و قرض و هبه
یا بی اراده بود چون غصب[۵۲] و سرقه[۵۳] و هر یکی را شرائطی باشد
(ای برضا ۱۲) (بی رضا ۱۲)

فی الجمله باید که بدل باو رسد از ان نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات
محفوظ بماند و باید که عوض بر وجهی باو رسد که نافع بود مدینه را
یا غیر ضار چه آنکه حق خود باز ستاند بر وجهی که ضرری بمدینه رسد
جائز بود و منع جور شرور و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات
بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود بمقدار جور باشد
بر جائر و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینه و باشد که زیاده هم جور بود بر
مدینه و حکما خلاف کرده اند تا هر جور بر شخصی جور بود بر مدینه یا نه کسانیکه
گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند بعفو آن کس که برو
جور کرده باشد عقوبت از جائر ساقط نه شود و کسانیکه گفته اند
جور برو جور بر مدینه نبود گفته اند بعفو او عقوبت از جائر ساقط شود
و چون از قوانین عدالت فارغ گردد احسان کند بر عایا که بعد از
عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل
در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود زیاده بر مقدار واجب

۱۲ [illegible] شخص [illegible] سبب [illegible] اور اعفو کرد [illegible]
۱۳ یعنی [illegible] جب سبب [illegible] اور اجرائے [illegible] ۱۲

بر ایشان رساند بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه فرّ و بهای ملک از هیبت باشد و استمالت دلها باحسانی حاصل آید که بعد از هیبت استعمال کند و احسان بی هیبت موجب بطر زیر دستان و تجاسر ایشان و زیادتی حرص طمع گردد چون طامع و حریص شوند اگر همه ملک بیک تن دهد ازو راضی نگردد و باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و فضیلت حکمت تکلیف کند که چنانکه قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل و قوام مدن بملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت و چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدا انتظام حاصل بود و توجه بکمال موجود اما اگر حکمت مفارقت کند خذلان بناموس راه یابد و چون خذلان بناموس راه یابد زینت ملک برود و فتنه پدید آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت نقمت بدل گردد و باید که اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان

۱ فرّ زیبائی و شکوه و دبدبه ۱۲ ۲ بها خوبی و زیبائی ۱۲ ۳ استمالت دلها میل دادن ۱۲ ۴ بطر سرکشی از نعمت ۱۲ ۵ تجاسر دلیری کردن ۱۲ ۶ خذلان فرو گذاشتن ۱۲

وکودکان البته نگوید وچون رای مصمم شود افعالی که ضد آن رای
اقتضا کند با افعالی که مبادی امضای آن رای بود آمیخته کند
واز میل بیکی از دو طرف یعنی طرف رای وطرف نقیضش اجتناب باید که
هر دو فعل مظنهٔ تهمت وطریق استنباط واستکشاف آن فکر بود وباید که
دائما منهیان (خبر دهندگان ۱۲) ومتجسسان تفحص از امور پوشیده وخصوصا احوال
دشمنان مشغول باشند واز افعال دشمنان وخصوم رایهای
ایشان معلوم کنند چه بزرگترین سلاحی در مقاومت اضداد وقوف
بود بر تدبیر ایشان وطریق استنباط رای بزرگان آن بود که در
احوال وافعال ایشان از اخذ عزم واعداد عدت وعشیت وجمع
متفرقات وتفریق مجتمعات وامساک از انچه مباشرت آن معهود (عادت ۱۲)
بوده باشد مانند احضار غائبان واشاره بغیبت حاضران

---

۱ یعنی بعد از تصمیم عزیمت با افعالی که
ظاهر کنند آن عزم باشد اقدام نماید ودر ان تدبیر
مبالغه کند تا موجب منعکس شود بلکه آنرا با افعالی
مقتضای پنهان عزم باشد خلط نماید ۱۲ که احتمال نقیض
۲ اعداد با کسر آماده ساختن و آماده کردن و
۳ جمع عدد ۱۲ ۴ عدت بالضم بسیار شدن و
۵ امساک باز ایستادن ۱۲ و
۶ از دشمن و نگاه داشتن ۱۲

و مبالغه در تفحص اخبار و حرص زائد نمودن به استکشاف امور و استماع
احادیث مختلف و مختلط و احساس تیقظی زائد بر معهود و بر جمله در تغیر
امور ظاهر نظر کند و از مصادر و موارد امور باید که از بطانه و خواص
چون اهل حرم معلوم گرداند و آنچه از افواه کودکان و بندگان و حواشی
ایشان که بقلت عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد استنباط
کند و بهترین بابی کثرت محادثه بود با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود
که با او متانس بود و احادیث خود جلیل و دقیق با او بگوید و چون
محاوره و محادثه بسیار شود بر مکنون ضمائر دلیل ظاهر شود و باید که تا
ادله هم باز نخواند و بحد تواتر نانجامد بر یکطرف حکم نکند فی الجمله استعمال
طریق استخراج اندیشهای ملوک و بزرگان باشد و در معرفت آن
فوائد بسیار بود چه بجهت استعمال آن بوقت حاجت و چه بجهت احتراز
از آن در وقت احتیاط و باید که در استمالت اعدا و طلب موافقت از ایشان
باقصی الغایة بکوشد و تا ممکن بود چنان سازد که بمقاتلت و محاربه
محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا بادی بود
یا دافع اگر بادی بود اول باید که غرض او جز خیر محض و طلب دین

بیداری ۱۲ — آینده گان ۱۲ — دوست ۱۲ — دلیلها ۱۲

نباشد و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از آن شرائط حزم
و سوء ظن تقدیم رساند و بر محاربه اقدام نکند مگر بعد از وثوق بظفر
و با خصمی که متفق الکلمه باشد البته بجربه نشود چه در میان دو دشمن
رفتن مخاطرهٔ عظیم بود و ملک تا تواند بنفس خود محاربه نکند که اگر
شکست آید آنرا تدارک نتواند کرد و اگر ظفر یابد از قصوری که بوقع و هیبت
و رونق ملک راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار کند
که بسه صفت موسوم بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و
بدان صفت شهرتی تمام یافته و صیتی شائع اکتساب کرده دوم آنکه
در ثبات قدم بجنگ ۱۲
بجودت تدبیر تام متحلی باشد و انواع حیل و خدائع استعمال
تواند کرد و سوم آنکه ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده
و تا بتدبیر و حیله تفریق اعدا و استیصال ایشان میسر شود استعمال
آلت حروب از حزم دور بود و اردشیر بابک گوید تادیب بعصا
نباید کرد آنجا که تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد آنجا که
دبوس بکار توان داشت و باید که آخر همه تدبیرها محاربه بود که آخر الدواء الکی
و در تفرقه کلمهٔ اعدا تمسک بانواع حیل و تزویرات و نامها بدروغ

مذموم نسبت اما استعمال غدر بهیچ حال جایز نبود و مهمترین شرایط

(بیداری ۱۲)

حرب تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه بود و در حرب تجارب اعتبار

باید کرد و بر مخاطرهٔ آلات و مردان تا توقع سودی فراوان نبود

اقدام ننمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردان چنانکه

بحصانت و صلاحیت آن کار نزدیکتر بود اختیار کرد و حصار

(استواری ۱۲ — جنگ ۱۲)

و خندق استعمال نشاید کرد مگر در وقت اضطرار چه استعمال این

موجب تسلط دشمن گردد و کسی که در اثنای حرب بمبارزت یا

شجاعتی ممتاز بود در اعطا و صله و ثنا و محمدت او مبالغه باید کرد و

(انعام ۱۲ — بخشش ۱۲)

ثبات و صبر را استعمال فرمود و از طیش و تهور حذر نمود و بدشمن حقیر

استهانت کردن اهبت و عدت تمام استعمال ناکردن از حزم نبود

(ساز و یراق ۱۲ — سامان حرب ۱۲)

کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و چون ظفر یابد

(گروه ۱۲)

تدبیر ترک نگیرد و از احتیاط و حزم چیزی کم نکند و تا ممکن بود کسی را

که زنده اسیر تو انگرفت نکشد چه در این منافع بسیار بود مانند سبی کردن و رہینه داشتن و مال فدا کردن و منت برو نهادن و در قتل هیچ فائده نبود و بعد از ظفر البته قتل نه فرماید و عداوت و تعصب استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا بود و در آثار حکما آورده اند که بارسطاطالیس رسید که اسکندر بعد از ظفر بر شهری شمشیر از ایشان باز نگرفت ارسطاطالیس عتاب نامه نوشت و در آنجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان خویش و استعمال عفو از ملوک نیکوترست از آنکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمودتر بود والحق چه نیکو گفته ست در باب عفو کسی که گفته است

سَأُلْزِمُ نَفْسِي الصَّفْحَ عَنْ كُلِّ مُذْنِبٍ
وَإِنْ كَثُرَتْ مِنْهُ عَلَيَّ الْجَرَائِمُ

وَمَا النَّاسُ إِلَّا وَاحِدٌ مِنْ ثَلٰثَةٍ
شَرِيفٌ وَمَشْرُوفٌ وَمِثْلٌ مُقَاوِمُ

فَأَمَّا الَّذِي فَوْقِي فَأَعْرِفُ قَدْرَهُ
وَأَتْبَعُ فِيهِ الْحَقَّ وَالْحَقُّ لَازِمُ

گرو نهادن ۱۲ — عوض بندی مال گرفتن ۱۲ — علانیه ۱۲ — بهانه ۱۲

ه در گذر از کس گناه ۱۲

ه نفع اسیر کردن ۱۲ ه یعنی رهائی ... [illegible]

وَاَمَّا الَّذِی فَوقِی فَاِنْ بَالَ سُنَّتِهٖ ‏ ‏ عَنِ اِجَابَةٍ عَرضٍ وَاِنْ آلامَ لائِمُ
وَاَمَّا الَّذِی مِثْلِی فَاِنْ زَلَّ اَوْ هَفَا ‏ ‏ تَفَضَّلْتُ اِنَّ الْفَضْلَ بِالْحَقِّ حَاکِمُ

واما اگر حرب واقع[1] باشد و قوت مقاومت دارد جهد باید کرد که بنوعی از انواع کمین یا شبخون[2] بسر دشمنان رود چه اکثر اهل شهرها که محاربه با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت ندارد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام بجا آرد و در طلب صلح بذل اموال و اصناف حیل و مکائد استعمال کند اینست سخن در سیاست ملوک

فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک - اما معاشرت با ملوک و رؤسا و عموم مردم را چنان باید که در نصیحت و نیکخواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در افشای محامد و ستر معائب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در ادای حقوقی که بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و غیر آن انشراح صدر و خوشدلی استعمال کنند

۹ واقع از وقع یعنی پیش شده ... [illegible]

والبته کراهت انقباض بخود راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی
بقدر طاقت ایستادگی نمایند و در نگهداشتن احتشام و هیبت ایشان
مبالغه بجا آرند و در اوقات نوائب و مکاره جان و مال و فرزندان را
در پیش ایشان از روی محافظت دین و ملت و اهل و ولد و شهر
بذل کنند و کسانیکه بخدمت ملوک موسوم نباشند باید که بر طلب
قربت ایشان اقدام ننمایند چه صحبت سلطان را بدخول در آتش و
گستاخی با سباع تشبیه کرده اند و کسیکه بجوار و معرفت ایشان ممتحن بود
لذت عیش و تمتع از عمر بر و منغص گردد و اما کسیکه بخدمت ایشان
مشغول باشد سبیل او آن بود که ملازمت کاری نماید که بصدد
آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که متکفل آن شده باشد
و جهد کند دران که نصب العین مخدوم باشد بهر وقت که او را طلبد
و از مداومت حضور که مودی بود بملالت هم احتراز نماید چه ملالت
از کثرت ازدحام مردم باشد و چون زحمت خلق بدرگاه رسد و

له ایستادگی [illegible] ۱۲ عه نوائب [illegible] ۱۲ سه [illegible] ۱۲ [illegible]

بیشتر بود ایشان بلکه بالبته اولی باشد و باید که بهر کاری که از مخدوم
او صادر شود او را مدح گوید و آن کار را براستی ستایش کند و چون
تامل نماید هیچ کار نبود در دنیا که آنرا دو وجه نبود یکی جمیل و دیگری
قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و آنرا حواله بمخدوم نماید و در
حضور و غیبت او بر ذکر محامد افعال او توفر نماید و اگر تدبیر مخدوم
بدو حواله بود مثلاً این شخص وزیر یا مشیر یا معلم او بود تعریف صلاح کارهای
او برو واجب باشد باید که داند که ملوک و رؤسا مانند سیلی باشند که از
سر کوه در آید و کسیکه خواهد که آنرا بیکدفعه از سمتی بسمتی گرداند هلاک شود
اما اگر با او در مساعدت نماید و بمدارا و تلطف یک جانب او را انجا که
و خاشاک بلند گرداند بجانبی دیگر که خواهد تواند برد بهمین سیاقت
در صرف رای مخدوم از آنچه متضمن فسادی بود طریق لطف و تدبیر
باید سپرد و بروجه امر و نهی او را بر هیچ کار تحریض نه فرمود بل وجه
مصلحتی که در خلاف رای او بود باو نماید و او را بر وخامت
عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و مؤانست
بامثال و حکایات گذشتگان و حیل لطیف صورت آن رای را

[illegible]

در چشم او نکوهیده کند و باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغه نماید و طریق احتیاط درین باب آن بود که احوال ظاهر را بقدر استطاعت پوشیده دارد تا چون بدین وجه کتمان ملکه کند سر پوشیده داشتن برو آسان شود و مخدوم را نیز که این حال ازو معلوم گردد برو در افشای اسرار تهمت ننهند چه سر مکتوم از احوال ظاهر بسیار مستنبط شود و در اثنای آن رؤسا را بکسانیکه در ان سر محل اعتماد بوده باشند گمانهای بد حادث گردد و علت ظهور اسرار آن بود که امور عالم بیکدیگر متصل است و از بعضی بر بعضی دلالت توان ساخت و باید که داند که ملوک و رؤسا را همتهائی بود که بدان منفرد باشند از غیر خویش و آن همتها آن بود که بدان از همه خلق استخدام و تعبد خواهند و خود را در ان در هرچه کنند مصیب شمرند و سبب این سیرت کثرت مدح مردمان بود ایشان را و تواتر تصویب اعمال و آرائی که از خاص و عام در مسامع ایشان تمکن یافته باشد

[illegible] پوشیدن ۱۲
[illegible] منفرد تنها و
[illegible] مصیب [illegible]
[illegible] ۱۲
۱۲

و باید که بهیچ وجه در هیچ کار حرمی مخدوم حواله نکند اگرچه با او در نهایت
مباسطت باشد و اگر چیزی از و مستقبح بیند باز نگوید و اگر بنادر سهوی
کند و باز گوید بدان اعتراف نکند اگرچه خبر آن بمخدوم رسیده باشد
که از اقرار تا اخبار تفاوت بسیار بود و چون میان او و مخدوم حالی افتد
که قبح آن عاید بیکی از هر دو بود حیله کند در آن که آن قبح را بخود گرداند
و براءت ساحت مخدوم ازان ظاهر کند و چون او بری الساحت
پاک شدن ۱۲
شود آنرا بسببی اندیشد از خارج که حواله آن از نزدیک او نیز بگردد
و عذر او دران واضح شود و در جملگی آنچه نزدیک مخدوم محبوب و مکروه
بود نظر کند و ایثار محبوب او کند اگرچه بر مکروه نفس خود مشتمل بیند و با خود
مقرر کند که در عبودیت هیچ چیز با منفعت تر از ترک حظ نبود و چون این معنی
ای حظ نفس ۱۲
مقرر کرده باشد در هر معامله و مجازاتی که میان او و مخدوم افتد
خویشتن را دران حظی بیند ترک آن حظ گیرد و ازان تجنب نماید
و حظ رئیس مستخلص گرداند تا ثمره خیر هم عاید با او باشد چه اگر در اول
باستیفای حظ خود مشغول گردد از خلل خالی نماند و ترک امور نه
فساد آن اولی بود و در جذب منافع از رؤسا تلطف عظیم بکار باید داشت
امور ۱۲

والبته بر سوال و الحاح دران اقدام ننمود و طمع شره را مجال ندا
بل قناعت و کوتاه دستی بعادت باید گرفت که خود دنیا روی
بکسی ننهد که او زان معرض باشد و از کسی امتناع کند که بران حریص
بود و جهد دران باید کرد که از رؤسا و مخدومان اسباب[ل] منافع طلبد
نه نفس منافع[ع] مثلاً اطلاق ید دراُنچه موجب اقتنای منافع و جمع
فوائد بود تا هم از سوال (گفتن و کشادن ۱۲) فارغ باشد و هم بر منافع بسیار ظفر یابد و
حاصل این سخن آن بود که نفع بمخدوم[ک] طلبد نه از مخدوم چه هر که از رؤسا
نفع گیرد از و ملول شوند و هر که بدیشان نفع گیرد او را عزیز شمرند و
خویشتن را در چشم مخدوم چنان فرانماید که (ای بسبب ایشان ۱۲) بکثیر کلمه و اندک ترسعی که
مخدوم فرماید جملگی اموال و مقتنیات خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین
کند از طمع او بمال خود ایمن گردد و اگر مناقشتی[م] بکار دارد و حرص او را
تیز گرداند که الممنوع محروص علیه و المبذول مملول منه و جهد کند
دران که از جاه و مالی که کسب کند زینت و جمال مخدوم (ملال کرده شده ۱۲) طلبد

ل اسباب منافع مراد از جاه و منصب است ۱۲
ع منافع مال نقد ۱۲
ک ای مخدوم ۱۲ ای بسبب نفع گرداننده بنفس نفع
م مناقشه یکی دوره ۱۲ ای از قصر چیزی دوره حاجب ۱۲

نه تحمل نفس خود چه این نوع باستیفا نزدیکتر و بمروت لائق تر بود
و حذر کند از اتخاذ چیزیکه مخدوم بدان منفرد باشد یا لائق رتبهٔ
دیگر بود مانند او و الا آن چیز را در معرض ذهاب و خود را در معرض
هلاک آورده باشد و در هیچ چیز استغنا ننماید از مخدوم اگرچه آنچیز
حقیر بود و در همه احوال قناعت و رضا به آنچه از مخدوم به وی رسد
شعار خود سازد و اگر در مقام سخط[۵۱] و عتاب مخدوم افتد البته از وی
شکایت نکند و عداوت و حقد بدل راه ندهد و وجه گناه با خود گرداند
و بعد از آن جهد کند و تلطف نماید تا تجدید حالی که مزیل سخط مخدوم
باشد بنوعی که میسر شود حاصل گردد و اگر بدست یکی از ولات[۵۲] که
ظالم و بدخو بود مبتلا گردد باید که داند که او در میان دو خطر افتاده است
اول آنکه با والی[۵۳] سازد و بر رعیت بود و در آن هلاک دین و مروت
او بود دوم آنکه با رعیت[۵۴] سازد و بر والی بود و در آن هلاک دنیا
و نفس او بود و وجه خلاص ازین دو ورطه یکی از دو چیز تواند بود

گرفتن ۱۲ مخصوص ۱۲ رفتن ۱۲

۵۱ سخط خشم و ناخوشنودی
۵۲ ولات بالضم جمع والی یعنی حاکم ۱۲
۵۳ ای پادشاه و متکفل امور ۱۲ ای نفع پادشاه کند و ضرر رعایا ۱۲
۵۴ ای نفع رعایا کند و نقصان والی ۱۲

مرگ یا مفارقت کلی و با والی غیر مرضی السیرة هم جز بمحافظت شرط وفا طریق نباشد تا آنکه خدای تعالی مفارقت و نجات روزی کند و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوند گاردان و اگر در تقرب تو زیاده کند تو در تعظیم او زیاده کن و چون در خدمت او منزلتی یابی تملق لفظی مانند تضرعات متواتر و دعا در هر لفظی استعمال مکن که آن علامت حشت و بیگانگی بود مگر بر سر جمع که آنجا درین باب تقصیر نشاید کرد و با او تقریر مده که مرا نزدیک تو حقی هست یا سابقه خدمتی دارم بلکه بتجدید نصیحت و بوا حق طاعت سوابق حقوق را نزدیک او تازه میدار و چنانکه آخر آن اول را احیا کند چه پادشاه حقی را که آخرش از اول منقطع بود فراموش نماید و رحم با همه کس مقطوع دارد و هیچ کار سخت تر از وزارت سلطان نبود که بمکان او منافسه بسیار کنند و حساد او و اولیای سلطان باشند که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارک باشند و بتتبع مطاعن

منصب او منتهز فرصتی حبائل باز کشیده و ستر صد ایستاده و هیچ
سلاح او را چون صحبت و استقامت نبود چه در سر و چه در علانیه
و باید که اگر بر کید حاسدی یا سعایت معاندی وقوف یابد بظاهر
(چغلی ۱۲)
چنان فرا نماید که او را بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت مخدوم
(ترس و اندیشه ۱۲)
خشمی و کینه از ایشان اظهار نکند که موکد سخن ایشان گردد و اگر در
(حاسدان ۱۲)
مقام سوال و جواب او مناظره و مجادله افتد جواب قار و سلم و
حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و هم در آداب ابن المقفع آمده است
که شرائط خدم ملوک ریاضت نفس بود بر مکروه و موافقت ایشان
در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور بر اهوای ایشان و کتمان
(خواهشها ۱۲)
اسرار و بحث ناکردن از چیزی که ترا بران وقوف ندهند و مجاهده
کردن در تحری رضای ایشان بهمه وجوه و تصدیق اقوال و تزئین
(قصد و پیروی ۱۲)
آرای ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی و تقریب آنچه آنرا
(بدیها ۱۲)
نزدیک خواهند و تبعید آنچه آنرا دور گردانند و تخفیف مؤنت
خود بر ایشان و احتمال مؤنت ایشان و بذل جهد در طاعت
(الاکرام ۱۲) (گرانی ۱۲)
بعادت گرفتن و کسی را که از ثقل سلطان گزیر نبود باید که ممارست
(علاج و چاره ۱۲)

ط امیدوار از صحبت ایشان [illegible] ۱۲

آن اختیار نه کند که سلطان حائلے بود میان مردم و لذت دنیا و عمل
آخرت و اگر بخدمت موسوم گردد باید که شتم سلطان نشمرد و غلظت
ایشان بغلظت ندارد که باؤ عزت زبان کشاده گرداند با عراض
مردمان بے سابقه سخطے پس بدین قدر با ایشان مواسات باید کرد
و ازان باک نداشت و از مسخوط علیه و متهم مخدوم تجنب باید نمود
و با او در یک مجلس جمع نباید آمد و در ثنا و تمهید عذر او امتناع
باید کرد چندانکه خشم مخدوم ساکن شود بعاطفت او امیدوار بود
آنگاه اظهار معذرت او و راه جهی لطیف استعمال باید کرد تا بر سر رضا
آید و هم در آداب ابن المقفع آمده است که چون والی با تو سخن گوید
بدل و گوش و جوارح و اعضا اصغای سخن او را باش و بهیچ فکر و
عمل و نظر بچیزے دیگر و بکسے دیگر مشغول مشو و در مجلس سلطان سر مگو
که هر که بحضور او دو تن سر گویند آنکس از ایشان کینه گیرد و در سلطان

۱؎ [illegible] سکون [illegible]
[illegible] نفو و تکبر در دن [illegible]
سلطان را چون غلظت در دل پدید
شود و نفس عزت در زبان او [illegible]
[illegible] او کشاده کند بے سابقه
غضب [illegible] بقدر [illegible] از [illegible]
و رشتم مدارات با ایشان کنم ۱۲

انمیعنی بمبالغه تر بود و چون از کسے سوالے کند تو جواب مده که آنهم
خفت وزن تو اقتضا کند و هم استخفاف بسائل و مسئول و مع ذلک
اگر سائل گوید از تو می پرسم چه جواب دهی و اگر از جماعتی پرسد
که تو از ایشان باشی تو بر جواب سبقت مطلب که دیگران خصم تو شوند
و بر سخن تو عیب جویند و بر عثرت تو رحمت نکنند بل تاخیر کن تا دیگران
بگویند و عیب و هنر هر سخنے بدانی پس انچه داری اگر بهتر بود عرضه میدار
و اگر سلطان ترا عزیز دارد و بر اهل قربت او و خدم قدیم او تقدیم مجو
که این خلق از اخلاق سفها بود و بدانکه هر مردے را اگر پادشاه بود
و اگر زیردست با کسے مناسبتی طبعی بود اگرچه آنکس در رتبه ادنے بود
مولفت و موانست او ایثار کند هر چند بظاهر از دو دور باشد و سبب
آن اتصال روح بود بروح و چگونه این توانی بود اگر بر کسے
تفوق و تقدم طلبی از آنکه آنکس را در باطن با مخدوم تو وسیلتے بود
که حق آن ضائع نتوان گذاشت پس هر دو بمناقشه و دفع تو برخیزن

۱؎ عشرت بیاسے شده
وسیلتے وبر اقتادی
۲؎ اسے مخدوم
وسیلہ اسے با مخدوم
بنا نسبت داده دار

آیند واگر بادشاه رائی زند که تو آنرا کاره باشی باو موافقت
کن و تذلل نمای و بحقیقت دان که سلطان او ست نه تو پس اولی
فرو بینے ۱۲
آنکه تو متابعت فرا او کنی نه آنکه از و مساعدت و مطاوعت
التماس کنی و بحسب رای او هوای خویش سخنگوئی نیست تمامی سخن درین باب
خواستن ۱۲

واللہ اعلم بالصواب

فصل ششم در فضیلت صداقت وکیفیت معاشرت با صدقا

چون مردم مدنی بالطبع ست و تمامی سعادت او نزدیک اصدقاء
کامل بودن ۱۲
او ست و دیگر شرکای او در نوع و هر که تمامی و با غیر او بود به تنهائی
کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسے بود که در اکتساب اصدقا جهد
بذل کند و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند
مانند زر و غیره ۱۲
تا بمعاونت ایشان آنچه بانفراد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در
مدت عمر خویش بوجود ایشان تمتع و التذاذ یابد تمتعی حقیقی و التذاذی
الٰهی چنانکه گفتیم نه لذتی حیوانی و تمتعی بهیمی الا آنکه این قوم بس
صدقا
عزیز الوجود اند و اصحاب لذت حیوانی و تمتعی بهیمی کثیر الوجود
و در معاشرت ایشان اقتصار بر اندک اولی چه این طائفه بمنزلهٔ

یعنی آنچه او را حاصل شده باشد ۱۲ مثلا علم او را که معقول و منقول و معارف ۱۲

نمک و توابل[له] باشند که هرچند در طعام بدیشان احتیاج بود اما بجای
غذا نباشد و اما[مصلح ۱۲] صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه شریف نادر
باشد و عزت از لوازم قلت بود و چون محبت او بافراط کشد و محبت
مفرط در بیشتر احوال چنانکه گفتیم جز میان دو تن اتفاق نیفتد پس
صدیق حقیقی بعدد بسیار نبود لیکن حسن عشرت و کرم لقا که با او
باستحقاق استعمال افتد با بسیار کسانی باستحقاق استعمال باید کرد و بجهت
طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود مسلک
معاشرت اصدقا[صداقت ۱۲] سپرد و التماس صداقت حقیقی کند از همه کس و
ارسطاطالیس گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال اما
در حال رخا[عه] از جهت احتیاج بملاقات و معاونت ایشان و اما
در حال شدت از جهت احتیاج بمواسات و موانست ایشان و بحقیقت
احتیاج پادشاهان بزرگ بمستحقان تربیت و اصطناع[سه] مانند
احتیاج درویشان بود باهل احسان و معروف و طلب فضیلت

له توابل اسم ادویه یا ابازیر که در طعام اندازند مثل سپندان و زیره و غیره ۱۲ عه رخا فراخی عیش ۱۲ سه اصطناع نیکوئی کردن و برکشیدن ۱۲

صداقت که در نفوس مفطورست مردمان را باعث میگرداند بر مشارکت
در معاملات و معاشرت بعشرتهای جمیله و ملاعبت بایکدیگر و اجتماع
در ریاضت و صید و دعوات تا اینجا سخن حکیم ست و انسقراطیس (نام حکیم ۱۲)
گوید من عجب دارم از کسانیکه اولاد خویش را اخبار ملوک و وقائع
ایشان و ذکر حروب و ضغائن[له] و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند
و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث الفت و اخبار اکتساب مودت
و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات شامل و محبت و مواسات
که معیشت بی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از ان محال بود
در ایشان آموختن اولی بود چه اگر همه دنیا و رغائب دنیا کسی را
حاصل بود و فائده این یک خصلت از و (ای صداقت ۱۲) منقطع زندگانی بر و
وبال بود بلکه بقاء او ممتنع باشد (باشد ۱۲) و اگر کسی امر مودت را خوار
و خرد شمرد بحقیقت خوار و خرد آنکس بوده باشد و اگر گمان برد که
تحصیل آن بآسانی صورت بندد گمان او خطا بود چه اقتناء

[له] ضغائن بفتح ضاد و عین جمع ضغینه بکسر غین بمعنی کینه و عداوت ۱۲

اصدقائیکه بر محک امتحان بعیار وثوق باز آیند سخت متعذر
تواند بود و اعتقاد من آنست که قدر مودت و خطر محبت از جملگی کنوز
و دفائن عالم و ذخائر ملوک و نفائسی که اهل دنیا را بدان رغبت
بود از جواهر بری و بحری و آنچه ازان تمتع می یابند چون
حرث و ابنیه و امتعه و غیر آن بیشتر بود و تمامت این رغائب در
موازنهٔ فضیلت صداقت نیفتد چه هیچ ازین جمله در وقتیکه توقع
مصیبت محبوبی روی نماید نافع نیاید و دنیا و ما فیها بجای دوستی
معتمد که در مهمی مساعدت کند یا در اتمام سعادتی عاجل یا آجل
معاونت دهد نه ایستد حبذا کسیکه بدان نعمت مغتبط بود اگرچه از
ملک عالم خالی بود و ازو نیکوحال تر آنکه در ملابست ملک از چنین
سعادتی محظوظ باشد چه کسیکه مباشرت امور رعیت و تعرف
احوال ایشان و نظر در کلیات و جزویات ممالک بر قانون احتیاط
خواهد کرد او را دو گوش و دو چشم و یک دل و یک زبان کفایت

ع ئس ای کنوز و نفائس و جواهر و دفائن وغیره ۱۲
ع عشق شغف [illegible] بالفتح رغبت بالفتح [illegible] ۱۲
ع حبذا بالفتح دوست [illegible] دل [illegible] نیکو [illegible] ۱۲

نتواند بود و چون ملک گوشها و چشمها و دلها و زبانها ئی شود که بعد و بسیار بود و بمعنے گوش و چشم و دل و زبان او اطراف ملک برو نه دیگر نماید و بی تجسس بر اسرار و مغیبات اطلاع یابد و غائب را در صورت شاهد مشاهده کند و از کجا این فضیلت توقع توان داشت الا از صدیق صدوق و چگونه دران طمع توان افگند الا بوسیلهٔ رفیق شفیق تا اینجا سخن حکیم است چون تعریف حال این نعمت جلیل و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در کیفیت اقتناء و اقتناص باید گفت و بعد ازان بچگونگے محافظت ان اشاره باید کرد تا طالب این فضیلت بمنزلهٔ آن شخص نبود که گوسفندے فربه میخواست بگوسفندے آماسیده فریفته شد چنانکه شاعر ازین معنے عبارت کرده است اُعِیذُهَا نَظَرَاتٍ مِنْکَ صَادِقَةً ٭ اَن تَحسِبَ الشَّحمَ فِیمَن شَحمُهُ وَرَمُ ٭ علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر بتصنع و احتیال و اظهار فضیلت از روے ریا منفرد ست مثلاً بذل مال کند یا بخل

؎ تجسس جستجو کردن ۱۲ ؎ شفقت مهربانی ۱۲ ؎ خطیر بزرگ ۱۲ ؎ عیب ... شنیدن ۱۲ ؎ احوال ... ۱۲ ؎ اقتنا ... ۱۲ ؎ بعیب ... برای ... ۱۲

تا بجود موصوف باشد و اقدام کند بر اهوال با جبن تا بشجاعت معروف گردد و دیگر حیوانات از تظاهر باخلاق خود و تحاشی نکنند و از استعمال استعماش و تصنع دور باشند و مثل طالب این فضیلت با عدم تمیز مثل کسے بود که بر طبائع حشائش واقف نبود و اکثر نباتات در چشم او متشابه نماید پس بر تناول چیزے تصور آنکه شیرین باشد اقدام کند و تلخ یابد و باستعمال حشیشی که آنرا غذا پندارد و قصد کند و آن خود زهر بود و لیکن چون بر کیفیت اکتساب وقوف یابد ارتکاب خطر نکند و در موودت اهل تمویه و خداع که خویشتن را بصورت فضلا و اخیار فرا نمایند و چون کسے را در دام تزویر افگنند مانند سباع او را فریسه اکیله خود کنند نیفتد و طریق این مطلوب آنست که انسقراطیس گوید که چون خواهند که استفاده صداقت شخصی کنند اول از حال او تفحص باید کرد که در ایام صبا گوهر نفیس خود را چه نوع محافظت نموده و معامله او با پدر و مادر و اقران و عشیره

۱ جمع حشیش یعنی گیاه ۱۲ علم تمویه چیزے را بدروغ آراستن
دو و نقره را ملمع کردن و بمبغ و دیبا را نمودن و این از اسباب غلط ۱۲ شکار و غذا ۱۲ تفحص بست

چگونه بوده است اگر شائسته باشند از و امید صلاحیت محبت دارند والا از و پرهیز واجب دانند که کسیکه محافظت وجود خود نکرده باشد و بعقوق منسوب بوده مراعات حقوق نکند و بعد از ان از سیرت او با دوستانی که در ما تقدم داشته باشد بحث باید کرد و آنرا با امتحان اول اضافه کرد پس تتبع سیرت او باید نمود در شکر نعم و کفران آن و غرض از شکر نه مکافات بود چه گاه باشد که قلت ذات ید از قیام بمکافات عاجز گرداند اما شکور تعطیل نیت از مکافات و زبان از تحدث بخیر عاجز ندارد و کفور از نشر ذکر جمیل که هر کس بران قادر بود تکاسل نماید و هر احسان که در باب وی تقدیم یابد بغنیمت شمرد و آنرا حق خود داند و بتحقیق هیچ آفت را در ازالهٔ نعمت آن نکایت نبود که کفران را و تامل باید کرد در سبب آنکه از اوصاف اشقیا هیچ صفت تباه تر از کفران نبود و خود کفر در لغت عرب مشتق از آنست و در صفات سعدا هیچ خصلت بدرجهٔ شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات آن بر شکر مبنی باشد و چاره نبود از تعرف این خلق در کسیکه بمواخات او رغبت افتد تا بکفوریکه ایادی برادران و انعام روسا مستحقر شمرد مبتلا نگردد

[illegible]

پس نگاه کنند تا حال میل او بلذات و شہوات چگونہ است چہ
شدت انبعاث بران مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان
و در حال محبت او بزر و سیم را و حرص شغف بجمع و اقتنای آن ہم
نظری شافی استعمال کنند کہ بیشترے از معاشران بتظاہر محبت
یکدیگر موسوم باشند و در تمادی نصیحت یکدیگر اغفال و انداز
چون معاملہ ایشان بایکدیگر بیکے ازین دو سنگ پارہ رسد و تنازع
درمیان آید ہمچون سگان بایکدیگر در شغب آیند و بآواز بلند و
محاورہ سفہا و الفاظ اخسا مجادلہ و مخاطبہ کنند و مایۂ عداوت
مذخر نہند و بعد ازان نظر باید تا در محبت ریاست و حرمت او را بکدام
مقام یابد چہ کسیکہ بغلبہ و تفوق مشغوف بود انصاف در مودت
استعمال نکند و باخذ و اعطای متساوی راضی نگردد بلکہ ترفع و
تکبر او را بر استہانت اصدقا و با ایشان بزرگ منشی نمودن دارد
د مودت و غبطہ با مقارنت این خصلت تمام نشود آخر الامر

محبت او بزر و سیم و حرص
کہ چگونہ است و حرص
بسبب آن چہ طلبید ۱۲
بہ نسبت مال خیلی آرزو کند ۱۲
ناچار کردن ۱۲
بایکدیگر ہم درشتی کردن ۱۲

بعداوت وحقد انجامد و بعد از ان نظر کند تا شغف او بغنا والحان و (الحان: کینه ۱۲)

ضروب لهو و بازی و استماع انواع مجون و مضاحک بچه درجه (انواع)

باید چه افراط درین ابواب اقتضای آن کند که از مساعدت (هزل ۱۲)

یاران و مواسات ایشان مشغول ماند و از مکافات ایشان (غنا والحان ۱۲) (ل؎)

باحسان و تحمل تعب حق گزاری و مداخلت با یاران در اموریکه (باز ماند ۱۲)

بر مشقتی مشتمل بود گریزان باشد پس چون برین امتحانها باز آید

و از رذیلتهای که بر شمردیم منزه باشد او را صدیقی فاضل

باید شمرد و در محافظت او و رغبت در مصادقت او هیچ دقیقه

مهمل نگذاشت که لَا فَخْرَ اِلَّا بِالصَّدِیقِ الْفَاضِلِ و یکی از حکما

گفته است اِنِّی لَاَعْجَبُ مِمَّنْ یَحْزَنُ وَلَهٗ صَدِیقٌ فَاضِلٌ و بریک

دوست حقیقی اگر یا بد اقتصار اولی بود که کمال عزیز است و نیز

با کثرت اصدقا وجوب قیام بحقوق مختلف عارض شود و در بعضی

اوضاع با غضای از بعضی اضطرار افتد چه بسیار بود که احوال

متضاد مترادف گردد مانند آنکه در مساعدت یک دوست (چشم پوشے ۱۲)

بشادی او ابتهاج باید نمود و در موافقت دیگری باندوه او

ل؎ شغل باز ماند از دشمنی و مانع شدن ۱۲

اندوهگین باید بود یا بسبب سعی یکے و بر کاری مبادرت باید نمود در حرکت و بسبب تقاعد دیگرے اهتمام کرد بسکون و در میان چنین مشتمل احوال جز تحیر و اهمال طرفے از دو طرف حاصل نتواند بود و باید که از فرط حرص در طلب فضائل به تتبع صغار عیوب یاران مشغول نشود که اگر سلوک این طریق کند هیچکس را با سلامت نیابد و نتیجهٔ آن وحدت و وحشت بود و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب چنان بود که از معائب حقیر که آدمی از وصمت آن منزه نتواند بود اغضا نماید و در عیوب نفس خود تأمل کند تا مانند آن از دیگرے تحمل عیب تواند کرد چنانکه شارع علیه السلام فرموده است طوبیٰ لمن شغله عیبه من عیوب الناس و باید که از عداوت کسی که با او سابقهٔ صداقتی داشته باشد یا مخالطے که از لواحق صداقت بود احتراز کند و قول شاعر بشنود

عدوک من صدیقک مستفاد	فلا تستکثرن من الصحاب
فان الداء اکثر ما تراه	یکون من الطعام او الشراب

و واجب چنان بود که چون دوست بدست آید در مراعات و تفقد او کوشد و البته هیچ حق از حقوق او اگرچه اندک بود استهانت

ف خوشی ہو اس کو کہ اس کا عیب مشغول کرے اس کو لوگوں کے عیبوں سے ۱۲

نماید و مهماتی که او را عارض شود قیام کند و در حوادث روزگار یار او
یار بود و در اوقات رخا بروی کشاده و خلق خوش او را تلقی کند
و آثار بشاشت و ارتیاح (فراخی عیش ۱۲) بدید آرد و در چشم و روی و حرکت و سکون
پدید آرد و بر فرط حفاوتے که در ضمیر دارد قناعت نکند که اطلاع
بر ضمائر جز متولی سرائر را نبود اِنْ کَانَ وُدُّکَ فِی الطَّوِیَّةِ کَامِناً
فَاطْلُبْ صَدِیْقاً (خدائے تعالے ۱۲) عَالِماً بِالْغَیْبِ تا هر روز و هر لحظه وثوق او بمودت و
سکون نفس او بحضور و غیبت در زیادت بود و چون مسرت و ابتهاج
پدید آرد خود در شمائل آنکس مشاهده کند بمودت او متیقن گردد چه حفاوت (شادی ۱۲)
حقیقی در وقت لقای اصدقا پوشیده نماند و معرفت سرور غیری
بمکان خود در شکل او بس مشکل نباشد و همین سیرت با کسانی که
وابستگی او بکار ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع و حواشی
مبذول دارد و بر ثنا و محمدت او و ایشان بی اسرافی که مودی بود
بتملق و تکلفی که مستدعی مقت (دشمنی ۱۲) باشد چه در حضور و چه در غیبت توقف
ننماید و صیانت این معنی از شائبه ملق و کدورت نفاق تحری
صدق بود در اقوال و افعال چه انحراف (چاپلوسی ۱۲) از جاده صدق

حفاوت بالفتح والکسر و حفاوت اشکار را کردن شادی را ۱۲ ملق بالتحریک چاپلوسی نمودن ۱۲ ... اگر دوستی در دل پوشیده پس طلب کن دوست دانندۀ غیب را ۱۲

بظاهر ملق بود و بمعنی نفاق و هر دو مذموم باشند و باید که التزام
این طریق عادت کنند و تا آنی و تهاون را بوجهی از وجوه بدان راه
ندهد چه ملازمت این سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی ثقت تام
بود و بدان محبت غربا و کسانیکه بایشان معرفتی سابق اتفاق
نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه کبوتر در مسکن کسی توطن سازد
و با او انس گیرد و بحریم و حدود خانهٔ او طواف کند اشکال و
امثال را نزدیک او جمع آرد مردم نیز چون بر خلق کسی وقوف شوند
و باختلاط او راغب گردد و بمؤانست او مبتهج باشد اقران و اشباه
خود را بروی دلالت کنند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن
وصف و اشاعت ثنا و نشر محاسن راجح باشد و باید دانست
که همچنانکه شرکت دادن اصدقا را با خود در سرا و احتراز از اختصاص
و انفراد بنعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضرا
از آن واجب‌تر بود و ادای آن حق را در چشم مردم وقع بیشتر
چنانکه گفته اند در عوی اَلاَ خاءُ عَلَی الرَّخاءِ کَثیرَةٌ بَل فِی الشَّدائِدِ
یُعرَفُ الاَخوانُ ۰ و چون چنین بود در مصائب و نکبات و تغیر

احوال و اوقات که دوستان را طاری شود مواسات با ایشان بنفس و مال و اظهار تفقد و مراعات زیاده از معهود لازم باید شمرد و دران انتظار التماس ایشان چه تصریح و چه تعریض محظور نیست بل بفراست و کیاست بر مکنون ضمائر و اندرون دلهاے ایشان اطلاع باید یافت و در انجاح مطالب پیش از اظهار طلب غایت جهد مبذول داشت و در اندوه و غم مساهمت و مقاسمت نمودن تا باشد که بعضے از مونت مشقت ایشان کفایت کند و بموافقت و مشارکت تخفیف و سلوت یابند و اگر بمرتبه از مراتب بزرگی و سیادت رسد یاران و دوستان را با خود مستغرق آن کرامت گرداند بے آنکه خود را دران رجحانی نهد یا بشائبه منتی ملوث کند و اگر وقتے از دوستی وحشتے یا نقصان مودتے احساس نماید در مخالطت و استمالت او جهد زیاده کند چه اگر او نیز بسبب غیرتے یا تکبرے یا احترازاز مذلتے یا از ارتکاب سوء خلقی تانی کند حبل مودت گسسته شود و وهن بعهود صداقت را راه یابد و معذلک از زوال آن حالت ایمن نتوان بوده باشد

واردو ظاهر ۱۲ — کنایه ۱۲ — ممنوع ۱۲ — شرکت ۱۲ — خرسندی تسلے ۱۲ — علیه ۱۲ — بخود مائل کردن ۱۲ — رشته ۱۲

له محظور از باب حظر بمعنی حرام کرده شده و منع کرده شده ۱۲ له وهن سستی و سست شدن و سست کردن ۱۲

که بعد از آن حیائی و خجلتی دامنگیر آید که بسبب آن در قطع و مفارقت
رغبت نمایند و عادت محمود درین باب آن بود که هر چه زودتر
تدارک آن کنند و آنچه موجب ملالت و سبب وحشت باشد از دل پاک
بی غل و غش اظهار کنند که برکت راستی بسیار بود و اگر مجرم صدیق
بوده باشد عتابی بلطف آمیخته بتقدیم رسانند که اَلْعِتَابُ حَدِيقَةُ الْمَوَدَّةِ
وَفِي الْعِتَابِ حَيٰوةٌ بَيْنَ اَقْوَامٍ پس اثر آن بکلی از خود و او محو کنند
و باید که مداومت مراعات را سبب تقیهٔ محبت تنها نشمرند بل آنرا
در جملگی امور و اسباب مطرد دانند یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس
یا منزل یا چیزی دیگر فی المثل اهمال ورزند و حسن رعایت را دربارهٔ
هر یک با تصال مقرون ندارند از افساد و انتقاص آن چیز ایمن نباشند
پس چون صورت در و دیوار از تغافل در تعهد بتشویش و خرابی
میگراید بنگر که جفا بر کسی که امید همه خیرات از و بود و اعراض از
کسی که انتظار مشارکت در سرا و ضرا ازو بود چه تاثیر کند بعد از آنکه
ضرری که از اختلال نوع اول متوقع بود بر فوات یکنوع منفعت
مقصور باشد و وجوه ضرری که از جفای دوستان و انقطاع مودت

خلاف ۱۲ (interlinear, above عتابی) — لطیفه (above حدیقة) — مستـ ۱۲ (above خیرات)

تمام اطوار درست شدن و سست گلیم کنایه از تمام ۱۲

ایشان منتظر بود و متنوع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان بمضار
گردد از غوائل عداوت ایشان خوف بی نهایت بود و انقطاع
امید از چیزیکه آنرا بدلی نتواند بود بعلاوه حاصل آید و بالتزام مداومت
مراعات او و خامت عاقبت فراغت میتوان یافت و ازین فضیلت
تمتع گرفت و مراء هر چند با همه کس مذموم بود اما با دوستان استعمال
کردن مذموم تر باشد چه از مراء قلع مودت حاصل آید و سبب آن بود
که مراء سبب اختلافست و اختلاف علت تباین و تباین مشتمل بر همه شرها
و طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهت احتراز از تباین لازم شده است
و بسیار بود که کسی مراء کند با دوستان خود و گوید که مراء سبب تشحیذ خاطر
و تیزی ذهن باشد پس در محافلی که رؤسا و اهل نظر جمع باشند
بممارات[1] اصدقا در آید و از قاعدهٔ ادب تجاوز کند و بالفاظ جهال
و عوام تلفظ نماید تا حاضران را انقطاع و تبلد[2] ایشان روشن
گرداند و در حال خلوت مذاکره این فعل نکند بل این فعل آنجا بکار
دارد که ایشان را وقت نظر و حاضر جوابی و تذکر معانی کمتر
بود و غرض او از سفاهت بر ملا آن بود که تا تخجلت این اسباب

[1] ممارات با کسی واکاویدن در خصومت و عداوت و ستیزه کردن ۱۲ [2] تبلد کند ذهنی و تردد و تحیر ۱۲

برایشان مشوش گردد بحقیقت این کس از اهل بغی وجباران روزگار
بود چه جباران چون به بسیاری ثروت ونعمت طاغی شوند
یکدیگر را بحقارت وصغار موسوم دارند ودر مروت یکدیگر
طعن کنند وتتبع عیوب وعورات یکدیگر محمود شمرند تا حال میان
ایشان بعداوت کشد ودر ازالهٔ نعمت یکدیگر سعی کنند وکار
بسفک دما وانواع شرور انجامد وازین جمله از توابع ولواحق مرا
باشد وحذر کند از آنکه بخل نماید با دوستان بعلم وادبی که بدان
متحلی باشد یا حرفت وصناعتی که دران ماهر بود وبخل چنان سازد
که او را بمحبت استبداد وایثار انفراد دران باب منسوب
نتوان کرد که مضایقه با دوستان در متاع دنیا که بضیق مجال
موصوف بود وبحرمان ونقصانی که بسبب مزاحمت در جانب
بعضی لازم آید موسوم قبیح است فکیف در مقتنیاتی که بانفاق
زیاده گردد وبه بخل نقصان پذیرد وممانعت ومزاحمت دران
مستدعی حرمان ونقصان نبود ووفور حظ یکی مستلزم خسران
دیگری نباشد واین پایه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلت

بضاعت بود یا از طلب تفوق نزدیک جهال یا از خوف آنکه در مکتسب فتوری و نقصانی پدید آید یا از روی حسد و جملگی این انواع قبیح و مذموم ست و بسیار بود که کسی بخل بر علم خود قناعت ننماید تا بر علم دیگران نیز بخل کند و ایشان را در افشای و افاده سرزنش و ملامت کند و ازین طایفه بسیار کسان بوده اند که بر تصنیف فاضلی ظفر یافته و آنرا از مستفیدان باز داشته و اثرش مدروس گردانیده و این خلق منافی مودت و موجب انقطاع اطماع اصدقا باشد و حذر باید کرد از آنکه کسی از اصحاب و اتباع این کس بذکر چیزی از امور و اسباب دوست او بروجهی ناپسندیده تجاسر تواند کرد تا بنفس او چه رسد یا بحکایت عیب چیزی که متصل باشد بدو رخصت یابد تا بعیب ذات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از متصلان و متعلقان او در ارتکاب این معنی طمع نیفتد نه از روی جد و نه از روی هزل و نه بوجه تصریح و نه از طریق تعریض و چگونه احتمال ذکر نامحمود کسی تواند کرد که تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قائم مقام او در غیبت او بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزی ازین نوع بسمع او رسد

ناپدید و کهنه شده ۱۲

او را هیچ ۱۲

او را ۱۲

کنایه ۱۲

نامحمود و ناپسندیده ۱۲

شک نکند که مصدر آن عطرا رای تو بوده باشد یا ترا در آن ضنائی بوده
پس از تو متنفر شود و دوستی دشمنی گردد و چون بر دوست عیبی بیند
با او موافقت باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد ارشاد و
تنبیه او چه طبیب استاد بتدبیر غذائی معالجه کند رنجی را که نا استاد
برشق و قطع آن اقدام نماید و مراد ازین موافقت نه آن بود که از
عیب او اغضا کند و بر وی پوشیده دارد بلکه آنمعنی خیانت محض بود
و مسامحت در چیزی که ضرر آن بهر دو عائد باشد و تنبیه او دوستان
بر معائب ایشان اول بمثلی یا حکایتی از غیری که او را بود و اگر
این نافع نیاید بر وجه تعریض اشارتی خفی مرموز بود در میان
عبارت درج باید کرد و اگر بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت
بعد از تقدیم مقدماتی که مقتضی وثوق بود و تذکر حالهائی که مستدعی اطمینان
قلب و مزید شفقت و حفاوت باشد این معنی ایراد کرد و البته آنحدیث از
مسامع اصدقا و خلطای دیگر تا با جانب و اعادی چه رسد پوشیده داشت
که حق دوست زیاده از آن بود که او را در معرض مذمت اضداد
و استحقاق اعدا آرند و در باب صداقت از مداخلت تمام

چشم پوشیدن
فرو گذاشت ۱۲
شادی ۱۲

احتراز تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع نداد چه اشرار
در صورت نصحا در میان اخیار مداخلت کنند و در اثنای احادیث
لذیذ سخنی از دوستی بدوستی نقل نمایند ملوث بشائبهٔ تحریف و تمویه
و آنرا در زشت ترین صورتی برو عرضه دهند تا اگر مجال زیاده تجاسری
یابند بحدیثهای فرابافته و دروغهای برتراشیده تقبیح صورت او کنند
در نظر این کس تا صداقت ایشان بعداوت کشد و قدما نمام را تشبیه
کرده اند بکسی که بناخن بنیاد دیوارهای استوار میخراشد و سرانگشت را
جائی میکند تا چون تفحص و تفتیش بحد رخنه یابد بکلند آنرا بزرگ تر کند
و قواعد آن دیوار خراب گرداند تا موجب انهدام بنا شود و درین باب
حکایات و امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی از آن باب اسد و ثور است
در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایات آنست که چون
سبعی قوی بخدیعت روباهی ضعیف در معرض استیصال حیوانی
عظیم آید یا ملکی قاهر بمداخلت نمامی که خویشتن را در صورت ناصحان
فرانماید نیت در حق وزرا و نصحای خود که قوام ملک و مدار کار ایشان
بود فاسد گرداند تا بعد از فرط تمکین و تصرف و ایثار ایشان اولاد
عزت ۱۲

خویش بحقد و عداوت گراید و بر بطش و قتل و تعذیب ایشان اقدام
نماید شاید که در باب دوستانی که بروزگار اختیار احوال ایشان کرده باشد
و صدقت ایشان را ذخائر اوقات شدائد ساخته و بمنزله ارواع
در دلها جاے داده از سعایت ایشان حذر کند و نیکو گفته است
درین معنی این ابیات ۵ وَاَعِزَّةٍ قَدْ کُنْتُ وِدُّ نَجِیُّہُمْ ، وَ کَذٰلِکَ
کُلُّہُمْ نَجِیّی وَ اَنُوْ ، کُنْتُ الْمُفَدّٰی بَیْنَہُمْ وَ لَدَیْہِمْ ، بِحَیٰوۃٍ رَاسِیٍ کَالثَّبَاتِ
الْاِیْمَانِ ، فَسَعَی الْاَعَادِیْ بِالنَّمَائِمِ بَیْنَنَا ، حَتّٰی تَفَرَّقْنَا فَبِنْتُ وَبَانُوْا
و احتیاط در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج تمدن
ظاهر است از اہم مہمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی اتحاد
زائل نشود چه اکثر فضائل خلقی که برشمردیم هم بر محافظت تمام
تالف که وجود نوع بی آن نتواند بود مقصور باشد مثلاً احتیاج

ف ۵ بسیار عزیزان بدوستی ایشان
بودم و دیانت وار بودند
بودم و دیانت وار بدوستی من و دیانت و نزدیک ایشان بودند که
و دینا نکه تمام ایشان بدوستی من و نزدیک ایشان سعی کرد دشمنان
هر بودم و در میان ایشان ۱۲ پس سعی کرد تا آنکه نفس
من بود و تهمها در میان ایشان و ایشان پس جدا شدم و ایشان
زنهار در میان من و ایشان پس جدا شدند
اند اختند در میان ۱۲
جدا شدند ۱۲

بعدالت از جهت تصحیح معاملات ست تا از رذیلت جور مصئون ماند و
احتیاج بعفت از جهت ضبط شهوات بدنی تا جنایات عظیم بشخص
و نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت دفع امور هائل تا بسلامت
شامل بود و در اظهار بعضے فضائل باسبابی خارج حاجت افتد
مانند احتیاج باکتساب اموال در حریت و سخاوت و عدالت
تا بفعل احرار قیام تواند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات واجب
قادر بود و چندانکه حاجت بیشتر بمواد خارج احتیاج زیاده تر و اقتناء
موادبی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب الفت
مودی بتقصیر در اکتساب سعادت باشد و ازینجهت حکم کرده اند
بر آنکه هیچ رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت
نیست چه این حالات حائل شوند میان مردم و جملگی خیرات و
فضائل و مردم را از لباس مردمی بدر برند و گفتیم که دور ترین خلق
از فضیلت کسانی اند که از تمدن و تالف بیرون شوند و بوحشت

۲ آنکه اسباب خارج آن از یک صناعت کسب آن پیچیده مال اند و صرف آن
سبب آن فضائل مثلاً تجارت کنند و سخاوت ۱۲

و وحدت گرایند پس فضیلت محبت وصداقت ابزرگترین فضائل بود ومحافظت آن مهم ترین کارها و غرض از اطناب درین باب همین بود و وجه این باب اشرف ابواب این مقاله باشد از جهت معانی متقدم والله اعلم

فصل هفتم در کیفیت معاشرت با صناف خلق

مردم باید که نسبت حال خود باحوال جملگی اصناف خلق اعتبار کند چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا برتبه بالاتر آن صنف باشد یا مقابل یا فروتر اگر بالای آن صنف بود در رتبه آن اعتبار او را بر محافظت آن مرتبه باعث باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی ازان مرتبه در مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن به جه آن صنف جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد اما معاشرت با صنف بلندتر آنچه در فصل پنجم یاد کردیم معلوم باشد و اما معاشرت با صنف مقابل متنوع بود به سه نوع اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی

و معاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده آمد و اما با دوستان غیر حقیقی که بدوستان حقیقی تشبه باشند و از نوع تصنع و تملق خالی نه معاشرت با ایشان چنان باید کرد که بقدر وسع مجامله و احسان کند و در استمالت و مدارات و صبر و مجامله بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و اسرار و عیوب خود را از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث و احوال و اسباب منافع و مقادیر اموال همچنین و تقصیر ایشان را مواخذه نکند و در اهمال حقوق عتاب نماید و بمکافات آن مشغول نشود تا اصلاح ذات البین و اصلاح ایشان مرجو باشد و تواند بود که بعضی بمرور روزگار بدرجه اصفیا و اولیای مخلص برسند و باید که بقدر قدرت با ایشان مواسات کند و تفقد اقارب و متعلقان ایشان لازم داند و بقضاے حاجات و اظهار بشاشت در اختلاط ایشان چه بطبع و چه بتکلف قیام نماید و در حال ضرورت ایشان را دست گیرد فی الجمله اصناف کرم و خلق و حسن عهد تقدیم رساند تا همه کس را در دوستی او رغبت بیفزاید و بوقت آنکه در جنبه ایشان تفاوتی افتد و بجلب یا کرامتی بیشتر رسند در

طلب دوستی ایشان بیفزاید و اتصال و قربت زیاده از معهود طلب دارد
اما اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک بدو قسم شوند آشکارا
یا نهانی و اهل حقد از حساب دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم
اعدای مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد و از جهت وقوف او
بر اسرار و عورات و در مآکل و مشارب و غیر آن از و احتیاط واجب
باید شمرد و اصلی کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر بتحمل و مواسات
(برداشت ۱۲)
و تلطف ایشان را دوست توان کرد و اصول حقد و عداوت
از دلهای ایشان منقطع گردانید خود بهترین تدبیری باشد که
تقدیم یافته بود و الا مادام که مبرتی بریائی و مجاملتی ظاهری
بلکه بگرائی بینند بر محافظت آن توفر باید نمود و هیچ نوع در تعاطی
دشمنی رخصت ندارد که قمع شر بخیر بود و قمع شر بشر شر و بسفاهت
اعدا مبالات نباید نمود و اغضا و تحمل و مدارات استعمال باید کرد
(چشم پوشی ۱۲) (دلیری ۱۲)
و از تمادی منازعت و منافست احتراز تمام لازم دانست چه
(حسد بردن ۱۲)
اظهار عداوت مقتضی ازالهٔ نعم و تعرض انتقال دول
و استدعای افکار و الم و هموم متوالی و اضاعت اموال.
(پیش آمدن ۱۲) (ضائع کردن ۱۲)

و کرامات و تحمل ضیم[۱] و مذلت و سفک[۲] ماء و دیگر انواع شرور باشد
و عمر یکه در تدبیر و تفکر و ممارست[۳] (ریختن خونها ۱۲) مباشرت این افعال صرف شود
هم در دنیا ضائع و منغص بود و هم در دین سبب شقاوت و خسران (کوشش ۱۲)
و اسباب عداوت از آن پنج چیز بود تنازع در ملک[۴] و تنازع در مرتبه
و تنازع در رغائب و اقدام بر شهواتی که موجب انهتاک حرم بود و
اختلاف آراء و طریق توقّی[۵] از هر صنفے احتراز از سبب آن صنف (دریده شدن پرده ۱۲)
بود و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تفتیش اخبار ایشان
مستقصے تا بر مکر و خدیعت ایشان واقف گردد و مانند آن
فرا پیش گیرد و بدان بر انتقاض مساعی آن قوم ظفر یابد و شکایت (نهایت چیزے رسنده ۱۲)
اعدا در مسامع رؤسا و دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف (شکسته شدن ۱۲)
ایشان قبول نکنند و مکائد یکه سگالند رواج نیابد و در اقوال و (بیان ۱۲)
افعال متهم گردند و باید که معائب دشمنان نیک معلوم کنند و بر تقیر و تطبیر آن (را ۱۲)

۱ ضیم ظلم و ... ۲ سفک ریختن ... ۳ ممارست ... نقصان کردن حق ... ۴ ... ۵ ... [illegible]

واقف شود و آنرا جمع نماید و در اخفای آن شرائط احتیاط
نگاهدارد چه نشر معائب دشمن مقتضی فرسودگی او بود بر آن و عدم
تاثر از آن و لیکن چون بقوت خویش آنرا اظهار گرداند کسر قهر او
حاصل آید و اگر بر بعضی از ان او را تنبیه کند پیش از نشر تا چون داند
که بر معائب و مثالب او وقوف یافته اند دل شکسته و ضعیف رای
گردد و شاید درین باب تحری صدق شرط برگیرد چه کذب از
دواعی قوت و استیلای خصم بود و بر شیم و عادات هر صنفی باید که
وقوف یابد تا هر چیزی را بمقابل آن دفع نماید و آنچه موجب قلق
و ضجرت ایشان بود همچنین معلوم کند که ظفر در مضمون آن مندرج بود
و بهترین تدبیری درین باب آنست که خویشتن را بر اضداد و
و منازعان تقدمی حقیقی حاصل کند و در فضائلی که اشتراک میان
هر دو جانب صورت بندد سبقت گیرد تا هم کمال ذات او و هم
وهن خصوم تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فرانمودن

مثالب بفتح عیبها ۱۲
تحری اراده درست کردن ۱۲
ضجرت تنگدلی ۱۲
وهن ضعف ۱۲

و با دوستان ایشان موافقت و مخالطت کردن از شرائط حزم و
کیاست بود و چه معرفت عوارات (عیبها ۱۲) و مزال (لغزش ۱۲) اقدام و مواضع عثرات[ع۱]
ایشان بدینوجه آسان‌تر دست دهد و تلفظ بدشنام و لعنت و تعرض
اعراض دشمنان بغایت مذموم بود و از عقل دور چه این افعال
بنفوس و اموال ایشان مضرتی نرساند و نفس و ذات مرتکب را
فی الحال مضر بود که هم بسفها تشبه نموده باشد و هم خصوم را مجال
دراززبانی و تسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابومسلم مروزی
زبان بتعرض نصر سیار[ع۲] آلوده کرد بتصور آنکه ابومسلم را خوش آید و از و
پسندیده دارد ابومسلم روی ترش کرد و او را از آن تعنف و زجر نمود
و فرمود که اگر بسبب ضغینه (انتقام ۱۲) دستها بخون ایشان آلوده کنم بارے
در آنکه زبانها باعراض ایشان آلوده کنم چه غرض و فائده خواهد بود
و چون دشمنان را آفتی رسد که خود از آن ایمن نبود و مانند آن آفت
را متوقع و منتظر باشد البته باید که شماتت[ع۳] ننماید و شادمانی و فرح

ع۱ عثرت بالکسر و ثبات شکسته رفتن و بسر در افتادن ۱۲
ع۲ اسے بلاغت نصر سیار سرنگاری بود ۱۲
ع۳ شماتت شاد شدن بکم و بے کسی ۱۲

اظہار نکند کہ دلیل بطر بود و بمعنے آن شماتت ہم با خود کردہ باشد
و اگر دشمن بحمایت او در آید و از حریم او ماسنی سازد یا در چیزے کہ
اقتضای وفا و امانت کند اعتماد نماید عذر و مکر و خیانت استعمال نکند
و مروت و کرم بکار دارد و چنان کند کہ ملامت و مذمت بدشمن مخصوص
گردد و حسن عہد و نیکو سیرتے او ہمہ کس را معلوم شود و در دفع ضرر
اعدار اسہ مرتبہ بود اول اصلاح ایشان فی انفسہم اگر میسر باشد
و الا اصلاح ذات البین دوم احتراز از مخالطت ایشان بعبد
جوار یا سفرے دور کہ اختیار کند سوم قہر و قمع و این آخر ہمہ تدبیرہا
باشد و با وجود شش شرط بر آن اقدام توان نمود اول آنکہ دشمن شریر
بود بذات خویش و اصلاح او بہیچ طریق صورت نہ بندد دوم آنکہ
بہیچ وجہ از وجوہ جز قہر خویشتن را از تعریض او خلاصے
نہ بیند سوم آنکہ داند کہ اگر ظفر او را بود زیادہ ازین کہ این کس ارتکاب
خواہد کرد استعمال کند چہارم آنکہ اظہار قصد و سعی در ازالۂ خیرات
خویش از و مشاہدہ کردہ باشد پنجم آنکہ در قہر او بر ذیلتے مانند خیانت
و عذر موسوم نشود ششم آنکہ آنرا عاقبتے مذموم چہ در دنیا و چہ

میانجی ۱۲

مکر و حیلہ ۱۲

در آخرت متوقع نبود و مع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر
و انتهاز فرصت با وجود مهلت از لوازم حزم باشد و اما حسود را
باظهار نعم و مرارت فضائل و دیگر چیزها که مستدعی غیظ و ایذای (یافتن ۱۲)
او بود و بر ذیلتی مشتمل نه رنجور دل و گداخته تن دارد و از کید او
احتراز کند و جهد نماید در آن که مردمان بر سریرت[له] او واقف شوند
و اما معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد
و هر کسی را بدانچه مستحق آن بود که تلقی کردن مصلحت نزدیکتر مثلاً
نصحا را و آن قومی باشند که به نصیحت همه کس تبرع[عه] نمایند خدمت
کند و با ایشان مخالطت نماید و سخن ایشان بشنود و بشاشت (احسان ۱۲)
و ابتهاج بدیدار ایشان ظاهر گرداند اما در قبول قول هر کسی
مسارعت ننماید و بظواهر اقوال مغرور نشود بلکه تامل کند تا بر غرض
هر کسی واقف شود و حق را از باطل فرق نماید و بعد از آن بر وجه
اصوب برود و صلحا را و آن جماعتی باشند که باصلاح ذات البین

له سیرت راز
و آنچه پنهان کرده شود ۱۲
عه تبرع بخشیدن
بی سبب کردن
آنکه کرده واجب
نباشد ۱۲

مشغول باشند از روی تبرع مدح و ثنا گوید و بکرامات و اصناف
تبجیل مخصوص دارد و بدیشان تشبه نماید چه مذاهب ایشان نزدیک
همه خلق محمود بود و با سفها حلم بکار دارد و بسفاهت ایشان مبالات
والتفات نکند تا از ایذای او اعراض نمایند و اگر بشتم و سفه (اندیشه)
ایشان مبتلا شود آنرا حقیر شمرد و بدان توجع و تالم ننماید و بمکافات
مشغول نشود بلکه بسکون و تانی (دردمندی ۱۲) باصلاح حال یا مفارقت و ترک
مخالطت ایشان تقدیم رساند و تا تواند (درنگ ۱۲) مجالست این صنف اختیار
نکند و مجادله و مجازات ایشان محظور[۵۱] شمرد و با اهل تکبر تواضع نماید بلکه
بسیرت ایشان با ایشان کار کند تا از آن متالم و منزجر[۵۲] شوند که
التکبر مع المتکبر صدقه (ممنوع ۱۲) چه تواضع با این قوم موجب استهانت و
تحقیر بود (خواری ۱۲) و در اصابت[۵۳] خود متیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجب است
خدمت و تذلل کردن و چون ضد این یابند دانند که گناه ایشان را
بوده است و تمکین (عجز ۱۲) که با سر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضایل

۵۱ منظور نظایت تعجبه
ست امر کرده شده
ونیع کرده شده ۱۲ ۵۲ بع
ازنزجبار بازایستادن
ارس ۵۳ع اصابة
صواب مع ای صواب
وصواب بغدا ۱۲

اختلاط کند و از ایشان استفاده واجب شمرد و معاونت و مساعدت
ایشان را غنیمت داند و جهد کند تا از زمرهٔ ایشان باشد و با همسایه
بد و عشیرهٔ ناسازگار صبر نماید و مدارات و مجامله استعمال فرماید و یقین
داند که لقمان ببدن صابرتر باشد و کریمان بنفس و هم برین منوال
و نمط با هر کسی آنچه عقل اقتضا کند و حزم و کیاست اشاره فرماید
بکار آرد و در اصلاح عموم خلق و اصلاح خصوص خود بقدر استطاعت
بکوشد و اما زیردستان (خویشان و متعلقان ۱۲) هم اصناف باشند متعلمان را که نیکو دارد
و در احوال طبائع و سیرتهای ایشان (شاگردان ۱۲) نظر کند اگر مستعد انواع علوم
باشند و بسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و بران تحمل منتی
یا مؤنتی نطلبد و در ازاحت علت ایشان کوشد و خداوندان طبائع
ردی را که تعلم از روی شره کنند بتهذیب اخلاق فرماید و بر معایب
ایشان (فاسد و زبون ۱۲) تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل نماید و علمی که بسبب توسل ایشان
بود با اعراض فاسده از ایشان باز دارد و بلیدان را بر چیزی که
بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فائده مشتمل تر حث کند و از تضییع عمر اجتناب
فرماید و سائلان را اگر ملح باشند از الحاح زجر کند و اجابت التماس (ترغیب ۱۲)

ای راحت و دور گردان ۱۲ یعنی بار سنج گیرد و تحمل کند ۱۲ بسر و هاست مرشد و اصلاح کند و بجا آورد احوال آن شده ۱۲

در توقف دارد مگر که صادق الحاجت باشد و میان محتاج و طامع تمیز
کند و طامع را از طمع باز دارد و بمطلوب نرساند تا باشد که سبب اصلاح
او شود و محتاجان را عطا دهد و با ایشان مواسات نماید و در اسباب
معاش مدد دهد و مادام که باخلال در امور نفس و عیال مودی نبود
(ای در جرح ذات ۱۲)
بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دستگیرد و بر ایشان رحمت فرماید
و مظلومان را اعانت نماید و در همه ابواب خیر نیت راستی و پاکی کند
و بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدس تشبه نماید

فصل هشتم در وصایا که منسوب با فلاطون نافع در همه ابواب و ختم کتاب

چون از شرح مسائل حکمت عملی بر وجهی که در صدر کتاب ذکر آن تقدیم
(یعنی دیباچه ۱۲)
یافته بود فارغ شدیم و در استیفای ابواب آن و نقل سخن از اصحاب
این صناعت قدر جهد مبذول کردیم خواستیم که ختم کتاب بر فصلی
باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتیست
که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است میگوید معبود خویش را
بشناس و حق او نگاه دار و همیشه بتعلیم و تعلم باش و عنایت بر طلب علم
مقدم دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان

تجنب از شر و فساد کن[له] و از خدای تعالی چیزی مخواه که نفع آن از تو
منقطع بود و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از وی
نعمتهای باقی و فوائدیکه از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن
همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است و آنچه نشاید کرد آرزو
مخواه و بدانکه انتقام خدای تعالی از بنده بسخط و عتاب نبود بلکه
بتقویم و تادیب باشد و بر تمنای حیاتی شائسته اقتصار مکن تا
موتی شائسته بآن مضاف نبود و حیات و ممات را شائسته مشمر
مگر که وسیلهٔ اکتساب خیر بوده باشد بر آسائش و خواب اقدام مکن
مگر بعد از آنکه محاسبهٔ نفس خود در سه چیز تقدیم رسانیده باشی اول آنکه
تامل کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه دوم آنکه
تامل کنی که هیچ خیر اکتساب کردهٔ یا نه سوم آنکه تامل کنی که هیچ
عمل بتقصیر فوت کردهٔ یا نه و یاد کن که چه بودهٔ در اصل و چه خواهی شد
بعد از مرگ و هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و
زوال است بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از
زلت باز نه ایستد تکیه بر مایهٔ خود مساز از چیزهائیکه از ذات تو خارج بود

له یعنی ای صاحب عقل سلیم از شر و فساد اجتناب کن ۱۲

و در فعل خیر با مستحقان انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح کن حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذتهای عالم شادمان بود یا بمصیبتی از مصائب عالم جزع کند واندوهگین شود و همیشه یاد مرگ کن و بمردگان اعتبار گیر خساست مردم از بسیاری سخن بیفائده دان و از اخبار بکه کند بچیزیکه از ان مسئول نبود بشناس و بدانکه کسیکه در شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد و مذهب او بر شر مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در قول آر پس در فعل آر که احوال گردان ست و دوستدار همه کس باش و زود خشم مباش که غضب بعادت تو گردد هر که امروز بتو محتاج بود ازاله حاجت او بفردا مفگن که تو چه دانی که فردا چه حادث شود کسی را که بحیرتی گرفتار بود معاونت کن مگر آنکس را که بعمل بد خود گرفتار باشد تا سخن متخاصمان مفهوم تو گردد بحکم ایشان مبادرت منما حکیم بقول تنها مباش بلکه بقول و عمل باش که حکمت قولی درین جهان بماند و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند و اگر در نیکو کاری رنجی بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند

و فعل بد باز ماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و تو از آله استماع
و نطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و نه یاد توانی کرد و تیقین دان
که متوجه بمکانی شده که آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمن را پس اینجا
کسی را بنقصان منسوب مگردان حقیقت شناس که بجائی خواهی رسید
که خداوندگار و بنده آنجا متساوی باشند پس اینجا تکبر مکن و همیشه
زاد راه ساخته دار که چه دانی که رحیل کی خواهد بود و بدانکه از عطاهای
خدای تعالی هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او
متساوی و متشابه بود مکافات کن به نیکی و درگذر از بدی یاد گیر
و حفظ کن و فهم دار در هر وقتی کار خویش را و تعقل حال خود کن و
از هیچ کار از کارهای بزرگ این عالم ملالت منما و در هیچ وقت
سستی و توانی مکن و از خیرات تجاوز جائز مشمر و هیچ سیه (بدی ۱۲) را در کتاب
حسنه سرمایه مساز و از امر افضل بجهت سروری زائل اعراض مکن که
(نیکی ۱۲) از سروری دائم اعراض کرده باشی حکمت دوست باش و سخن حکما
بشنو و هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن
و در هیچ کار پیش از وقت آن کار مشو و چون بکاری مشغول باشی

از روی فهم و بصیرت دران مشغول باش بتوانگری متکبر و معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن چنان کن که در حکومت ظفر ترا بود و با هیچکس سفاهت مکن و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن و به بطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو و با هیچکس مزاح مکن و همیشه به ملازمت سیرت عدل و استقامت والتزام خیرات مواظبت کن تا نیکبخت گردی انشاء الله تعالی اینست وصایای افلاطون که خواستم ختم کتاب بران کنم و بعد ازین سخن قطع گردانم خدای تعالی همگنان را توفیق اکتساب خیرات و اقتنای حسنات کرامت کناد و بر طلب حسنات خود حریص گرداناد انه لطیف المجیب والیه المرجع والمآب تم الکتاب بعون الملک الوهاب

تمت

نبذی از احوال مصنف حسب تحریر صاحب تذکره دولتشاه سمرقندی میگوید که خواجه نصیر الملة والدین محمد بن حسن مؤلف اخلاق ناصری از اعلم علمای زمان

دانا فهم حکمای دوران خود بوده و اصلش از جهرود من اعمال قم است
گویند در دیار طوس که بنا کرده طوس نوذر است متولد شده و همدران
ارض مقدس کسب کمالات نموده لهذا بالطوسی اشتهار دارد و در
مراتب حکمت بدو واسطه از تلامذهٔ شیخ بوعلی سینا است و در اکثر
علوم مصنفات جلیله دارد و از انجمله در فن حکمت شرحی بر اشارات
شیخ بوعلی سینا و در علم نجوم شرحی بر صد کلمه بطلیموس و در علم عقاید
و کلام متن تجرید و در علم تصوف و سلوک اوصاف الاشراف
از تصانیف اوست و اما فضائل آن بزرگوار از حیز تحریر و تقریر
بیرون است و کمالات آن فیلسوف از حد اشعار و اظهار افزون
بعد از زمان آن الی الآن نهایت مرتبهٔ فضل فضلای عهد
بفهمیدن مطالب کتب او انحصار دارد و در رفع اشکال اکثر مسائل
معضله حکمت از طبع وقاد و ذهن نقاد او شده چندی در قهستان
و قلاع ملاحده اسماعیلیه ساکن و بعض اوقات محبوس هم بوده تا از
استیلای ایلخان از حبس خلاص یافته و ملازم رکاب او شده و
نوازشات فراوان از آن بادشاه ذیجاه یافته و آن بادشاه نیز

استفاده اکثر امور از رای صواب نمای او میکرده گاهی باقتضای طبع فکر شعر هم مینموده از وست ؎ موجود بحق واحد اول باشد * باقی همه موهوم و مخیل باشد * هر چیز جز او که آید اندر نظرت * نقش دومین چشم احول باشد * وله نظام بی نظام ار کافرم خواند * چراغ کذب را نبود فروغی * مسلمان خوانمش زیرا که نبود * سزاوار دروغی جز دروغی * گویند خواجه نصیر این رباعی را بطریق سوال بخدمت بابا افضل کاشانی که اعرف حکمای زمان بود فرستاده و بجوابش محظوظ شده رباعی خواجه نصیر رباعی

اجزای پیاله که درهم پیوست	بشکستن آن روا نمیدارد مست
چندین سر و پای نازنین و سر و دست	از بهر چه ساخت و ز برای چه شکست

جواب از بابا افضل

تا گوهر جان در صدف تن پیوست	از آب حیات صورت آدم بست
گوهر چو تمام شد صدف بشکست	بر طرف کله گوشه سلطان بنشست

گویند شبی که خواجه نصیر بوجود آمده والد ماجدش همان شب بریاض رضوان خرامیده و عمر شریف خواجه ممدوح بهفتاد و هفت رسیده

در سنه شش صد و هفتاد و دو هجری مرغ روحش بباغ خلد پرواز کرده
جسدش بوصیتش در کاظمین علیهما السلام مدفون کرده انا لله وانا الیه راجعون

تقریظ مطبوعه سابقه سنه ۱۲۸۲ھ

پیکر بیهوکا تقریظ بصورتگری معنی نگار سخنور بیبدل و بیهم مولوی محمد انوار حسین تسلیم

شوکت نثر و صولت نظم بنگارش حمد حکیمی موقوف ست که شاهد سخن را
آفرید و لفظ را تابع معنی گردانید جل جلاله و آرایش انشا و پیرایش املا
بگزارش ثنای کریمی معطوف ست که انسان را گویا ساخت و علم بزرگی
بنامش افراخت عم نواله شگفتگی غنچه حرف و رنگینی گل لفظ بطراز نعت
جمیلی منوط است که انا افصح العرب والعجم ترانه لب معجز نمائش و فرنگهی
قاب قوسین او ادنی اذنی تزیین بار جالش و استحکام کاخ سخن و رونق
گلزار مضامین بپرداز و مدحت انبیای منوط است که شموع مهر و ماه از
چراغ بزم آفرینش چراغ خواه و شیوع دین اسلام بر همت اصحابش عادل گواه

[illegible]

علیهم اسنی[1] صلوات و ازکی تحیات بعد ازین نفس سوختهٔ فکرهای باطل آتش بدل افروختهٔ خیالات لاطائل به همزبان بزم ادراک و شعور از لباس خرد همه تن عوره سپهر کوچهٔ معوج بیانی انوار حسین تسلیم سهسوانی گزارش نگارش می آرد و تخم مدعا درگلزمین صفحه میکارد که این رساله ایست غریب و مقاله ایست عجیب از آغاز تا انجام حسن کلام حاصل هر مدعا دیگر مقام حرز بازوی معرکه آرایان بزم خاطر فریب مسند پیرایان بزم آتالیق کشور خدایان رفیق طریق گدایان صوفی بر صافی عبارت وجد می رانند شیخ و شاب بر نصائح لائح جان می فشانند زبان آوران[2] بر حسن او رنگ بر روی می شکنند تیره سوادان از تابندهٔ عبارات چراغ فکر روشن میکنند نسخهٔ ممتنع الجواب هر فقره حامل صد کتاب مقبول طبع خاص و عام اخلاق ناصری نام که عالم تحریر محقق فقید النظیر اعلم العلما امام الفقهاء خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمة که نور خدا آستانه بحدش باد و بهار ریاض رضوان سبزهٔ مرقد شریف نازم دست و بازویش را سرایم نغمهٔ گفتگویش را که سیاهی حروف نمونهٔ تجلی طور نقطه نقطه ذره ذره خورشید نور مضمون نوشدارو از بهر

[1] اسنی یعنی روشن تر ۱۲
[2] زبان آور یعنی شاعر ۱۲

دل غمش خوردهٔ دردو رنج بلبل خامه در هزاران هزار صفحه بصد اوا
ناله سنج سواد رقم نور چشم مهر کرسی الفاظ اوج سپهر دائرهٔ از
شعلهٔ جواله طالب باج هر بیت از مده آه خواستگار خراج تند دانی معانی
راه هرسه دریا بند ساخته تصریر قلم از هدیه کبوتر و فاخته جیب گفتار
روغن چراغ طور همت بخارا جوی معطور نصیحت حکیمانه است و کلام
عاشقانه بجمیع محاسن املا نکاشته و نظر دقیق بر انواع انشا داشته
در فن اخلاق علمی لاجواب و بیمثال است که زبان قلم با وصف
دو زبان بودن در تحریر توصیفش لال نخست ازین در دار الامارة
کلکته و هم در لاهور عالی همتان این عروس عنا را محلی بحلیه طبع
گردانیده‌ند و بوضع سنجیدهٔ خویش چنانکه باید آغاز را با نجام رسانیدند
اما متن اکثری مقام از اهتمام بی نیازی فرجام محتاج و ضاحت
ماند و مشتاق صراحت که بسم لله صحیفهٔ فراست و دیباچهٔ نسخهٔ کیاست
دل و دماغ جسم جهان روشن چراغ دودمان هندوستان

حارس[1] حوزهٔ[2] نوامیس[3] دستگیری فارس مضمار تاسیس حق پذیری
چشم سرخ کردهٔ سواد سیه جردگان سخن سیما[4] واله بیاض صفحات
سیم سیمای من دیوانه پری پیکر الفاظ من شیدائی حسن ترکانی لحاظ[5]
من محسود برادران هم پیشه و همکار منشی نولکشور پریس اودهه اخبار
که چراغ دولت را ضیائی ست و بلغ حشمت را صبائے هوای
اردی بهشت از چمن عنایتش نسیمے و نسیم عطر بار بهار از گلشن
رعایتش شمیمے شمیم خلق عمیم او برزگ روح[6] روان ریحان کام خلق
را روح روان و از آبیاری او چمن یاس و گل بے رنگ و
بوی مراد عالم چون تختهٔ یاسمن و باش بوش[1] ریان غنچه سربستهٔ احوال
پژمرده دلان از قبول قبول او شگفته و خندان و جنان جولستان[5]
و جولستان نشان نومیدان بهزت نسیم التفاتش رشک جنان
پژوهش احوال صاحب فضل و کمال سرکار و دوازدهٔ دل فکر
ترقی علوم و فنون لیل و نهار از ینجاست که کتب کمیاب بلکه

ع۱ حارس نگهبان ۱۲ ع۲ حوزه ناحیه میان ملک ۱۲ ع۳ نوامیس جمع ناموس ۱۲ ع۴ بکسر و تشدید یا بمعنی خاص ناصری ع۵ تخفیف بمعنی پیشانی ۱۲ ع۵ لحاظ بمعنی گوشه چشم ع۶ روح نفخ بکسر ستین ۱۲

[illegible]

نایاب باندازهٔ منازعت بضاعت طبع ساخته و این مایهٔ گرانبها را
در من یزید بیع کس پرسی [ارجمندی ۱۲] انداخته که حسادچراغ در روز افروخته اند
و خود را در آتش بغض مانند سپند سوخته قرعهٔ اهتمام طبع این کتاب
برنام بزرگ مبادی آداب آب رخ[4] شعبه بحر نیاکان قیمت گوهر
عظمت پاکان مولانا مرشدنا برگزیده زمن حضرت سید [اجداد ۱۲] ابن حسن
سلمه الله تعالیٰ انداختند و در همکاران سر بلندی شرف یافته و
ستارهٔ چمک[1] مدعا لاغر بر سر مشتاقان تافت جناب مصدر الذکر
بلند خیال کامل فکر شاهد تصحیح ربانی و شانی جمال کردند که تعریفش
در مقیاس[2] قیاس نسنجد و اهتمام طبع را چنان بجلوه آوردند که
توصیفش در اولکه[3] مدرکه نگنجد همت عالی و خاطر سخن پیرا را بشایستگی
و بایستگی طرف غلط و صحیح برگماشتند و تحقیق لفظ بمعنی و لا یعنی
و حل عقد معنی بعض فقرات معطل و مهمل بوقت دیگر نگذاشتند
چنانچه برجای خطا صواب نشست و سر نقص را کمال شکست

۱ چمک یعنی فسحی ۱۲
۲ مقیاس یعنی پیمانه ۱۲
۳ اولکه یعنی ملک ۱۲
۴ آب رخ تر و تازه ۱۲

یزدان راسپاس بیرون از قیاس که این شاهد زیبا جمال در صحن مطبع لکھنؤ جلوه گر گشت خرمی اگر دیده وبحلل زیبائی هر صفت شده حمائل شیرازهٔ بر دوش نازک کشیده کلک کوتاه پهنائی سخن مکلف ایجاز بیان ست وطوطی شیرین مقال ناطقه لال زبان درینمقام دعا میگوییم وتاریخ طبع میجوییم قطعهٔ تاریخ

چو این نسخه بافضال الٰهی	بچندین خوش ادائی منطبع شد
رقم زد کلک من تاریخ طبعش	بخوبی صفائی منطبع شد

خاتمة الطبع حال از جانب کارپردازان مطبع

شکر صد شکر بجناب باری که کتاب اخلاق ناصری نقل از مطبوعهٔ سابق برهمان تقطیع مناسب وخوشخط باحسن زمان واسعد آوان در مطبع فیض منبع مشهور نزدیک ودور منشی نولکشور بعلو همتی جناب معلی القاب منشی پراگ نراین صاحب مالک مطبع منشی نولکشور بمقام لکھنؤ بماه دسمبر ۱۸۹۸ء مطابق ماه رجب ۱۳۱۶ھ نقش پذیر انطباع گردید

بمنه وکرمه

بوستان

نام کتاب	قیمت
بوستان۔ محشی متوسط قلم مطبوعۂ علوی۔	۶ر
بوستان۔ محشی خرد مطبوعۂ ثمر ہند	۴ر۳پائی
بوستان۔ محشی خرد مطبوعۂ نظامی	۴ر۳پائی
بوستان مترجم۔ یعنی اُردو نظم شعر بشعر از منشی گوبند پرشاد فضا۔	۱۲ر
بہار بوستان۔ شرح بوستان از ٹیک چند بہار۔	عہ ر پ
اخلاق جلالی۔ محشی نفیس و خوشخط از علامہ دوانی معروف متداول کاغذ سفید گندہ۔	عــہ ر پ
اخلاق محسنی۔ بہ تحشیۂ جدید واضح قلم مصنفۂ ملا حسین واعظ الکاشفی	۶ر
مثنوی سلسبیل۔ بروش موعظت حکیمانہ از حکیم منور حسین امروہوی	۱ر۶پائی
نکات احسانی۔ در تہذیب اخلاق	۱ر۹پائی
مجموعۂ صد پند سودمند لقمان مع سعادت نامہ و رسالہ خواجہ عبد اللہ انصاری و تحفۃ الملوک و منہاج العابدین	۲
گلدستۂ دانش۔ از مولوی عابد حسین [illegible]	

نام کتاب	قیمت
بوستان باب ہشتم، گلستان باب سوم و بہارستان جامی روضۂ دوم و انتخاب شاہنامہ فردوسی ہفت بزم با سری نوشیروان و اخلاق محسنی وغیرہ شامل ہیں	۴ر پ
کتب تصوف	
انیس الارواح۔ از حضرت شیخ معین الدین چشتی۔	۱ر۳پ
کلمۃ الحق۔ از شاہ عبد الرحمٰن مع شرح نور مطلق از ملا نور اللہ در بیان وحدت وجود مع دلائل و دفع شکوک	۸ر
مکتوبات جوابی۔ شیخ شرف الدین یحییٰ منیری قدس سرہ۔	۲ر۶پائی
مکتوبات امام ربانی۔ حضرت مجدد الف ثانی۔	عــہ ۴ر
مطلع الانوار۔ نظم از طوطی ہند امیر خسرو دہلوی تحشیہ مولانا ابوالحسن فرید آبادی۔	۷ر
حدیقۂ حکیم سنائی۔ معروف بہ الٰہی نامہ تحشیہ جدید کاغذ سفید گندہ	عــہ پ
ایضاً۔ کاغذ حنائی۔	۸ر پ

قیمت	نام کتاب
ا ر	ہدایۃ المومنین - رسالہ در بیان بیعت صالحین از ملا معین الدین -
۱۰ ر	مطالب رشیدی - از حضرت شاہ تراب علی قلندر قدس سرہ -
عہ ۴ ر	نفحات الانس - مع سلسلۃ الذہب از ملا عبدالرحمٰن جامی -
۱۱ ر ۹ پائی	مصباح الہدایہ - ترجمہ عوارف از حضرت شاہ محمود کاشانی -
۱۲ ر	فوائد سعدیہ - از قاضی ارتضیٰ علیخان تصوف میں -
ا ر	پندنامۂ عطار - از حضرت شیخ فریدالدین عطار رحمہ اللہ -
۳ ر ۶ پائی	منطق الطیر - از شیخ فریدالدین عطار قدس سرہٗ -
۸ ر	فوائد الفواد - مصنفۂ حضرت محمد نظام الدین اولیا، مطبوعہ ۱۸۹۶ء
۶ پائی	می باید شنید - رموز تصوف قابل دید از شاہ رفعت علی -
۹ پائی	می باید دید قابل شنید از ملا محمد حسین
۳ پائی	مثنوی شاہ بوعلی قلندر - معروف

قیمت	نام کتاب
صہ ر پ	شرح مثنوی روم - از ملا بحر العلوم مقبول عام سہ مجلد کامل -
۸ ر	شرح مثنوی روم - از شاہ عبداللطیف معروف بہ لطائف معنوی -
۹ ر	شرح مثنوی روم - از ملا محمد رضا معروف بمکاشفات رضوی -
عہ ر پ	جواہر غیبی - از حضرت مظفر علی شاہ اکبرآبادی بحث وحدت وجود و توحید صفات و تحقیق رسالت و مراتب علم و سلسلۂ طریقت کاغذ حنائی -
۵ ر پ	تذکرۃ الالٰہی - احوال شاہ مظفر علی قدس سرہٗ از مولانا ابوالحسن صاحب فریدآبادی -
۱۲ ر	فتوح الغیب - مع شرح از حضرت غوث الاعظم جیلانی مع شرح فارسی از شاہ عبدالحق محدث دہلوی ارشادات فقر و تصوف میں -



